فهرست مقالات

بیست مقاله

از مقالات تاریخی وانتقادی وادبی

بقلم

حضرت علامهٔ استاد آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدظله

(جزء دوّم)

باهتمام

عباس اقبال

طهران - مطبعهٔ مجلس سال ۱۳۱۳ هجری شمسی

بیست مقاله کوچك و بزرگی که از مقالات متفرقهٔ حضرت علامهٔ استاد و دانشمند مدقق بزرگوار آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدظله باهتمام این ضعیف طبع و تقدیم مریدان قلم شیوای ایشان میشود درواقع جزء دوم مقالاتی است که سابقاً در بمبئی بسرمایهٔ انجمن زردشتیان و بدستیاری دوست فاضل ارجمند آقای پور داود بطبع رسیده است.

قسمتی از این مقالات نفیسه را در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی که نگارنده در پاریس بودم باصرار تمام از حضرت استادی گرفتم تا درطهران بابعضی دیگر از مقالات ایشان که در مجلات متفرقه یا درمقدمهٔ بعضی از کتب طبع شده بود بعنوان جزء دوم «بیست مقاله» منتشر کنم. متأسفانه بعللی که شرح آن بهیچ کار خوانندگان نمیخورد طبع این سلسله مقالات تا این تاریخ بتأخیر افتاد وبا نهایت شوقی که راقم این سطور و جمعی دیگر از عشاق جواهر قلمیهٔ حضرت استادی بعام ساختن فایدهٔ آنها داشتیم اسباب نشر این سلسله فراهم نمیشد. خوشبختانه دراین ایام که جمیع علاقه مندان بزبان فارسی وادبیات شیرین آن درشادی جشن هزارمین سال فردوسی گویندهٔ بلند مقام ایران شرکت میکنند این سلسله مقالات که مقالهٔ اول آن راجع بشاهنامه بطور کلی وعین متن قسمتی از مقدمهٔ قدیم آن است منتشر میشود و در حالی که همه جا ذکر شاهنامه درمیان می آید با انتشار این مقالهٔ بسیار نفیس که شاهکار تحقیق و تتبع علمی است سوابق کار فردوسی ومقدمات اساس شاهنامهٔ او بر همه کس واضح وآشکار میگردد.

این مقاله را حضرت استادی در ۱۹۲۰ میلادی یعنی چهارده سال قبل مرقوم داشته وشش سال پیش برای طبع باینجانب سپرده اند. دراین موقع که انجمن آثار ملی و وزارت جلیلهٔ معارف درکار نشر جشن نامه ای بیادگار هزارهٔ تولد فردوسی است و از ایشان نیز برای شرکت در آن دعوت شده بود ایشان هم در این مقاله تجدید نظر فرموده با مراجعه ببعضی نسخ دیگر تحریر تازه‌ای از آن

با حذف بسیاری از اختلاف نسخ و قرآت تهیّه کرده وبرای درج درشاهنامهٔ مزبور ارسال داشته اند . هرکس طالب باشد میتواند پس از انتشار جشن نامهٔ فردوسی باین تحریر جدید مقالهٔ مذکور نیز مراجعه نماید .

أز مقالهٔ که بعنوان مقدّمهٔ کتاب عتبة الکتبة مرقوم شده نیز حضرت آقای قزوینی بعدها نسخهٔ جدیدتری کاملتر از نسخه‌ای که درجزء این سلسله مقالات طبع شده تهیّه کرده وبرای درج درجشن نامهٔ سال شصتم تولّد آقای دینشاه ایرانی که بناست در بمبئی بطبع رسد فرستاده اند .

چون هنوز عدّهٔ بالنسبه زیادی ازمقالات حضرت استادی باقی است که اکثر آنها تا کنون در هیچ جا بطبع نرسیده اُمّیدواری داریم که بزودی جزء سوّم این سلسله مقالات را نیز طبع کنیم .

در خاتمه خاطر محترم خوانندگان را مسبوق میسازم که در نشر این جزء حاضر از مقالات انجمن زردشتیان بهیچوجه مداخله ای نداشته و این خدمت ناچیز فقط باهتمام نگارندهٔ این سطور انجام یافته است .

طهران مهرماه ۱۳۱۳ شمسی

عبّاس اقبال

بسمه تعالی

مقدّمهٔ قدیم شاهنامه

تمهید کلام

مخفی نماناد که کسانی که علاوه برنسخ چاپی شاهنامه اتّفاقاً دسترسی ببعضی نسخ خطّی آن کتاب داشته‌اند لابد ملاحظه کرده‌اند که بعضی از این نسخ خطّی اصلاً هیچ دیباچه و مقدّمهٔ ندارند و از همان صفحهٔ اوّل شاهنامهٔ فردوسی شروع میشود ، و بعضی نسخ دیگر برعکس دارای مقدّمهٔ نثری قبل از شاهنامهٔ منظوم میباشند ، و این مقدّمهٔ نثر را نیز اگر اندکی دقّت کرده باشند دیده‌اند که اغلب ازین دوقسم خارج نیست :

بعضی نسخ شاهنامه مقدّمهٔ نثر مختصری دارند باندازهٔ هفت هشت صفحه که ابتدای آن این عبارت است : « سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید » ، واین نوع نسخ شاهنامه درزمان ما نسبةً بسیار نادر و کمیاب وعدد آنها رو بتناقص است و نسخی که دارای این نوع مقدّمه میباشند عبارتند غالباً از نسخ قدیمهٔ که قبل از هشتصد هجری استنساخ شده‌اند یا بعضی نسخ جدیده که از روی آن نوع نسخ قدیمه استنساخ شده باشند ، واین مقدّمه معروف است به **مقدمهٔ قدیم شاهنامه** .

بعضی نسخ دیگر مقدّمهٔ نثر مبسوط مفصّلی دارند باندازهٔ پانزده شانزده صفحه کمابیش (برحسب بزرگی و کوچکی قطع شاهنامه وریزی ودرشتی کتابت) وابتدای آن مقدّمه عموماً در نسخ خطّی این بیت است :

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال　　　بثنای ملك‌العرش خدای متعال

و اغلب نسخ خطّی شاهنامه که از قرن نهم و دهم ببعد استنساخ شده‌اند و عموم

نسخه های چاپ ایران و هندوستان دارای این مقدّمه میباشند[1] ، و این مقدّمه معروف است به **مقدمهٔ جدید شاهنامه** یا **مقدمهٔ بایْسُنْغرِی** زیرا که بنابرمشهور این مقدّمه درسنهٔ ۸۲۹ بفرمان بایسنغربن شاهرخ بن امیرتیمور گورکان متوفّی در سنهٔ هشتصد و سی و هفت جمع و تحریر شده با خود اصل شاهنامه که بفرمان همان شاهزاده کما زعموا ازروی چندین نسخه بفرمان او اصلاح و تهذیب وتصحیح گردیده است ، ولی صحّت این مسئله یعنی اصلاح و تحریر شاهنامه و مقدّمهٔ آن بتوسّط بایسنغر تا کنون برای راقم سطور بنحو قطع و یقین که قلب بدان مطمئن گردد ثابت نشده است ، وعلی ایّ نحوٍ کان این مقدّمه بسیار جدید است و در نسخ شاهنامهٔ قبل از قرن نهم و بلکه دهم هجری گویا هرگز دیده نشده است .

احیاناً در بعضی از نسخ شاهنامه یك مقدّمهٔ ثالثی غیر از دو مقدّمهٔ سابق الذّکر دیده میشود که ظاهراً در قِدَم وجِدّت حدّ وسط است بین دومقدّمهٔ مذکوره ، یعنی از مقدّمهٔ قدیم شاهنامه جدیدتر است واز مقدّمهٔ بایسنغری قدیمتر ، وباین مناسبت میتوان آنرا **مقدمهٔ اوسط** یا **مقدمهٔ وسطی** نامید .

مابین این سه مقدّمهٔ مذکوره موضوع صحبت ما دراین مقاله فقط مقدّمهٔ اوّلی یعنی مقدّمهٔ قدیم شاهنامه است نه مقدّمهٔ بایسنغری و نه مقدّمهٔ اوسط .

مقدمهٔ قدیم شاهنامه

این مقدّمه گرچه همیشه درابتدای شاهنامه فردوسی مسطوراست (یعنی درعدّهٔ بسیار قلیل از نسخی که این مقدّمه را دارند) و اگرچه در اواخر آن صحبت از فردوسی و شاهنامهٔ او وسلطان محمود بمیان میآید ولی معذلك کلّه بظنّ بسیار قوی و بقراین عدیده که بعدها مذکور خواهد شد قسمت عمدهٔ این مقدّمه (یعنی قریب چهار خمس آن ازابتدا تا آنجا که صحبت از فردوسی وسلطان محمود شروع

---

۱ ـ درنسخ چاپی بیت مزبوررا از ابتدای آن انداخته‌اند واینطور شروع میشود (بعد از مقدّمهٔ خود تابع یعنی ترنر مکان انکلیسی که اغلب چاپهای ایران وهندوستان ازروی چاپ اوست (درکلکته سنهٔ ۱۸۲۹ میلادی مطابق ۵ـ۱۲۴٤ هجری) : حکایت **جمع آوردن باستان نامه** ، راویان آثار و ناقلان اخبار چنین حکایت کنند الخ .

میشود) مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نیست بلکه مقدّمهٔ شاهنامهٔ دیگری بوده است غیر شاهنامهٔ فردوسی وزماناً مقدّم بر شاهنامهٔ فردوسی بوده است، وتفصیل این اجمال موقوف بر تمهید مقدّماتی است بشرح ذیل :

۱ ـ شاهنامهای قبل از فردوسی

پس از دورهٔ فتوحات و استقرار دولت عرب در ایران و شوق شدید مردم باطّلاع ازعلوم وفنون واخبار وتواریخ ملل تابعه واقوام مجاوره یکی از ایرانیان بسیار معروف بین اهل فضل وادب یعنی عبدالله بن المقفّع مقتول درحدود سنهٔ ۱٤۲ کتابی را در تاریخ پادشاهان ایران که **خدای نامه**[1] نام داشته از پهلوی بعربی ترجمه کرد، واین ترجمه ابن المقفّع که بدبختانه ازمیان رفته است نزد قدماء مؤلّفین عرب نیز همچنان معروف بوده است **بخداینامه**[2] یا **سیر الملوك** که ترجمهٔ تحت اللّفظی آنست .

---

۱ ـ یعنی شاهنامه، زیرا که یکی از معانی کلمهٔ (خدای) پادشاه بوده است چنانکه ملوك بخارا را (بخاراخداه) مینامیده‌اند کما فی تاریخ بخارا للنرشخی ص٦ ، والآثار الباقیه لابی ریحان البیرونی ص۱۰۲ ، و فردوسی گوید : مگر شاه ارجاسب توران خدای که دیوان بدندی بپیشش بپای ، ونیز گوید : برون رفت مهراب کابل خدای سوی خانهٔ زال زابل خدای ، ونیز گوید : بدستوری بازگشتن بجای شدن شادمان پیش کابل خدای ، وحمزهٔ اصفهانی گوید که: « اولاد ماهویهٔ مروزی قاتل یزدجرد سوّم را الی یومنا هذا **خداه کشان** مینامند » (تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، ص٦۳).

۲ ـ ترجمه خداینامه بعربی منحصر بابن المقفّع نبوده است بلکه چنانکه خواهیم دید جمعی دیگر نیز باین کار پرداخته بوده‌اند ، وعلی ایّ حال اسامی مؤلّفین قدما که اسمی از **خداینامه** برده‌اند خواه بانسبت آن بابن المقفّع یا اصلاً بدون ذکر اسم مترجم ازقرار ذیل است : در **کتاب الفهرست** لابن النّدیم ص۱۱۸ گوید: « وقدنقل [ابن المقفّع] عدّة کتب من کتب الفرس منها کتاب **خداینامه** فی السّیر » ، وایضا درص ۳۰۵ درتحت عنوان « اسماء الکتب الّتی الّفها الفرس » بدون ذکر اسم مترجم گوید : « کتاب **خداینامه** ، کتاب بهرام نرسی الخ » . ـ در **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** گوید ص ۱٦ : قال [موسی بن عیسی الکسروی] انّی نظرت فی الکتاب المسمّی **خداینامه** وهوالکتاب الّذی لمّا نُقل من الفارسیّة الی العربیّة سُمّی کتاب تاریخ ملوك الفرس فکرّرت النّظر فی هذا الکتاب وبحثتها بحث استقصاء فوجدتها مختلفه حتّی لم اظفر منها بنسختین متّفقتین وذلك کان لاشتباه الأمر علی النّاقلین لهذا الکتاب من لسان الی لسان الخ » . ـ و در ص ۲٤ گوید : « قال بهرام الموبذ انّی جمعت نیفاً وعشرین نسخة من الکتاب المسمّی **خداینامه** حتّی اصلحت منها تواریخ ملوك الفرس من لدن کیومرث والدالبشر الی آخر ایّامهم بانتقال الملك عنهم الی العرب الخ » . ـ ودرص ٦٤ گوید : « الفصل الخامس من الباب الأوّل

(بقیّه در ذیل ص ٤)

غیر از ابن المقفّع بعد ازو چندین نفر دیگر نیز سیر الملوکهای عدیده در تاریخ پادشاهان ایران بعربی ترتیب دادهاند که یا مستقیماً ترجمه از پهلوی بوده است یا تهذیب و تحریر وحكّ و اصلاح ترجمهٔ ابن المقفّع وغیراو، ازقبیل محمّدبن الجهم البرمکی و محمّدبن بهرام‌بن مطیار الاصفهانی و هشام‌بن قاسم الاصفهانی و موسی‌بن عیسی الکسروی و زادویه‌بن شاهویه الاصفهانی و غیرهم که اسامی ایشان در تاریخ حمزهٔ اصفهانی و فهرست ابن النّدیم و مقدّمهٔ ترجمهٔ طبری و الآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی و مقدّمهٔ مجمل التّواریخ مفصّلاً مسطوراست و چون از موضوع صحبت ما خارج است از خوض در این مطالب صرف نظر کردیم، همینقدر میگوئیم که بدبختانه ازهیچیك ازین کتب مذکوره اکنون آثاری باقی نمانده و همهٔ آنها از میان رفته‌اند، گرچه مندرجات آنها عموماً در کتب متأخّرهٔ دیگر که بلاواسطه یا مع‌الواسطه ازآنها اقتباس کرده‌اند مانند تاریخ طبری و کتاب البدء والتّاریخ مقدّسی و مؤلّفات ابن قتیبهٔ دینوری و مسعودی و ابن واضح الیعقوبی وحمزهٔ اصفهانی وابوریحان بیرونی و ثعالبی و غیرهم باقی مانده است.

مقارن همان زمانها که بعضی ایرانیان متعرّب در بغداد و عراق ترتیب این سیرالملوکهای متنوّعهٔ متکثّره را بزبان عربی برای مطالعهٔ عربی زبانان میدادهاند درخود ایران نیز بعضی ایرانیان بهمان نهج و طرز و ترتیب در صدد جمع‌آوری اخبار ملوك گذشتهٔ ایران برآمده مجموعه های مختلف بزبان فارسی برای مطالعهٔ خود

(بقیّهٔ ذیل ص۳) وهو فی حکایة جمل ما فی **خداینامه** لم یحکها ابن المقفّع ولا ابن الجهم فجئت بها فی آخر هذا الکتاب لیجریها من یقرؤها مجری احادیث لقمان بن عاد عند العرب واحادیث عوج و بلوقیا عند الاسرائیلیّین لیفهم ذلك الخ»، ـ مسعودی در **کتاب التنبیه والاشراف** گوید ص ۱۰۶ : «ورایت بمدینة اصطخر من ارض فارس فی سنة ۳۰۲ عند بعض اهل البیوتات المشرّفة من الفرس کتاباً عظیماً یشتمل علی علوم کثیرة من علومهم (کذا) واخبار ملوکهم وابنیتهم وسیاساتهم لم اجدها فی شیٔ من کتب الفرس **کخدای نامه** وآئین‌نامه وکهنامه وغیرها مصوّر فیه ملوك فارس من آل ساسان سبعة وعشرون ملکاً الخ»، ـ در **کتاب البدء والتاریخ** للمطهّربن طاهر المقدسی ج ۵ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ گوید در آخر کار یزدجرد سوّم : «ثمّ اختلفوا فی هلاکه فزعم [بعضهم] انّه غرق فی الماء وزعم آخرون انّه لحقته الخیل فقتلوه وحملوه فی تابوت الی اصطخر وفی کتاب **خداینامه** انّ یزدجرد انتهی الی طاحونة بقریة زرق من قری مرو فقال للطّحّان اخفنی الخ»، ـ

ایرانیان فارسی زبان باسم **شاهنامه**[1] که اغلب بنثر و گــاهی نیز بنظم بوده جمع و تلفیق مینمودهاند ، و اسامی بعضی ازین نوع شاهنامه ها در مؤلّفات متقدّمین بالصّراحه و باسم و رسم مذکور است ، از قبیل **شاهنامهٔ نثر ابوالمؤید بلخی** که ذکر آن صریحاً بهمین عنوان « شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی » در مقدّمهٔ قابوس نامه و مقدّمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری آمده است[2] ، عین عبارت قابوس نامه از اینقرار است ، در خطاب بپسر خود گیلانشاه گوید : « و چنان زندگانی کنی که سزای تخمهٔ پاك تو باشد که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگست و از هر دو اصل کریم الطّرفین وپیوسته ملوك جهانی ، جدّت ملك شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیرهٔ اغش وهادان[3] است وارغش و هادان[3] ملك گیلان بوده بروزگــار کیخسرو و ابو المؤیّد بلخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملك گیلان باجداد تو ازاو یادگار مانده » ، — و در ترجمهٔ تاریخ طبری بعد از ذکر حکایت ضحّاك وجمشید گوید : « وحدیثها در اخبار ایشان بسیار گوید ابوالمؤیّد بلخی بشاهنامهٔ بزرگ اندر[4] » ، — و در مقدّمه مجمل التّواریخ گوید (باختصار) : « و ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولا[5] جمع کنیم بر سبیل اختصار ازآنچ خوانده ایم در شاهنامهٔ فردوسی و از **نثر ابوالمؤید** ..[6] چون اخبار نریمان وسام و کیقباد وافراسیاب و اخبار لهراسف واغش وهادان وکی شکن وهرچند محال است نظم حکیم فردوسی

---

۱ — که تعبیر دیگری ازهمان کلمهٔ خدای نامه است منتهی بالطف این اسم که بمسامع مسلمین بسیار زننده بوده است باسم دیگری که از این محذور عاری بوده .

۲ — رجوع کنید بمجلّهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ ۱ ص ۱۵–۱٦ .

۳ — کذا دریکی ازدونسخهٔ قدیمی پاریس مورّخهٔ ۸۷۹ [در موضع ثانی ، ودرموضع اوّل : اغش و هادن (بدون الف قبل النّون) و در نسخهٔ دیگر جدید پاریس : ارغس [یا ارغش ؟] فرهاده و ارغش فرهادان . در مجمل التّواریخ ورق ۳ : آغش وهادان . — در تاریخ طبری ۱ : ٦۰۸ : اغعس بن بهذان درتاریخ ظهیرالدّین مرعشی ص۱۷۱ : ارغش وهادان . — قابوس نامه چاپ طهران وازروی آن در مقدّمه مرزبان نامه : ارغش فرهادوند . که بلاشبهه غلط فاحش باید باشد . رجوع کنید بمجلّهٔ کاوه شمارهٔ ۲۷ ص ۷ . و شمارهٔ ۱ از سال اخیر ص ۱٦ .

٤ — ترجمهٔ تاریخ طبری . نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس ۱٦۲ ورق ۲٦ .

٥ — وفی الأصل : علی الولي .

٦ — در اصل نسخه اینجا یك کلمه محو شده است ولي بلاشك کلمهٔ « بلخي » باشد بقرینه سطر بعد : و نثر ابوالمؤیّد البلخی .

و اسدی و دیگران و نثر **ابو المؤید البلخی** نقل کردن که سبیل آن چنان باشد که فردوسی گفت :

چو چشمه بر ژرف دریا بری　　　بدیوانگی ماند این داوری

امّا مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین سطور[۱] جمع آوردن و بعضی سخنها که برسبیل رمز گفته‌اند شرح دادن[۲] » .

در تاریخ طبرستان لابن اسفندیار در فصل « ابتداء عمارت شهر رویان » پس ازشرح کشته‌شدن ایرج بدست سلم وتور گوید : « [فریدون] ازخدای درخواست که خون ایرج هدر نشود دختر اورا بیکی ازبرادرزاده‌های خویش داد ببرکات عدل واحسان او دعا باجابت مقرون شد و از آن دختر پسری آمد پیش فریدون بردند گفت ماند چهرش بچهر ایرج و خواهد کینش چنانکه در شاهنامه های نظم و نثر فردوسي ومؤیّدی شرح دادند کین ایرج بازخواست »[۳] ، وبلاشك مقصود ازشاهنامهٔ نثر مؤیّدی شاهنامهٔ نثر ابوالمؤیّد بلخی است چه هیچکس دیگر باین نسبت (مؤیّدی) که مؤلّف شاهنامه نیز باشد معروف نیست و بلکه اصلاً شنیده نشده است .

و دیگر ازین قبیل شاهنامه‌ها **شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر** است که ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه فقط یکمرتبه اسمی از آن برده است پس از ذکر عقاید ایرانیان درخصوص بدو عالم وآفرینش کیومرث ومیشی ومیشانه گوید : « هذا علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس ، وقد ذکر **ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر** فی الشّاهنامه هذا الحدیث فی بدو الأنسان علی غیر ماحکیناه بعد ان زعم انّه صحّح اخباره من کتاب سیر الملوك الّذی لعبدالله بن المقفّع والّذی لمحمّد بن الجهم البرمکی الخ[۴] » .

---

۱ ـ تصحیح قیاسی ، وفی الأصل : سطورست .
۲ ـ مجمل التّواریخ ، نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانه پاریس ، ورق ۳ و ٤ باختصار .
۳ ـ دو نسخهٔ تاریخ طبرستان ملکی آقای میرزا عبّاس خان اقبال ، یکی آ ص ۳۹ و دیگر ب ص ٤۸ ، درمجلّهٔ کاوه سال اخیر شمارهٔ ۱ ص ۱٦ دراین مورد قریب ده‌سطر ازتاریخ مزبور نقل میکنند که بقرینهٔ اینکه آن عبارت‌را مابین دوعلامت « » محصور نموده وبحروف ریزتري ازحروف اصلي مجلّه چاپ کرده خواننده یقین میکند که عین عبارت ابن اسفندیار است وحال آنکه پس از مقابله معلوم شد نقل بمعني‌است واصل عبارت بکلّي تغییر داده شده‌است ، پس اگر خواننده اختلافي در نقل‌عبارت ابن‌اسفندیار مابین متن حاضر و مجلّهٔ مزبور مشاهده‌نماید علّتش‌را مسبوق باشد که اینست
٤ ـ الآثارالباقیه ص ۹۹ .

و دیگر منظومهٔ **مسعودی مروزی** است که ثعالبی در کتاب غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم دو مرتبه از آن اسم برده است ، مرتبه اوّل در اوایل کتاب در سلطنت طهمورث باین عبارت : « و زعم المسعودی في مزدوجته[1] بالفارسيّة انّ طهمورث بني قهندز مرو[2] » ، و مرتبهٔ ثانی در اواسط کتاب در فصل لشکرکشی بهمن بن اسفندیار بسیستان و جنگ با زال پدر رستم باین عبارت : « فعفا عنه [ای فعفا بهمن عن زال] وامر بردّه الی منزله والافراج له عن مسکة من ماله وذکر المسعودی المروزی في مزدوجته الفارسيّه انّه قتله ولم یُبق علی احد من ذویه[3] » .

و مطهّر بن طاهر المقدّسي نیز در کتاب البدء والتّاریخ دو مرتبه از مسعودی نامی صاحب منظومهای بفارسی در تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران نام برده و دو سه بیت از منظومهٔ او نیز نمونه بدست داده است ، و هر چند نسبت « مروزی » بر اسم او نیفزوده تا معلوم شود که مراد همان مسعودی مذکور در کتاب ثعالبی و همان منظومهٔ اوست ، ولی بقرینهٔ اینکه منظومهٔ هردو مثنوی بوده وموضوع هردو نیز تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران و تخلّص هر دو شاعر نیز مسعودی بوده تقریباً شکّی در اتّحاد شخصین باقی نمیماند .

مرتبهٔ اوّل که مقدّسی در کتاب مذکور نام مسعودی را برده است در ابتدای فصل متعلّق بتاریخ ایران است در سلطنت کیومرث باین عبارت : « زعمت الأعاجم في کتبها والله اعلم بحقّها و باطلها انّ اوّل من ملك من بنی آدم اسمه کیومرث و انّه کان عریاناً یسیح فی الأرض وکان ملکه ثلاثین سنة وقد قال المسعودی في قصیدته المحبّره[4] بالفارسيّة :

---

۱ ـ آنچه ما ایرانیان «مثنوی» بر آن اطلاق میکنیم یعنی منظومهٔ که ابیات آنها هرکدام صاحب دوقافیهٔ مستقلّ باشند (مثنوی یعنی دودو) مانند شاهنامهٔ فردوسی وخمسهٔ نظامی ومثنوی مولانای روم که این اخیر از قبیل اطلاق مطلق منحصر بفرد کامل است عرب بر این قبیل منظومه «مزدوجه» اطلاق میکنند (یعنی زوج زوج) که مآل آن با اصطلاح اول یکی است .

۲ ـ غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم للثعالبی طبع پاریس ص ۱۰ .

۳ ـ ایضاً ، ص ۳۸۸ .

۴ ـ محبّرة یعنی مزیّن وآراسته ، وظاهراً مقصودش اینست که منظومهٔ بوده نفیس و ممتاز و مزیّن بصنایع بدیع .

نخستین کیّومرث آمذ بشاهی ‌‌‌‌‌‌‌‌ گرفتش بگیتی درون پیش گاهی

چو سي سالی بگیتی پاذشا بوذ ‌‌‌‌‌‌‌‌ کي فرمانش بهرجایی روا بوذ

وانّما ذکرت هذه الأبیات لأنّی رأیت الفرس یعظّمون هذه الأبیات والقصید ویصوّرونها[2] ویروونها کالتاریخ لهم[3]» ، ـ ومرتبهٔ دوّم درآخر فصل تاریخ ایران است باین عبارت : «وانقضی امر ملوك الفرس واظهر الله دینه و انجز وعده و فیه یقول ابن الجهم :

والفرس والرّوم لها أیّام ‌‌‌‌‌‌‌‌ یمنع من تفخیمها[4] الاسلام

ویقول المسعودی فی آخر قصیدته بالفارسیّة :

سپری شد زمان خسروانا ‌‌‌‌‌‌‌‌ چو کام خویش راندند درجهانا[5]»

و ازروی این دوسه بیت نمونه واضح میشود که منظومهٔ مسعودی ازبحر هزج مسدّس بوده است بروزن خسرو وشیرین نظامی ، و چون تاریخ تألیف کتاب البدء والتّاریخ بتصریح خود مؤلّف در سنهٔ ۳۵۵ بوده پس تألیف منظومهٔ مسعودی

---

۱ ـ بدیهی است که مصراع دوّم بکلّی فاسد و محرّف ومنکسر الوزن است ، وچون نسخهٔ منحصر بفرد بوده است ناشر آن بالطّبع نسخه بدلی نیز ذکر ننموده تا باستعانت آن شاید اصل این بیت را بتوان حدس زد ، و محتمل است اصل مصراع ثانی اینطور بوده : بگیتی در گرفته پیش گاهی یا بگیتی درگرفتش پیش گاهی با شین فاعلیّت که در شاهنامه نظیرش فراوان است ، ـ درمصراع اوّل کیومرث را برای ضرورت وزن باید بتشدید یاء و عدم اشباع واو خواند .

۲ ـ درحاشیهٔ نسخهٔ اصل یکی ازقرّاء این کلمه را به «یصونونها» بزعم خود تصحیح نموده که کوبی اساس باشد و لفظاً درهر صورت غلط فاحش است یعنی حذف نون جمع بدون علّتی .

[همانطور که حضرت استادمعظّم میگویند صحیح همان یصوّرونهاست زیرا که از بعضی اشارات دیگر نیز چنین برمیاید که نسخ شاهنامه مقارن ایّام فردوسی مصوّر بوده ونقشها داشته است و مؤیّد این نکته قطعهٔ ذیل منسوب بابوالحسن منجیك ترمذی از شعرای معاصر دقیقی است که میگوید

شنیده ام بحکایت که دیدهٔ افعی ‌‌‌‌‌‌‌‌ برون جهد چوزمرّد براو برند فراز

من این ندیدم دیدم که خواجه دست بداشت ‌‌‌‌‌‌‌‌ برابر دل من بترکید دیدهٔ آز

بشاهنامه بر ار هیبت تو نقش کنند ‌‌‌‌‌‌‌‌ زشاهنامه بمیدان رود بجنگ فراز

زهیبت تو عدو نقش شاهنامه شود ‌‌‌‌‌‌‌‌ کز ونه مرد بکار آید ونه اسب ونه ساز

عبّاس اقبال

۳ ـ کتاب البدء والتّاریخ چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۳۸ .

۴ ـ تصحیح قیاسی ، وفی الأصل : تفخیمها .

۵ ـ کتاب البدء والتّاریخ ج ۳ ص ۱۷۳ .

بالضّروره قبل ازین تاریخ یعنی قبل از ۳۵۵ خواهد شد، لکن چه مقدار قبل از آن بهیچوجه معلوم نیست.

هرچند چنانکه ملاحظه میشود در هیچیك از دو مأخذ مذکور یعنی ثعالبی ومقدّسی اطلاق لفظ «شاهنامه» بر منظومهٔ مسعودی نشده است ولی چون موضوع این منظومه تاریخ پادشاهان گذشتهٔ ایران بوده است بدین مناسبت ما آنرا نیز در ردف شاهنامهای قبل از فردوسی یاد نمودیم.

دیگر ازین قبیل شاهنامهای قبل از فردوسی شاهنامه‌ای بوده است بنثر که بفرمان شخصی موسوم بابو منصور بن عبدالرّزّاق طوسی در اواسط قرن چهارم جمع آوری شده است، و ما از وجود چنین شاهنامهٔ فقط از سه مأخذ خبر داریم:

ماخذ اول: الآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی که در دو موضع بالصّراحة اسمی ازین شاهنامه برده است، یکی در ص ۳۷ ـ ۳۸ که در ضمن صحبت از اینکه اغلب نسبنامه‌های ملوك ورؤسا مجعول است وهواخواهان ایشان آن نسبنامه‌ها را ساخته‌اند گوید: «فربما یحملهم التّوغّل فی هذا من فعلهم علی تخرّص الاحادیث الکاسبة للحمد و تمویه النّسبة الی الاصول الشّریفه کما فعل لابن عبدالرّزّاق الطّوسی من افتعال نسب له فی **الشاهنامه** ینتمی به الی منوشجهر وکما فعل لآل بویه الخ»، ـ و دیگر در ص ۱۱۶ که در فصل راجع بملوك اشکانیان و عدد ایشان و مدّت سلطنت هر یك از ایشان چندین جدول از مآخذ مختلفه نقل میکنند از جمله جدولی که در شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است باین عبارت: ووجدنا تواریخ هذا القسم الثّانی [ای الاشکانیة] فی کتاب شاهنامه المعمول لابی منصور بن عبدالرّزّاق علی ما اودعناه[۱] ایضاً فی هذا الجدول».

ماخذ دوم: مقدّمهٔ قدیم شاهنامه است که مکرّر ازین ابومنصور بن عبدالرّزّاق صحبت مینماید ولی همه جا در چند نسخهٔ خطّی که بدان دسترسی داشتم بلفظ

---

۱ ـ تصحیح قیاسي، وفي الاصل: ودعناه.

«ابومنصورِ عبدالرّزّاق» بحذف کلمهٔ ابن بعد از ابومنصور و کسر راء منصور ازو تعبیر شده است برسم معروف زبان فارسی در حذف کلمهٔ ابن و اکتفاء بکسرهٔ بُنوّت [بتقدیم باء موحّده برنون] در آخر اسم پسر مانند عمرو عاص و سعدِ وقّاص و رستمِ زال و عُمرِ خطّاب و شمرِ ذی‌الجوشن و محمودِ سبکتکین و عمروِ لیث و ابوسعیدِ ابوالخیر و امثال ذلك، از جمله در اوایل مقدّمه گوید: «پس امیر ابومنصورِ عبدالرّزّاق[۱] مردی بود با فرّ و خویش کام‌بود و با هنر و بزرگ منش بود اندر کام روائی و بادستگاهی تمام از پادشاهی، وساز مهتران واندیشهٔ بلند داشت ونژادی بزرگ داشت، بگوهر، و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه ونشان شاه خراسان بشنید، خوش آمدش، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندرین جهان، پس دستور خویش ابومنصورالمعمری را بفرمود تاخداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهان دیدگان ازشهرها بیاوردند.. و بنشاند بفراز آوردن این نامهای شاهان وکار نامهاشان و زندگانی هریك الخ».

ماخذ سوم: مقدّمهٔ جدید شاهنامه یعنی مقدّمهٔ بایسنغری است که او نیز (لابد استناداً بمقدّمهٔ قدیم ولی درضمن هزارافسانهٔ واهی بی‌اساس دیگر) تصریح میکند که ابومنصور [بن] عبدالرّزّاق بفرمود تا آن نسخه را باتّفاق چهار تن فلان و فلان فراهم آوردند.

---

۱ ـ اگر کسی‌را بخیال رسد که اگر درنسخ خطّی مقدّمهٔ شاهنامه همه‌جا چنانکه گفتی نام این شخص ابومنصور عبدالرّزّاق مسطوراست نه ابومنصوربن عبدالرّزّاق پس تو ازکجا دانستی که ابومنصور پسر عبدالرّزّاق است وباید بکسر راء منصور خواند باضافهٔ نام پسر بنام پدر الی آخر تلك التّفاصیل و ازکجا که صاف و ساده ابومنصور کنیهٔ خود عبدالرّزّاق نباشد، جواب گوئیم یکی بتصریح ابوریحان بیرونی در الآثارالباقیه که چنانکه عین عبارات او نقل شد ازین شخص صریحاً واضحاً بابومنصوربن عبدالرّزّاق وابن عبدالرّزّاق تعبیر کرده‌است بطوریکه واضح میشود عبدالرّزّاق نام پدر او بوده است نه نام خود او، و دیگر آنکه در همان مقدّمهٔ قدیم شاهنامه نیز در نسب نامهٔ او در بعضی نسخ قدیمه نام او ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق مسطوراست، وبالاخره بقراین صریحهٔ تاریخی آتی‌الذّکر که آن‌شخص بسیار در تاریخ وقایع خراسان در نیمهٔ اوّل قرن چهارم که همه‌جا صحبت ازو شده است ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق بوده است نه ابومنصور عبدالرّزّاق که ابداً چنین کسی در تاریخ معروف نیست و هیچ جا ذکری ازو نشده است.

اکنون ببینیم این ابومنصور بن عبدالرّزّاق طوسی کیست، در مآخذ ثلثهٔ مذکوره یعنی الآثار الباقیه و مقدّمهٔ قدیم و جدید شاهنامه که اشاره بفراهم آوردن شاهنامه‌ای برای ابومنصور مذکور کرده‌اند ابداً متعرّض ترجمهٔ حال او و شرح سوانح زندگی او بهیچوجه من‌الوجوه نشده‌اند تا هوّیت او کمابیش معلوم شود ولی در بعضی کتب تواریخ و ادب و غیره مانند زین‌الاخبار گردیزی و تاریخ بخارای نرشخی و یتیمة الدّهر ثعالبی و احسن التّقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی و کامل ابن‌الاثیر درضمن نقل حوادثی که درخراسان مابین سنوات ۳۳۰-۳۵۰ واقع شده مکرّراً نام شخصی از اعیان معاریف دولت سامانیان موسوم بابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق[1] که ابتدا حاکم طوس و نیشابور بوده و سپس در سنهٔ ۳۴۹ و ۳۵۰ دو مرتبه بسپهسالاری کلّ ولایات خراسان که از اعظم مناصب دولت سامانیّه بوده نایل گردیده و بالاخره درسنهٔ ۳۵۱ مسموم و مقتول شده بمیان میآید[2] که ازنام ونسب و کنیهٔ او و محلّ اقامت او وعصر او وسایر خصوصیّات او قطع و یقین حاصل میشود که این ابومنصور بن محمّدبن عبدالرّزّاق باآن ابومنصور بن محمّدبن عبدالرّزّاق طوسی مذکور در الآثار الباقیه و در مقدّمهٔ شاهنامه که بفرمان او درسنهٔ ۳۴۶ شاهنامهٔ نثری جمع کرده‌اند یکی است چه کسی که در سنهٔ ۳۴۶ (که تاریخ تألیف شاهنامهٔ نثر ابومنصوری است بتصریح مقدّمه) درحیات باشد ودرطوس باشد و بادستگاه تمام ازپادشاهی وساز مهتران درآنجا زیست نماید و مانند ملوك وسلاطین دستوری

---

۱ - همچنین از دو برادرش احمدبن عبدالرّزّاق و رافع بن عبدالرّزّاق (ابن‌الاثیر ۸ : ۱۸۵) و دو پسرش منصور بن محمّدبن عبدالرّزّاق و عبدالله بن محمّدبن عبدالرّزّاق (زین‌الاخبار ص ۵۱ و ۵۲).

۲ - رجوع کنید برای اطّلاع ازسوانح زندگی ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق طوسی بکتب ذیل: زین‌الاخبار گردیزی طبع برلین صفحات ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۵۲ بلفظ ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق و ابومنصور عبدالرّزّاق ، - و ابن‌الاثیر در حوادث سنوات ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۹ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۸ ص ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۱۰) همه‌جا بلفظ محمّدبن عبدالرّزّاق یا ابن عبدالرّزّاق بدون ذکر کنیهٔ او ابومنصور ، - واحسن التّقاسیم مقدسی ص ۳۱۹ و ۳۳۸ بلفظ ابن عبدالرّزّاق فقط ، - و یتیمة‌الدّهر ثعالبی ۴ : ۶۹-۷۰ باسم ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق ؛ - و تاریخ بخارا للنّرشخی ص ۹۶ باسم محمّدبن عبدالرّزّاق ؛ - و مجلّهٔ کاوه شمارهٔ ۳ ص ۱۲-۱۴ و شمارهٔ ۷ ص ۱۴-۱۶ ، - و روضات‌الجنّات فی تاریخ هرات تألیف معین‌الدّین اسفزاری .

(یعنی وزیری) داشته باشد و نام و نسب او نیز ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق باشد هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز همان شخص معروف تاریخی سابق الذّکر متوفّی در سنهٔ ۳۵۱ که کتب تواریخ مشحون از عظایم اعمال اوست و احتمال تعدّد شخصین یعنی وجود داشتن دو ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق باتوارد در جمیع خصوصیّات مذکوره ازاسم وکنیه و نام پدر و مکان و زمان و غیره را کسی نمیتواند بدهد مگر آنکه غرضش مکابره باشد .

حال که هویّت ابومنصور محمّدبن عبدالرّزّاق را که شاهنامهٔ نثر را بفرمان او جمع کرده‌اند معلوم کردیم دانسته شد که او یکی از معاریف رجال تاریخی قرن چهارم است و چون کتب تواریخ و ادب که ذکری از او نموده‌اند و ما باسامی آنها قبلاً اشاره نمودیم در محلّ دسترس عموم میباشد بنابراین دیگر لازم نمیدانیم که مسطورات آنها را در اینجا تکرار نمائیم و خوانندگان را که طالب اطّلاع از جزئیّات احوال او بطور تفصیل باشند حواله بکتب مذکوره میدهیم و بمطلب خود که صحبت از شاهنامهٔ ابومنصوری باشد باز میگردیم .

مکرّر گفتیم که بطور قطع و یقین ، چنانکه صریح مقدّمهٔ قدیم شاهنامه است ، این شاهنامهٔ ابومنصوری بنثر بوده است نه بنظم و نیز بظنّ بسیار قوی چنانکه باز صریح همان مقدّمه است همین **شاهنامهٔ ابومنصوری** بوده است که فردوسی علیه‌الرّحمه آنرا درسلك نظم کشیده وشاهنامهٔ معروف خودرا (باستثنای مقدار قلیلی ازآن که دقیقی سابقاً بنظم درآورده بوده) ازآن ساخته است نه شاهنامهٔ دیگری[1] .

علی ایّ تقدیر خواه مآخذ نظم فردوسی این شاهنامهٔ ابومنصوری بوده است یا یکی ازشاهنامه های متفرّقهٔ دیگر ، قبل از آنکه شاهنامهٔ فردوسی روی کار بیاید سایر شاهنامه‌ها لابد کمابیش مابین مردم معروف و در محلّ دسترس عموم بوده‌اند زیرا که می بینیم مؤلّفین آن‌ازمنه مانند ابوریحان بیرونی و ثعالبی و صاحب قابوس نامه و مترجم تاریخ طبری و صاحب مجمل‌التّواریخ و ابن اسفندیار صاحب

---

۱ – رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بمجلّهٔ کاوه نمرهٔ ۳ ازسال اخیر مخصوصاً بص ۱۵–۱۶ .

تاریخ طبرستان چنانکه گذشت از آنها باسم ورسم نقل کرده‌اند. ولی چون بالطّبیعه رغبت مردم بحفظ شعر بیشتر از نثر بوده و در نتیجه توفّر دواعی نقل و استنساخ قصص منظوم بمراتب بیشتر از نقل و استنساخ قصص منثور است بخصوص قصصی که ازقبیل حماسهٔ ملّی و داستان پهلوانان ودلاوران قدیم قوم باشد آن‌هم نظم شاعر ساحر زبردستی مانند فردوسی بدین مناسبات ظاهراً طولی نکشیده بوده که شاهنامهٔ فردوسی بمضمون: الق عصاك تلقف ما یأفکون، سایرشاهنامه های متفرّقه را بکلّی از میان برده‌است بخصوص که صنعت طبع هنوز اختراع نشده‌بوده وسایر شاهنامه‌ها نیز قطور و حجیم بوده‌اند و استنساخ پنجاه شصت هزار بیت شعر و همان مقدار نثر درآن واحدکار آسان کم خرجی برای همه کس نبوده‌است. لهذا طبیعی است که کم‌کم عدّهٔ شاهنامه‌های نثر رو بتناقص گذارده ونسخ آنها کمیاب شده تاآنکه‌بکلّی از میان رفته‌اند چنانکه امروزه درهیچ جا از هیچیك از آنها کسی نشانی نمیدهد ولی بقراین عدیده که‌بعدها مذکور خواهد شد مقدّمهٔ یکی از این‌شاهنامه‌های نثر قبل از فردوسی یعنی مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری هنوز گویا بالتّمام والکمال باقیست وآن عبارت‌است ازهمین‌مقدّمهٔ قدیمی که دربعضی نسخ قدیمهٔ شاهنامه‌های فردوسی (قبل‌ازهفتصد هجری) یافت میشود ودرصدر مقاله‌بآن اشاره کردیم وآنرا یکی از سه‌قسم مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی یعنی **مقدمهٔ قدیم** و **مقدمهٔ اوسط** و **مقدمهٔ بایسنغری** شمردیم و همین مقدّمه است که‌موضوع مقالهٔ حاضرهٔ ماست و ما قسمت عمدهٔ آنرا عیناً از روی چند نسخهٔ متفرّقهٔ شاهنامهٔ فردوسی مصحّحاً درذیل نقل خواهیم کرد یعنی تا آنجا که مظنوناً جزءِ شاهنامهٔ ابومنصوری بوده‌است و هنوز صحبت از فردوسی و سلطان محمود بمیان نیامده زیرا که از این مقدّمه باستثنای دوسه صفحه قسمت اخیر آن و باستثنای یك جمله دوسه سطری در اثناءِ قسمت اوّل که درآنجا نیز اشاره بسلطان محمود و فردوسی است و ما در موقع خود بآنها اشاره خواهیم کرد، بقیّه عیناً مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری است وگویا نُسّاخ قدیم شاهنامهٔ فردوسی بواسطهٔ کمال مناسبتی که این مقدّمه موضوعاً و مضموناً و از کلیّهٔ حیثیّات دیگر باشاهنامهٔ فردوسی داشته است آنرا از همان ازمنهٔ بسیار

قديمه وشايد مقارن عصر خود فردوسي ازابتداي شاهنامهٔ نثر ابومنصوري برداشته وبرابتداي شاهنامهٔ منظوم فردوسي ملحق نموده‌اند بخصوص که شاهنامهٔ ابومنصوري بنا بعقيدهٔ مشهور و بتصريح هر دو مقدّمهٔ قديم و جديد شاهنامه اصلاً عين همان کتابي بوده است که فردوسي آنرا برشته نظم درآورده و اساس کار سي سالهٔ او بوده است و در اين صورت مناسبت بين مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوري و شاهنامهٔ فردوسي بحدّ کمال خواهد بود.

٢ ـ قرائني که اين مقدّمهٔ قديم شاهنامهٔ فردوسي مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوري است

امّا آن قرائني که گفتيم دالّ است براينکه اين مقدّمهٔ قديم شاهنامهٔ فردوسي مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوري بوده است يکي که از همه اقوي است آنست که ابوريحان درالآثارالباقيه ص ٣٧ ـ ٣٨ درضمن صحبت از اينکه اغلب انساب ملوك ورؤسا مجعول است وهواخواهان آن نسب‌نامه‌هارا براي ايشان ساخته‌اند تصريح ميکند که درشاهنامه براي ابن‌عبدالرّزّاق طوسي همين کاررا کرده‌اند وعين عبارت او اين است: « ولکنّ الاعادي ابداً مولعون بالطّعن في الانساب والثّلب في الاعراض والوقيعه في الافاعيل والآثار کما انّ الاولياء والمتشيّعين مولعون بتحسين القبيح وسدّالخلل واظهارالجميل والنّسبة الي المحاسن کما وصفهم من قال: وعين الرّضا عن کلّ عيب کليلة ولکنّ عين السّخط تبدي المساويا، فربّما يحملهم التّوغل في هذا من فعلهم علي تخرّص الاحاديث الکاسبه للحمد وتمويه النّسبة الي الاصول الشّريفه کما فُعل لابن عبدالرّزّاق الطّوسي من افتعال نسب له **في الشاهنامه** ينتمي الي منوشجهر وکما فُعل لآل بويه الخ.. » ومقصودش از **شاهنامه** بطور قطع ويقين شاهنامهٔ ابومنصوري است نه شاهنامهٔ فردوسي بقرينهٔ اين عبارت ديگر او در ص ١١٦ : « و وجدنا تواريخ هذا القسم الثّاني [اي الملوك الاشکانيه] في کتاب شاهنامه المعمول لابي منصور بن عبدالرّزّاق علي ما اودعناه في هذا الجدول ». وآنکهي الآثارالباقيه مابين سنوات ٣٨٨ ـ ٤٠٠ تأليف شده وشاهنامهٔ فردوسي دراين تاريخ هنوز تأليف نشده يا اگر هم شده بوده

اصلاً منتشر نشده بوده است. علاوه بر همهٔ اینها چه مناسبتی دارد که در مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی نسب نامهٔ برای شخص خارجی که هیچ ربطی با فردوسی ندارد و پنجاه سال قبل از او وفات کرده است یعنی برای ابو منصور بن عبدالرّزّاق جعل کنند وکار لغو مضحکی خواهد بود. باری این از بدیهیّات است که مقصود ابو ریحان از شاهنامه که میگوید در آنجا برای ابو منصور بن عبدالرّزّاق طوسی نسب نامه‌ای تا منوچهر جعل کرده اند شاهنامه ایست که برای همو فراهم آورده بوده اند. پس اکنون که بشهادت ابو ریحان دانستیم که در شاهنامهٔ ابو منصوری نسب نامهٔ ابو منصور بن عبدالرّزّاق تا منوچهر مندرج است و از طرفي دیگر عین این نسب نامهٔ ابو منصور بن عبدالرّزّاق با تفصیل و اشباع تمام پشت اندر پشت تا منوچهر و از آن هم بالاتر تا بجمشید مندرج است و از طرفی دیگر عین این نسب نامه‌را در مقدّمهٔ قدیم شاهنامه می یابیم تقریباً بل تحقیقاً برای‌ما قطع حاصل میشود که این مقدّمهٔ قدیم که در ابتدای بعضی شاهنامه های فردوسی موجود است قسمتی از ابتدای شاهنامهٔ ابو منصوری بوده است که بمناسبات سابق‌الذّکر نُسّاخ قدیم به شاهنامهٔ فردوسی ملحق کرده اند.

قرینهٔ دیگر براینکه این مقدّمه ازشاهنامهٔ ابومنصوری است این است بنصّه: «آغاز کار شاهنامه از گرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور ابومنصورِ عبدالرّزّاقِ عبداللهِ فرّخ» صریح است که شاهنامه‌ای که این مقدّمه «آغاز» آن بوده است گرد آوریده بامر ابو منصور بن عبدالرّزّاق بوده‌است. دیگر آنکه دراواسط مقدمه [رجوع کنید بمتن آن] پس از آنکه شرحی ازفرمانادن ابو منصور بن عبدالرّزّاق بجمع‌آوردن دهقانان‌وفرزانگان ازشهرهای مختلف برای جمع و ترتیب شاهنامه میدهد میگوید: «اکنون یادکنیم از کار شاهان وداستان ایشان ازآغاز کار، **آغازداستان** هرکجا آرامگاه مردمان‌بود بچهارسوء جهان از کران تا کران‌این زمین‌را ببخشیدند و بهفت بهره کردند الخ»، که عبارت: «اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار» صریح است که این فصول قسمتی از کتاب مستقلّی بوده‌است غیر شاهنامهٔ

فردوسی در سرگذشت شاهان چه در مقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی چیزی از کارهاشان و داستان ایشان مذکور نیست بلکه درخود شاهنامه مذکور است وخود شاهنامه از فردوسی است ومؤلّف مقدّمهٔ آن که شخص خارجي است نمیتواند بلفظ متکلّم بگوید. «اکنون یاد کنیم ازکار شاهان الخ.» و این مطلبی پرواضح است.

دیگر درهمان مقدّمه چنانکه بیاید گوید: «واین نامه‌را هرچه **گزارش کنیم** ازگفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان و ازکار ورفتار وازنیك وبد وازکم وبیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایدرفت **پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم**» و عین همان ملاحظات مذکوره در باب فقرهٔ سابقه در اینجا صدق میکند و صریح است که فصول این نیز قسمتی از کتاب مستقلّی بوده است غیر شاهنامهٔ فردوسی والاّ این مطالب را که بخود نسبت داده و افعال را بصیغهٔ متکلّم آورده است بکلّی لغو و دروغ خواهد بود چه درمقدّمهٔ شاهنامهٔ فردوسی چنانکه گفتیم از این فقرات یعنی از گزارش دهقانان و گفتار ایشان در خصوص کار و رفتار پادشاهان و نیك وبد وکم وبیش ایشان چیزی نیست بلکه درخود متن شاهنامه است پس چگونه مؤلّف مقدّمه میتواند بگوید هرچه **گزارش کنیم** یا **آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم**، بصیغهٔ متکلّم. و باز در همان مقدّمه گوید: «پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان **یاد کنیم** نژاد ابومنصور عبدالرّزّاق که این نامه را بنثر فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را ابومنصور المعمری و نژاد او نیز بگوئیم که چون بود و ایشان چه بودند تا آنجا رسیدند.» که صریح است در اینکه این فقرات قسمتی از شاهنامهٔ بوده است غیراز شاهنامهٔ فردوسی والاّ یاد کنیم بصیغهٔ متکلّم نمیگفت و نیز عبارت مذکور صریح است بردو مطلب دیگر: یکی اینکه شاهنامه ای که ازآن صحبت میکنند شاهنامهٔ ابومنصوری است، دیگر آنکه شاهنامهٔ ابومنصوری بنثر بوده است نه بنظم چنانکه سابقاً نیز اشاره ای بدان شد.

باری بنابقرائن مذکوره دیگر برای کسی که مقصودش مکابره نباشد جای هیچ

شكّ نمیماند که مقدّمهٔ قدیم شاهنامه متعلّق بوده است بابتدای شاهنامهٔ نثری که برای ابومنصوربن عبدالرّزّاق در اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب پنجاه سال قبل از فردوسی جمع کرده بوده اند .

۳ ـ تاریخ تألیف و اتمام مقدّمهٔ قدیم شاهنامه

تاریخ اتمام تألیف این مقدّمه و اصل خود شاهنامهٔ ابومنصور بطور تحقیق چنانکه درخود مقدّمه مذکوراست درماه محرّم سال سیصدو چهل و شش هجری بوده است (بطبق اغلب نسخ[۱] ، رجوع کنید بص ۵ س ۲) و بنابراین این مقدّمه شاهنامهٔ ابومنصوری قریب شش سال زودتر از ترجمهٔ تاریخ طبری که در سیصد و پنجاه و دو باتمام رسیده[۲] تألیف شده است و نتیجه این میشود که این مقدّمه (باستثنای دوسه صفحه ازآخر آن) فعلاً قدیم ترین یادگار نثری خواهد بود که از زبان فارسی بعد از اسلام تا کنون باقی مانده است وپس از هزار و شش سال که از زمان تألیف آن گذشته است بدست ما رسیده و هذا ایضاً من برکة البرامکه ، یعنی بقاء این مقدّمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری نیز درسایهٔ شاهنامهٔ فردوسی است والاّ قرنها بود که بااصلش ازمیان رفته بود زیرا که چون نُسّاخ قدیمی شاهنامهٔ فردوسی از اقدم الازمنه این مقدّمه را بواسطهٔ کمال مجانست آن با شاهنامهٔ فردوسی بابتدای آن ملحق کرده بوده اند نُسّاخ متأخّر نیز بتبع ایشان هر وقت که شاهنامه‌ای استنساخ میکرده و این مقدّمه را نیز درابتدات مییافته‌اند آنرا نیز بالطّبع و بالتّبع بتصوّر اینکه مقدّمهٔ شاهنامه فردوسی است نسخه برمیداشته‌اند و بهمین ترتیب خلفاً عن سلف بدست ما رسیده است .

---

۱ ـ در یکی از نسخ « سیصد و شصت » دارد و ظاهراً این غلط فاحشی است چه تقریباً شکّی نیست که شاهنامه‌ای را که بفرمان ابومنصور جمع کرده بوده اند درحیات اوباتمام رسیده بوده است نه بعد از وفات او و سابقاً گفتیم که ابومنصور درسال ۳۵۰ کشته شده پس سیصدوشصت نمیتواند صحیح باشد .

۲ ـ برای تاریخ تألیف تاریخ طبری رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف **ریو** ج ۱ ص ۶۹ و مجلّهٔ ایرانشهر سال اوّل ص ۳۱۹ .

٤ ـ نسخ منقولٌ عنها

این مقدّمه که ذیلاً درج میشود از روی شش نسخه که نشانه های آنها بعد از این مذکور خواهد شد و در کتابخانه های لندن و پاریس و برلن و کمبریج موجود است استنساخ و بایکدیگر مقابله شده است و بدون ادنی تصرّفی عیناً باهمان املا های قدیمی از قبیل بانقطه نوشتن ذالهای فارسی نقل گردیده وچون بواسطهٔ قِدم عهد و مأنوس نبودن نُسّاخ متأخّر بطرز اسلوب وانشاء بدین قدمت، دراین مدّت متمادی تصحیفات و تحریفات و اختلاف قراآت زیاد در متن این مقدّمه راه یافته است نسخ با یکدیگر در کلمات و جمل و املاء و طرز تألیف عبارات و همه چیز های دیگر کمال اختلاف را دارند.

راقم سطور اساس متن را بطور عموم نسخ قدیمه قرارداد وهرعبارتی یا کلمه‌ای که بنظر او واضح میآمد درمتن و مابقی نسخه بدلهای مهمّ را در حاشیه جای داد و از نسخه بدلهای لایعدّ و لا یحصای غیر مهمّ که مغیّر معنی نیست و بسته بهوی وهوس نسّاخ است مانند (کرد) و (نمود) و (ساخت) و (گردانید) ونحو ذلك بکلّی چشم پوشیده چه تقریباً هیچ سطری بلکه هیچ کلمه ای در این مقدّمه نیست که از این نوع اختلافات قراآت خالی باشد و بجز تفویت وقت خواننده و بیهوده پر کردن جا هیچ فایده‌ای برآن مترتّب نیست.

معذلك کلّه بواسطهٔ کثرت تصحیف نسّاخ یا بعلّت قصور اطّلاع راقم سطور بعضی مواضع همچنان مشکوك ونامصحّح مانده است که درموقع خود بدانها اشاره خواهد شد و آنها را چون چاره‌ای دیگر نبود عیناً بهمان حال خود باقی گذارد و شاید بعضی فضلاء خوانندگان خودشان راه حلّی برای آنها بیابند و یا از روی نسخه ای قدیم تر ومصحّح تر تصحیح نمایند.

نسخی که این مقدّمه از روی آنها تصحیح شده بارموزی که برای آنها درحواشی بکار رفته ازقرار ذیل است:

الف = نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس که عبارتست ازمقدّمهٔ فقط بدون شاهنامه بنشانهٔ: Suppl. pers. 50

B ب = شاهنامهٔ پاریس مورّخهٔ ۹۰۱ هجری بنشانهٔ: Anc. fond. pers. 278.

C ج = شاهنامهٔ نسخهٔ پاریس بدون تاریخ که ظاهراً از قرن هشتم هجری است بنشانهٔ: Suppl. pers. 1122.

L د = نسخهٔ شاهنامهٔ بریتیش میوزیوم در لندن مورّخهٔ ۶۷۵[1] بنشانهٔ: Rieu, 533 a, 21, 103.

K ه = نسخهٔ شاهنامهٔ دارالفنون کمبریج[1] مورّخهٔ سنهٔ ۲۳ از جلوس شاه عالم[2] در هند یعنی ۱۱۹۶، بنشانهٔ N. N. 1020 (نسخ خطی کمبریج Browne 285).

ك و = دو قطعهٔ مختصر از این مقدّمه که مجلّهٔ کاوه در شمارهٔ (۷) از سال پنجم از روی نسخهٔ برلین چاپ کرده است.

پس از تمهید این مقدّمات اینك عین مقدّمهٔ قدیم شاهنامه را باستثنای دو سه صفحه از آخر آنرا که بدلایل سابق الذّکر از درج آن صرف نظر میشود ذیلاً مینگاریم.

---

۱ ـ این دو نسخه را دوست فاضل من آقای محمّد اقبال لاهوری پنجابی مرحمت فرموده از روی نسخه های لندن و کمبریج برای من استنساخ کرده‌اند.

۲ ـ جلوس شاه عالم دوّم در سال ۱۱۷۳ بوده است و ۲۳ سال بعد از آن میشود ۱۱۹۶. در نسخه تصریح بشاه عالم دوّم ندارد فقط او را شاه عالم جلال الدّین مینویسد و معلوم است که مقصود شاه عالم دوّم است چه شاه عالم اوّل ملقّب ببهادر شاه قطب الدّین بوده و مدّت سلطنت او فقط پنجسال [از ۱۱۱۹ ـ ۱۱۲۴] است پس نمیتواند سال بیست و سوّم جلوس داشته باشد.

متن مقدمه

سپاس[1] و آفرین[2] خدای را[3] که این جهان[4] و آن جهان[5] را آفرید و ما[6] بندگان را اندر جهان پدیدار[7] کرد و نیک اندیشان را[8] و بدکرداران را پاداش و بادافراه[9] برابر داشت و درود[10] بر برگزیدگان[11] و پاکان و[12] دین‌داران[13] باد[14] خاصّه بر بهترین[15] خلق خدا[15] محمّد مصطفی صلّی الله علیه[16] و سلّم و بر اهل بیت و فرزندان او[17] باد[18]، آغاز کار[19] شاهنامه[20] از گردآوریدهٔ[21] ابومنصور[22] المعمری دستور ابو[23] منصورِ عبد الرّزّاق عبدالله[24] فرّخ، اوّل[25] ایدون[26] گوید[27] درین نامه که تا جهان بود مردم[28] گرد دانش گشته‌اند[29] وسخن را بزرگ داشته[30] و نیکوترین یادگاری[31]

---

۱ - C وستایش، ۲ - C + مر، ۳ - B + جلّ جلاله، ۴ - C + را، ۵ - کذا فی C و LA,B ندارند، ۶ - LB ندارند، ۷ - کذا فی AC، BL پدید، ۸ - A ونیك اندیشگانرا، C ونیك اندیشان، L ونیك و بد ایشانرا، ۹ - B ندارد، ۱۰ - L + اوباد، ۱۱ - L بربندگان او، ۱۲ - C و او را ندارد، ۱۳ - B + او، ۱۴ - L ندارد - A ازو درود تا اینجا ندارد، ۱۵ - B انبیا و مکرّم مجتبی، ۱۶ - C + وآله، ۱۷ - C و فرزندانش، ۱۸ - C + امّا بعد باز، L + باز، A + با - A از خلق خدا تا اینجا ندارد، ۱۹ - C ندارد، L کتاب، از C ملفّقا با سایر نسخ مثل این بنظر میآید که اصل عبارت اینطور بوده: آغاز کارنامهٔ شاهان. ۲۰ - C نامهٔ پادشاهان، L (بامرکّب سرخ)، ۲۱ - B آورنده، L آورند، ۲۲ - C ابونصر، L ابومنصور المعمری (بامرکّب سرخ)، ۲۳ - A ندارد - L ابومنصورعبدالرّزاق (بامرکّب سرخ)، ۲۴ - کذا فی A، CB - L + بن، - B (بعد از فرّخ) + از دستور او ابومنصور، ۲۵ - کذا فی جمیع النّسخ، C (بامرکّب سرخ)، ۲۶ - L ندارد، ۲۷ - C گویند، B گوید (که منشاء تصحیف C نیز همین تنقیط ذال است)، ۲۸ - CB مردمان، ۲۹ - کذا فی A، LC کشتند، B میکشتند، ۳۰ - CL داشتند، B دانستند، ۳۱ - LB چیزی.

سخن دانسته‌اند چه اندرین[٢] جهان مردم بدانش[٣] بزرگوار[٤] تر و مایه‌دار تر[٥] و چون مردم[٦] بدانست[٧] کز[٨] وي چیزی نماند پایدار[٩] بدان کوشد تا[١٠] نام او بماند و نشان او[١١] گسسته نشود چه [چو - ظ][١٢] آباداني کردن[١٣] وجایها[١٤] استوار[١٥] کردن ودلیری[١٦] وشوخي[١٧] وجان‌سپردن[١٨] ودانائی[١٩] بیرون آوردن[٢٠] مردمان را[٢١] بساختن[٢٢] کار های نوآیین[٢٣] چون[٢٤] شاه[٢٥] هندوان[٢٦] که کلیله[٢٧] و دمنه و شاناق[٢٨] و[٢٩] رام[٣٠] ورامین[٣١] بیرون آورد، و مأمون پسر هارون‌الرّشید منش[٣٢] پادشاهان[٣٣] و همّت مهتران داشت یکروز با مهتران[٣٤] نشسته بوذ[٣٥] گفت مردم[٣٦] باید که تا اندرین[٣٧] جهان باشند و توانائي دارند[٣٨] بکوشند تا ازو[٣٩] یادگاری بوذ[٤٠] تا پس از مرگ

---

١ - LCB دانستند، ٢ - CB اندر - ٣ - بسخن، ٤ - کذا فی CBL، A بزرگوار، ٥ - از ٤ تا اینجا در LC ندارد، A و مایه دارند، ٦ - L مرد، ٧ - A بدانسته، ٨ - CA که از، ٩ - C باید از (او)، ١٠ - ١١ - این سه کلمه فقط در A هست و از سایر نسخ مفقود است، ١١ - L ندارد (او را)، C ندارد (نشان او را)، ١٢ - کذا فی جمیع النّسخ الاربع والظّاهر : چو و درین شکّی نیست که چو فقط صوابست و چه غلط است، CB + (بعد از چه) توانگری و، L + توانگری و دنیا گرد کردن و متن مطابق با A است، ١٣ - « کردن » را در BA ندارد، B + وبراذري، ١٤ - کذا في C، L جامه‌ها، B جامها، A جانها، (خانه ها ؟)، ١٥ - C استقرار، ١٦ - B ندارد، ١٧ - کذا فی C، B ومردمان بشوخی نمودن، L و مردمان را بشوخی نمودن، A وبشوخی کردن (مقصود از شوخي در C تهوّر وافراط درشجاعتاست)، ١٨ - C ستردن، L ندارد (و جان سپران را)، ١٩ - کذا في A، CB دانایان، L دانا، ٢٠ - B + چیز های نوآئین، C + وچیز های نوآئین، A + خبری و، L + و، ٢١ - کذا فی LA، B ندارد (را را)، C ندارد (مردمان را)، ٢٢ - AL بشناختن، C ندارد، متن مطابق B است، ٢٣ - L + ساختن، ٢٤ - L چو، A و چون، C که چون، متن مطابق با B است، ٢٥ - C پادشا (؟)، ٢٦ - کذا فی CA، B هند، L هندوستان، ٢٧ - A ندارد، ٢٨ - کذا في C (رجوع کنید بکتاب الفهرست)، B ساناق، L ساق، A اقا، ٢٩ - کذا فی جمیع النّسخ الاربع ولعلّ هذه الموارد زائدة، رجوع شود بمظانّ آن، ٣٠ - کذا في جمیع النّسخ، ٣١ - کذا في جمیع النّسخ، ٣٢ - A یمن، C که منش، ٣٣ - A پادشاه، ٣٤ - C فرزانگان، ٣٥ - جملهٔ از یکروز تا اینجا از A ساقط است، ٣٦ - L مردمان، ٣٧ - B اندر، C در، ٣٨ - «وتوانائی دارند» B ندارد، ٣٩ - کذا في BA، L ازایشان، C اندرین جهان، ٤٠ - L بماند، C بمانند، متن مطابق BA است، - C + تا نام و نشان او بماند.

اونامش [۱] زنده بود [۲] عبدالله پسر مقفّع [۳] که دبیر [۴] او بوذ گفتش [۵] که [۶] از کسری انوشیروان [۷] چیزی مانده است که از هیچ پادشاه [۸] نمانده است [۹] مأمون گفت چه ماند [۱۰] گفت نامهٔ از هندوستان بیاورد [۱۱] آنکه [۱۲] برزویه [۱۳] طبیب [۱۴] از هندوی بپهلوی گردانیده بود [۱۵] تا نام او زنده شد میان جهانیان [۱۶] و پانصد خروار درم هزینه [۱۷] کرد [۱۸]، مأمون آن نامه بخواست [۱۹] و آن نامه بدید فرمود [۲۰] دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید [۲۱] پس امیر سعید [۲۲] نصر بن [۲۳] احمد [۲۴] این سخن [۲۵] بشنید خوش آمدش [۲۶] دستور خویش را [۲۷] خواجه بلعمی [۲۸] بران [۲۹] داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی [۳۰] گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند [۳۱] و رودکی را

---

۱ - L نامشان، متن از روی CB است، ۲ - C بماند، - از ۱ تا اینجا از A ساقط است، ۳ - C المقفّع، ۴ - C وزیر، ۵ - کذا فی LC ، B گفت، A که گفت، ۶ - LC ندارد، ۷ - کذا فی CA، BL انوشروان، ۸ - L از هیچکس، C از هیچ پادشاه از ایران، ۹ - L نماند، متن مطابق CB است، ۱۰ - کذا فی LCB، - A از « که از هیچ پادشاه » تا اینجا ندارد، ۱۱ - C آورده‌اند، A ندارد، ۱۲ - A آنکه، C وآنکه LB ندارند (اصل جمله‌را)، ۱۳ - C ررروبر، ۱۴ - C + که وزیر او بود، ۱۵ - کذا فی CA (گردانید کما هو المتبادر الی الذهن)، LB ندارند کماسیجئی، ۱۶ - این دو کلمه فقط در A - از ۱۱ تا ۱۶ در L ندارد، ۱۷ - کذا فی C (یعنی خرج کرد - رجوع بفوارس وغیره)، A هزینه، L خزاینه، B ندارد (اصل جمله را) ۱۸ - از ۱۱ تا اینجا از B ساقط است، ۱۹ - B طلب کرد (و فرمود)، L و او داستان را بدید (فرمود وگفت)، A و چون بدید (دبیر خویش را فرمود). ۲۰ - کذا فی B، L فرمود و گفت دبیر خویش را تا، A دبیر خویش را فرمود تا، C دبیر خویش را طلب کرد تا، ۲۱ - L + تا نام او زنده شد میان جهانیان، C + و در میان جهان بماند، ۲۲ - A ندارد، ۲۳ - کذا فی CL، A ابومنصور، B نصرانی، ۲۴ - B ندارد (بن احمد را)، + چون، ۲۵ - B ندارد، ۲۶ - کذا فی A، C او را خوش آمد، L آنرا خوش آمد، B ندارد، ۲۷ - کذا فی CB، LA ندارند (را را)، ۲۸ - C بلعمی، L ندارد، AL + را، - مقصود بلعمی اوّل یعنی ابوالفضل محمّد بن عبدالله بلعمی پدر ابوعلی محمّد بلعمی ثانی است چنانکه فردوسی درقصّهٔ نظم کلیله ودمنه بتوسّط رودکی وثعالبی درغرر اخبار ملوك الفرس بآن اشاره کرده‌اند، ۲۹ - A بدان، ۳۰ - کذا فی LC، BA فارسی، ۳۱ - C اندر زد - B از « تا این نامه » تا اینجا ندارد، L از « و هر کسی » تا اینجا ندارد،

فرمود تا بنظم آورد[۱] وکلیله ودمنه[۲] اندر زبان خرد وبزرگ افتاد و نام او بذین زنده گشت[۳] واین نامه ازو یادگاری بماند[۳] پس چنان[٤] نصله ویر[٥] اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن وخواندن آن[٦] پس[۷] امیر ابو منصور[۸] عبدالرزّاق مردی بود بافرّ وخویشکام[۹] بود[۱۰] وباهنر[۱۱] وبزرگ منش بود[۱۲] اندر کامروایی[۱۳] وبادستگاهی تمام از پاذشاهی[۱٤] وسازِ مهتران واندیشهٔ بلند داشت[۱٥] ونژادی بزرگ داشت بگوهر[۱٦] واز تخم اسپهبذان ایران بود[۱۷] وکار[۱۸] کلیله ودمنه[۱۹] ونشان[۲۰] شاه خراسان[۲۱] بشنید خوش آمدش[۲۲] از روزگار آرزو کرد[۲۳] تا او رانیز یادگاری بود اندرین جهان[۲٤]

---

۱ — B از ۳۱ (ص گذشته) تا اینجاندارد ، L فرمودتابنظم کلیله ودمنه‌درزبان خودآورد(کذا بدون اسم رودکی) ، ۲ — A ، «دمنه» را ندارد ، ۲-۳ — B ندارد ، L و ازو یادگاری ساخت ، C « واین‌نامه » را ندارد ، ٤ — کذافی C,A حنیان ، LB ندارند (اصل جمله را) ، ظ : چینیان ، ٥ — فقط در C,A بواسطهٔ صحافی بد بختانه بریده شده است ، — ومن قریب بیقین بل یقین دارم که صواب (تصویر) است یا — (تصاویر) ولعل هذاالاخیر احسن . . . و اصل عبارت اینطور بوده است : (پس چینیان تصویر اندر افزودند) یعنی نقّاشان چینی در نسخ کلیله ودمنه‌تصاویر درافزودند تا هرکسی را دیدن و خواندن خوش آید ، و این فقره بسیار مهمّ است برای اثبات اینکه درآن عصر نقاشان چینی در ایران تصاویربرای نسخ میساختند واگر نسخ دیگری ازدیباجهٔ شاهنامه بدست آید این موضع روشن خواهد شد ، ٦ — تا هرکس را دیدن وخواندن خوش‌آمد ، LB تمام جمله از (پس چینیان) تا اینجا ندارند ، صد حیف ، ۷ — کذافی C,LBA پس چون ، ۸ — کذافي L,CBA ابو نصر ، ۹ — L خویشتن کام ,CBA متن مطابق آنها ست ، ۱۰ — فقط در A (کلمهٔ «بود») ، ۱۱ — کذافی C,LBA خرد ، ۱۲ — کلمهٔ «بو» فقط در C ، ۱۳ — L ندارد ، C بریده شده است ، کذافی A,B اندر کام روایتی ، ۱۳ — ۱٤ کذافی C,B و با دستگاه از پادشاهی ,L و دستگاه از پادشاهی ، A با دستگاه ، ۱٤ — ۱٥ — پادشاهی ، کذا فی L,CA و ساز مهتران و اندیشهٔ بزرك داشت ,B و اندیشهٔ بلند داشت ، ۱٥-۱٦ کذافی C,A وبزرگ نشاد بود (کذا !) ، FL ندارند ، ۱٦ — ۱۷ — کذافی AC ولی اسپهبدار درB,A از تخم سپهبذان ایران بود ,L و از تخم سپهداران ایران بود ، ۱۸ — کذا فی L'CB و چون بنیاد کار ، A و در کار ، ۱۹ — LCB + نهاد ، (؟)، ۲۰ — کذافی جمیع النسخ الاربع ، ۲۱ L خوراسان ۲۲ — کذافی C,B خوش آمد ، L آنرا خوش آمد ، A ندارد (اصل جمله را) ، ۲۳ — کذافی L,BC و در آن روزگار آرزو کرد ، A ندارد (جمله را) ، ۲٤ — کذافی B (ولی درین بجای اندرین که ازروی C تصحیح شده است) ، C اورا نیز اندرین جهان‌بماند ,L تا آنرانیز یادگاري بود ,A ندارد (جمله را)

پس دستور خویش ابومنصور[٢] المعمری[٣] را بفرموذ تا خداوندان کتب را[٤] از دهقانان و فرزانگان وجهان دیذگان از شهرها[٥] بیاوردند و چاکر او[٦] ابومنصور المعمری[٧] بفرمان او[٨] نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان[٩] وهشیاران از آنجا بیاورد[١٠] واز هرجای[١١] چون شاج[١٢] پسر خراسانی[١٣] از هری[١٤] وچون یزدان داذ[١٥] پسر شاپور[١٦] از سیستان[١٧] وچون ماهوی خورشید[١٨] پسر بهرام[١٩] از نشابور[٢٠] وچون شاذان[٢١] پسر برزین[٢٢] ازطوس و[٢٣] [از] هرشارستان گرد کرد[٢٤] وبنشاند[٢٥] بفراز آوردن این نامه‌های شاهان[٢٦] وکار نامهاشان[٢٧] وزندگانی هریکی[٢٨] از[٢٩] داذ و بیداذ و آشوب[٣٠]

---

١ - LC ⊣⊢ را ، و این معنیً و شبهاً بسوق عبارت آن عصر انسب است ولی دفعاً للالتباس ما این « را » را بعداز این انداختیم بمتابعت B) ، A ندارد (جمله‌را) ، ٢ - C ابومعمر منصور المعمری ٣ - از C ساقطاست ، ٤ - L ندارد (رارا) ، AC ندارند (اصل جمله‌را) ، ٥ - از « شهرها» را در L ندارد ٦ - او « را » ندارد در L ، ٧ - کذافي B,CL بفرمود تا او ، ٨-٩ کذافی ALCB ندارد اصل جمله را ازشمارهٔ ٢١ درص گذشته (خراسان ٢١) تا اینجا بواسطهٔ «اتحاد آخر» ١٠ - کذافي C,B و هشیار آنجا بیاورد ، L و از آنجا بیاورد، A هشیاران آنجا بیاورد، ١١ - کذا في B,LA و از هر جانبی C, ندارد ، ١٢ - کذا في L (؟) B, شماخ C, تـاج A, ندارد ١٣ - کذافی A ، (؟) B پسرخوانی ، L سرخاني ، C خراسانی (بدون « پسر ») ، ١٤ - کذافی B,LA از هراة C, اظهري ، ١٥ - کذافی A,LB یزدان زاد ، C یزدای داد ، ١٦ - کذافی النسخ‌الاربع ، ١٧ - کذافی A,LCB میستان ١٨ - کذافی C,BA ماهوی پسرخورشید L, ماهوی (در B نصف دوم کلمهٔ خورشید یعنی ید بواسطهٔ صحافی بریده شده است) ، ١٩ - کذافی C,LBA و پسر بهرام ، ٢٠ - کذافی A,CL نسابور ، B شابور ، ٢١ - کذافی C,AB شادان L, ندارد ، (نام این شادان برزین درخود فردوسی مسطور است درقصهٔ آوردن کلیله) ٢٢-٢٣ کذافی جمیع‌النسخ‌الاربع L, وچون برزین پسرطوس (کهلابد دراصل وچون پسربرزین ازطوس بوده‌است بحذف شادان) ، ٢٤ - A و هرشارستان گرد کرد C, وهر جهانشاه کرد کرد L, و هر چهارشان فرمود ، B ندارد ، ٢٥ - فقط در B ، ولی ⊣⊢ و (بعداز بنشانه کهظاهراً بل قطعاًغلط است) ، ٢٦ - کذا في A,L بفرازآوردن این نامه های شان B, بفراز آوردن این نامهای شاهان C, بفراز آوردن این نامهای ایشان، ٢٧ - کذافي L,B وکارنامهای‌ایشان C ندارد A وروزگار ، ٢٨ - کذافي L,B وزندگانی هریك ، C وزنده‌گان هریك‌از روزگار ، A ندارد ، ٢٩ - کذافی CB,L و ، A ندارد ٣٠ - B ندارد ، ALC (مثل متن)

و جنگ و آیین [۱] از کی نخستین [۲] که [۳] اندر جهان او بوذ که آیین مردمی [٤]
آورد و مردمان [٥] از جانوران پدیذ آورد [٦] تا یزدگرد شهریار [۷] که آخر
ملوك عجم [۸] بوذ اندر ماه محرّم [۹] و سال بر [۱۰] سیصد و چهل و شش [۱۱] از هجرت [۱۲]
بهترین عالم [۱۳] محمّد مصطفی [۱٤] صلّی الله علیه و سلّم [۱٥] و [۱٦] این را [۱۷] نام شاه
نامه [۱۸] نهاذند تا خداوندان [۱۹] دانش اندرین [۲۰] نگاه کنند و فرهنگ شاهان
و مهتران و فرزانگان [۲۱] و کار و ساز [۲۲] پاذشاهی و نهاذ و رفتار ایشان [۲۳] و
آیینهای نیکو [۲٤] و داذ و داوری [۲٥] و رای و راندن کار [۲٦] [و] سپاه آراستن [۲۷] و

---

۱ ـ L ندارد، ACB (مثل متن) ۱ـ۲ ـ کذا فی C,B که از کی نخستین ، ۲ـ۳ ـ A که آنکه نخستین
L نخستین کیومرث ، ۳ ـ A ندارد ٤ ـ کذا فی LA,B مردی C, ندارد (« که آیین مردمی آورد»
را) ، ٥ ـ کذا فی C,B این مردمان L, مردمانرا A, مردم ، ٦ ـ کذا فی L,ACB جدا کرد ، ۷ ـ
B ندارد (شهریاررا) ، ۸ ـ کذا فی B,CA کیان L, کیان عجم ، ۹ ـ L مال A, ندارد (جمله
را) CB, (مثل متن)، ۱۰ ـ L ندارد A, ندارد (جمله را) CB, (مثل متن) ، ۱۱ ـ کذا فی B,L که
سال بر C, برسال (بدون واو) A, ندارد (جمله را) ، ۱۲ ـ کذا في C,LB سیصد و شصت A, ندارد
(جمله را) ، ۱۳ ـ B خواجه دنیی و عقبی L, حضرت A, ندارد (جمله را) متن مطابق C, ۱٤ ـ
کذا فی C,B ندارد (مصطفی را) L, رسول الله A, ندارد (جمله را) ، ۱٥ ـ L صلعم C, صلی الله
علیه و آله و سلم A, ندارد (جمله را) ، متن مطابق B، ۱٦ ـ از « اندر ماه محرم » تا اینجا
از A ساقط است (چه کاتب A زردشتی بوده است بطور قطع و یقین که برای مرحوم آنکتیل
دوپرون استنساخ میکرده است در هندوستان و هر کجا عبارت عربی یا آیهٔ قرآن یا نام پیغمبر ما
یا یکی دیگر از پیغمبران و هرچه متعلق بمذهب اسلام و نحو آن بوده بدون چون و چرا و در وسط
مبتدا و خبر انداخته است) ، ۱۷ ـ کذا فی جمیع النسخ الاربع (را و آنرا) ، ۱۸ ـ کذا فی LCB,A
شاه نامه نام ، ۱۹ ـ کذا فی C,LBA + دادو ، ۲۰ ـ کذا فی C,AB درین نامه L, درین ، ۲۰ـ۲۱
کذا فی النسخ الاربع ، ولله الحمد که قریب یك سطر هر چهار نسخه عیناً متفق بودند ، ۲۱ـ۲۲ ـ کذا فی
A,L و ساز B, و رای و کار و ساز ، C, و رای و تدبیر و ساز کاری (= و کار و ساز) ۲۳ ـ کذا فی
C,BLA و نهاد و رفتار و کردار ایشان ، ۲٤ ـ کذا فی L,BA و آیینها C, و آیینهای ایشان از نیکوئی ،
۲٥ ـ کذا فی C,LBA و داد و دانش و داوری ۲٥ـ۲٦ ـ کذا فی C,BA راندن کار (= راندن کار)
و « راندن کار » مناسب سوق عبارت نیست چه مناسب « و کار راندن است » البته ، شاید اصل
عبارت : « کار راندن و سپاه آراستن » بوده است . L و راندن ۲۷ ـ کذا فی C,BA شاهان و
آراشتن لشکر، (= سپاه (ز ظ) آراستن ، ز ظ) ، L سپاه

رزم کردن[١] و شهر گشاذن[٢] و کین خواستن[٣] و شبیخون کردن[٤] وآزرم داشتن[٥] و خواستاری کردن[٦] این همه را بذین نامه اندر بیابند[٧] پس این نامهٔ شاهان[٨] گرد آوردند[٩] و گزارش کردند[١٠] و اندرین[١١] چیزهاست[١٢] که[١٣] بگفتار[١٤] مر خواننده را[١٥] بزرگ آیذ[١٦] و هر کسی دارند تا ازو فایده گیرند[١٧] وچیزها[١٨] اندرین نامه[١٩] بیابند[٢٠] کهسهمگین[٢١] نمایذواین نیکوست[٢٢] چون[٢٣] مغز او بدانی[٢٤] و[٢٥] ترا[٢٦] درست گردذ[٢٧] و دلپذیر آیذ[٢٨] چون دست براذرش[٢٩] وچون همان[٣٠] سنگ کجا[٣١] آفریذون[٣٢] بپای بازداشت[٣٣]

---

١ - کذا في C,LBA رزم کردن (بدون واو) ٢ - کذافي B,L وشهر ها گشادن A, و شهر کردن (= کرفتن ؟)، C وشبیخون وشهرها برگشادن، ٣ - کذا في النسخ الاربع، ٤ - کذا في C,BLA ندارد، ٥ - کذا فی A,CB و رزم داشتن L, ندارد ٦ - کذا فی C,BA و خواستاری L, وخواری (= خوا [ستا] ری) کردن، ٦-٧ - کذا في C,B این همه را بدین نامه اندر زماند (کذا) A, واین همه را درین نامه یابند L, بدانند (کذا) ؛ ٧-٨ - کذا في B,LA پس نامهٔ شاهان C, پس درین نامهٔ شاهان ٩ - کذا في B (گردآوردند) A گرآوردند L, بدانند وگرد آورند C, جمله اندر آوردند، ١٠ کذا فی C,B وگذارش کردند، L وگزارش کردن A, و گذارش کردن، ١١ - کذا في C,LBA + نامه، ١٢ - کذا فی A,L چیزها هست، CB چیزهائی است، ١٣ - کذا في A, LCB ندارد، ١٤ - کذا فی جمیع النسخ الاربع، ١٥ - کذا في C,B خواننده را، L خواننده، A م خواننده را، ١٦ - کذا في A,LCB بزرگ گردانید، ١٧ - کذا في B (؟) A, وهرکسی که دارند تا ازو فایده گیرند (؟) C, و هرکس را یاد دارند تا ازو فایده گیرند (؟) L' وبهرکسی دادند تا ازو فایده گیرد، ١٨ - کذا في C,LAB وچیزهائی، ١٩ - تصحیح قیاسی C, اندرین نام BA, اندرزمانه L, درین زمانه، ٢٠ - کذا في A, LCB بیابند، ٢١ - کذا فی B,LCA سهمکین (بعد بخط جدید دو نقطه زیر کاف و نون افزوده است)، ٢٢ - کذا فی A,CB و این نکوهست، L, واو نیکوست، ٢٣ - کذا في LC,AB وچون، ٢٣-٢٤ - کذا في النسخ الاربع، ٢٥ - L ندارد این واو را، متن مطابق C,BA + (بعداز بدانی) و معنی ... ني (پاك شده)، ٢٦ - کذا في A,LCB نیز، ٢٧ - کذافی C,LCA آید، ٢٨-٢٩ کذا في B (؟) LA' ندارند C, وچون کیومرث و طهمورث و دیوان و جمشید وچون قصهٔ فریدون وولادت او و برادرش، ٣٠ - کذافي A,ACB از (= آن)، ٣١ - کذافي L,B که، A ندارد C, که (افریدون) کجا، ٣٢ - کذا فی C,B آفریدون A' فریدون L, افریدون . ٣٣ - کذافی C,LB بپای داشت، A بپای برداشت، - اشاره است بقصهٔ سوء قصد دو برادر فریدون کیانوش و پرمایه درحق او که ازکوه سنگی غلطاندند و بفرمان یزدان سر خفته مرد خروشیدن سنگ بیدار کرد بافسون همان سنگ بر جای خویش ببست و نغلطید یك دره (ذره ؟) پیش ،

و چون ماران که از[1] دوش ضحّاك بر آمدند[2] این همه درست آیذ بنزدیك دانایان[3] وبخردان[4] بمعنی[5] و[6] آنکه[7] دشمن دانش بوذ این را زشت گرداند[8] و اندر[9] جهان شگفتی[10] فراوان است[11] چنان چون پیغامبر ما[12] صلّی الله علیه و آله وسلّم[13] فرموذ[14] حَدِّثُوا عَنْ بَنِی اِسْرائِیلَ وَلاَحَرَجَ[15] گفت[16] هرچه از بنی اسرائیل گویند همه[17] بشنویذ که[18] بوذه است ودروغ نیست[19] پس دانایان که نامه خواهند ساختن[20] ایذون[21] سزد[22] که هفت[23] چیز بجای آورند[24] مرنامه را[25] یکی بنیاذ نامه[26] یکی[27] فر[28] نامه سدیگر[29] هنر نامه[30] چهارم نام خداوند نامه[31] پنجم مایه واندازهٔ سخن پیوستن[32] ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست[33]

---

۱ - کذا في L,CB که (فقط بدون از) A, بر (بجای که از)، ۲ - کذا فی L,BA بر آمدي C, بر آمده بود ، ۲-۳ - کذا في النسخ الاربع، ٤ - کذا فی L,BA خرد مندان C, بیخردان (!) ، ٥ - کذا فی L,CBA نـدارد ، ٦ - کذا فیCA,LB ندارند (این واو را) ، ۷ - کذا فی L,CBA هرکه ، ۷-۸ - کذا في A,LB دشمن دانش بود اینرا که گفتم کرد ، C دشمن دانش بود اینراکه گفتم (کذا) ، ۹ - کذا فی A,B و اندر و اندر (باتکرار) C, و اندرین L, و درین ، ۱۰ - کذا فی A,LCB شگفتها ، ۱۱ - کذا في L,CBA بسیارست ، ۱۲ - کذا فی L,CB چنانکه حضرت رسول الله C, + محمد مصطفی A, ندارد (جمله را) ، ۱۳ - کذا فیL,CB صلعم A, ندارد (جملهرا) ، ١٤-١٥ - کذا فی L,CB ندارد A, (ندارد جملهرا) ، ١٦ - کذا فی L,CB ندارد A, ندارد (اصل جمله را) ۱۷ - کذا فی L,CC,B ندارد A, اصل جمله را ندارد ، ۱۸ - کذا فی C,LB + آن A, ندارد (اصل جمله را) ، ۱۹ - کذا في L,CB و مي گویند A, از ۱۱ تااینجابکلی ندارد وچون بازنام پیغمبرما وبنی اسرائیل و عبارت عربی دارد ، ۲۰ - کذافی C,LBA پس دانایان که نامه شاهان ساختند و نامه خواهند ساختن ، ۲۱ - کذا فی A,CB اندرون L, ندارد ، ۲۲ - کذا فی L,CBA می باید ، ۲۳ - کذا فی L,CBA چند A, (فقط) چیزی) ، ٢٤ - کذا فی A,LCB آرد ۲۵ - کذا فی A,LB مر این نامهرا C, مران را ، ٢٦ - کذا فی L,ACB اول بنیاد نامه ، ۲۷ - کذا فی AC,B دوم ، ۲۸ - کذا فی LCA,B هنر ، ۲۹ - کذا فی A,CB سیوم L, ندارد ، ۳۰ - کذا فی C,BA نام L, وخواص نامه ۳۰-۳۱ - کذا فی A,CB چهارم خداوندنامه L, و دیگر نام خداوندنامه ، ۳۱-۳۲ - کذا فی B,CA پنجم مایهو اندازه و سخن پیوستن L و اندازهٔ سخن پیوستن ، ۳۲-۳۳ - کذا في B,CA وششم الخ L, ونشان دادن از دانش که او نامهاز بهر اوست ،

هفتم[۱] درهای[۲] هرسخنی[۳] نگاه داشتن[٤] و[٥] خواندن این[٦] نامه دانستن کار های شاهانست[۷] و بخشش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان[۸] وسوذ این نامه هر کسی راهست[۹] و رامش جهانست[۱۰] و انده گسار انده گنانست[۱۱] و چارهٔ درماندگانست[۱۲] و این نامه وکار شاهان از بهر دو چیز خوانند[۱۳] یکی از بهر[۱٤] کار کرد[۱٥] و رفتار و آیین شاهان[۱٦] تابدانند[۱۷] و در کدخدائی[۱۸] باهرکس بتوانند ساختن[۱۹] و دیگر که[۲۰]

---

۱ ـ کذا فی B,CA و هفتم L, دیگر ، ۲ – کذا فی C,LBA درپای ، ۳ – کذا فی C,LBA هرسخن ، ۳-٤ – فقط درLBA,C ندارند ،٥ ـ C + بدان کهسبب ، متن مطابقLBA است ٦ـ کذا فی A,CB ان ،'L واین ، ٦ـ۷ – کذا فی A,L نامه دانستن کار شاهان C, نامهودانستن کارشاهان است B, نامه ودانستن کارهای شاهان ، ۷ـ۸ ـ کذا فی B (؟) AC, وبخشش کردن آلخ . L ندارد تمام این جملهرا ، ۸ـ۹ – کذا فی A,LCB وسود ومایه این نامه هر کسی زاهست ، ۹ـ۱۰ ـ کذافی C,LB و این نامه رامش جهان A, ندارد ، ۱۰ـ۱۱ ـ کذا فی C,B و انده کسار نده کنانست A, و اندوههم کنانست (کذا) ، L وانده گسارندهٔ ئرکیانست (کذا) ، ۱۱ـ۱۲ کذا فی A,B وچارهٔ اندرماندگانست ، L و چارهٔ دردمندانست C, ندارد ، ۱۲-۱۳ – کذا فی A,C واین راشاهان کار نامه ازبهر دو چیز خوانند ، L و اینرا کارنامه از بهر دو چیزخوانند B, واینرا شاهاز بهر دو چیز خوانند ، – بنظر من و قریب بیقین بل قطع و یقین دارم که اصل عبارت اینطور بوده است : « و این کار نامهٔ شاهان از بهر دو چیز خوانند » چه لفظ کارنامه در دو نسخه موجود است وغرضش غایت غرض از تألیف این کتاب است ونسّاخ چون نفهمیده اند تحریف و تقدیم و تأخیر کرده اند و کار نامه در عرف قدما بمعنی سرگذشت و ترجمهٔ حال و وقایع مهمهٔ زندگی کسی است تقریباً سیره در عربی ، و این لفظ در سابق گذشت (ص ۲٤ ح ۲۷) ، ملاحظه کنید « کارنامهٔ اردشیر بابکان » را ، ۱٤ – کذافی B,CA یکی از ، L یکی آنکه از ، ۱٥ – کذا فی النسخ الاربع ، ۱٥ـ۱٦ – کذافی A,L ورفتار شاهان ، B و آیین شاهان C, ورسم وراه پادشاهان پیش ، ۱۷ – کذا فیA,C مابدانند LB, بدانند ، ۱۷-۱۸ – B ودیگر که اندر کدخدائی L, ودیگردر کتخدای ، C و (فقط) ، Aدوم آنکه در کدخدائی ، – تصحیح قیاسی ظنی تخمینی حدسی قریب بیقین ، ۱۸ـ۱۹ ـ کذا في A,C و با هرکسی بدانند ساختن ، B بدانند وبا هرکسی بدانند ساختن ، L که با هرکس (کذا) ، ۲۰ – کذا فی A,B دیگر آنکه C, و دویم L, و (فقط)

اندرو[۱] داستانهاست[۲] که[۳] هم بگوش و هم بکوشش خوش آیذ[۴]
*که[۵] اندرو چیزهای[۶] نیکو[۷] و با دانش[۸] هست همچون پاداش[۹] نیکی[۱۰]
و باذا فراه بذی[۱۱] و تندی و نرمی[۱۲] و درشتی و آهستگی[۱۳] و شوخی و
پرهیز[۱۴] و اندر شذن و بیرون شذن[۱۵] و پند و اندرز[۱۶] و خشم و خشنوذی[۱۷]
و شگفتی کار جهان و مردم[۱۸] اندرین نامه[۱۹] این همه که[۲۰] یاذ کردیم

---

۱ - کذا فی A,B اندرین ، C اندر ، L اندران ، ۲ - کذا فی L,ACB داستانها هست ، ۳ - کذا فی CB,A + آن ، L + او ، ۳-۴ - کذا فی B ، C هم بگوش خوش آید ، A هم بگوش خوانند و شنیدن خوش آید ، L هم بگوش و هم بدیدن خوش آید ،

* درموقع طبع این مقدمه نسخهٔ دیگری از آن که مقدمهٔ شاهنامهٔ خطی نفیسی است متعلق بآقای دکتر سعید خان کردستانی در طهران بدست ناشر این سلسله مقالات افتاد . این شاهنامه که نسخه‌ایست ظاهراً از قرن هشتم هجری بالنسبه صحیح و کم غلط است . ما باذن فحوای حضرت استادعلامه آقای قزوینی دامت افاضاته ازاین موضع ببعد اختلافات متن را با آن نسخه نیز یادآور میشویم و نشانهٔ آنرا (س) قرار میدهیم .

۵ - کذا فی C,BA زیرا که L, ندارد (جمله‌را) ، س : کی ، ٦ - کذا فی A (چیزها) ، CB - چیزهاست L, ندارد (جمله‌را) ، س : چیزهاست . ۷ - کذا فی B,CA ، س : نیکوست L, ندارد (جمله را) ، ۸ - کذا فی CB,A وبدانش ، L ندارد (جمله را) ، س : او بدانش ، ۹ - فقط در CB,A ندارند بواسطهٔ اتحاد آخر و خلط « با دانش » و « پاداش » L, که اندرو چیز ها تا اینجارا ندارد ، ۱۰ - کذا فی LCB,A س : و نیکی ، ۱۰-۱۱ - کذا فی B,A س و باذافره و بدی C, و باذ آفریده (بدون بدی) L, و بدی ، ۱۱-۱۲ کذا فی BA س C, و تندی L, و نرمی ، ۱۲-۱۳ - کذا فی L س A, و درستی و آهستگی ، ۱۳-۱٤ کذا فی LCB س: (یعنی تهور وضد آن که حذر و احتیاط باشد) A, و شوخی و پرهیز کاری ، ۱٤-۱۵ - کذا فی CB س L, و در شدن و بیرون شدن A, و اندر شدن و بیرون آمدن ، ۱۵-۱٦ - کذا فی A,CB وپندواندر L, س : واندرز وپند ، ۱٦-۱۷- کذا فی LB س ، C خشم و خشنودی وسازگاری (بدون واو) A, خشم و خشنودی (بدون واو) ۱۷- ۱۸ - کذا فی CBA س L, و شگفتی کار جهان C, + واصل نژاد و هنر و نام و فرهنگ ، که ۱۹ - کذا فی C س ، BA اندرنامه ۱۹-۲۰ - کذا فی AB س C, که همه L, و آیین همه که (کذا) ،

بدانند و بیابند[۱] اکنون یاذ کنیم[۲] از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار[۳]، **آغاز داستان**،[٤] هر کجا[٥] آرام گاه مردمان[٦] بوذ[۷] بچهار[۸] سوی جهان[۹] از کران تا کران[۱۰] این زمین را[۱۱] ببخشیدند[۱۲]

---

۱ - کذا فی س A, یاد کردیم و بدانند و یابند C, یاد کردیم تا بدانند و بیابند و عبرت گیرند خداوندان خرد L, یاد کردیم تا مردمان بدانند ، ۲ - کذا فی BL س ، A و اکنون الخ C, اکنون با ذکر کردیم و یاد کنیم ، ۲-۳ - کذا فی C,BA از کار شاهان و داستان شاهان از آغاز کار L, از کار شاهان ، س : از کارشان و داستانشان ازآغاز کار والله الموفق والمعین، این عبارت یعنی اکنون یاد کنیم ازکارشاهان وداستان ایشان از آغاز کار ، صریح و آشکاراست که این مقدمه مقدمهٔ کتاب مستقلی بوده است در سرگذشت شاهان و اگر دیباجهٔ شاهنامهٔ فردوسی بود این را محال بود مؤلف آن بنویسد چه مؤلف دیباجه که از کار شاهان وداستان ایشان یادی نکرده بوده است برآن تقدیر ، و در این شکی اصلا و ابدا نیست و برای روشنی آفتاب احتیاج بدلیلی و برهانی ، نیست ، جان کار در اینجاست که این دیباجه بواسطهٔ صبغهٔ شدید قدم و علیهذا بواسطهٔ تحریف عظیم نساخ که درهیچ دونسخه دوسطر آن تماماً موافق یکدیگر نیست (چه بواسطهٔ قدیمی بودن عبارت نساخ نفهمیده و آنرا مسخ کرده اند بخصوص با ملاحظهٔ طول مدت که قریب هزار سال است که نوشته شده) مردم وحتی فضلا و علما اصلا ملتفت نشده اند که این دیباجهٔ جامع و ناشر فردوسی نیست بلکه همان دیباجهٔ شاهنامهٔ نثر ابو منصور بن عبدالرزاق است بخصوص که از عهد بایسنغر علیه ماعلیه بواسطهٔ تعلیق مقدمهٔ جدیدی بر شاهنامه بام آن ترک بچه دیگر استنساخ این دیباجهٔ قدیم بتدریج کم شده وتقریباً از میان رفته است و جز در بعضی نسخ قدیمهٔ نادره محفوظ درخزاین کتب اروپا دیگر این دیباجهٔ قدیم جائی دیده نمیشود و این هم کمك کرد بر عدم جلب انظار فضلا باهمیت وقیمت لاتقدر این دیباجه که قدیمترین آثار نثریهٔ زبان فارسی است که اکنون بدست است .

٤ - بامرکب سرخ در B بطور عنوان و کذا در کاوه نمرهٔ ۸ از سال پنجم دوقطعه برای نمونهٔ زبان فارسی قدیم از این مقدمه چاپ شده است . قطعهٔ اول آن شروع میشود باینجا وختم میشود به : « ازبهر آنکه ایران زمین بیشتر است » A, داستان L, آغاز کارهای ایشان C, فصل (بامرکب سرخ) درصفت قسمت هفت اقلیم ، س : درصفت قسمت کردن هفت اقلیم A, + (بعداز داستان) ؛ بدانکه C, + (ولی در غیر محل خود) ؛ بدان که LB, مطابق متن ٥ - کذا فی LB س C, و هرکجا A, هرکجا که ، ٥ - ٦ کذافی B,A آرامگاه جهان بود C, آرامگان جهان بود L, ازمکان جهان بود ، س : از امکان جهان بوذ ، ك : آرامگاه مردم بوذ ، ۷-۹ کذافی B,A س ، از مردمان چهار سوی جهان C, ك ، و از مردمان از چهارسوی L, از مردمان بچهارسوی ۱۰ - درتمام نسخ بهمین شکل ۱۱-۱۲ - کذا فی B س ، C و بدان که این زمین را ببخشیدند (رجوع بحاشیهٔ ٤) A, زمین را ببخشیدند L, مردم این زمین را ببخشیدند ، ك ندارد (رارا)

وبهفت[1] بهر[2] کردند وهر[3] بهری را[4] یکی کشور[5] خواندند[6] نخستین را[7] ارزه[8] خواندند[9] دوم را[10] شبه[11] خواندند[12] سوّم را[13] فرددفش[14] خواندند[15] چهارم را[16] ویددفش[17] خواندند[18] پنجم را وورُبرست[19] خواندند[20]

---

۱ - کذا فی LCB س ، A ك و هفت ، ۲ - کذا فی LCB س A, بهره ، ك : بخش ، ۳ - کذا فی A,BL ندارد C, بهر ، س : و بهر ، ٤ - کذا فی B,LCA ندارد (رارا) ، ك : بخشی را ، س : بهری را ، ٤-٥ - کذا فی C,A یك کشور BL, س : کشوری ، ك : کشور (بدون یکی) ، ٦ - کذافی B س LA, خوانند C, خواندندی ، ۷ - کذا فی LB س A, نخستین (بدون را) ، C تحسین (کذا) اسماء آتیهٔ هفت کشور و این نوع تقسیم زمین بهفت قسمت که یکی در وسط و شش دیگر اطراف آن میباشند مأخوذ از اوستاست ، رجوع کنید بقاموس اوستائی ، یوستی در تحت کلمهٔ کشور (کرشور) و در تحت نام هریك از کشورها بالانفراد .

Ferd, Justi, Handbuch der Zendsprache, unter "Karshvare",p. 80-81

ونیز رجوع کنید برای اسماء هفت کشور بکتاب بوندهش ترجمهٔ وست انگلیسی فصل ٥ فقرهٔ ۸-۹ وفصل ۱۱ فقرهٔ ۲-٦ ،

Pahlavi texts, transl. by E. W. West, I,The Bundahis Bahman yasht, Schâyastand lâschâyast,Oxford 1880 V, 8-9; XI,2-6

ونیز رجوع کنید بکتاب : « زبان و کتب مقدسهٔ مذهب پارسیان » تألیف هوگ چاپ دوّم باهتمام وست ص 256-389,

Essay on sacred language, writings, and religion of the. Parsis By M. Haug, 2e éd. by E. W. West, pp. 256389

و نیز رجوع کنید بکتاب « مباحث ایرانیه » تألیف جیمس دارمستتر ج ۲ ص 207 - 206

James Darmesteter, Etudes iraniennes II pp. 206-207

۸ - کذا فی B,A ازره C,ك آرزو L, سازده ، مجموعهٔ پارسی کتابخانهملی پاریس B S.p.46,f.407 از ره ، خط مسیو بلوشه Arza ۹ - کذا فی B س LC, خوانند ، A ندارد ۱۰ - کذا فی LB س ، A ودوم را ، C دویم را ۱۱ - کذافی CB,A ك سوت ، L سعت ، س ماسوت ، مجموعهٔ پارسی شوه ، خط بلوشه Sava ، ۱۲ - کذا فی ACLB خوانند ، ك در ٦ و ۹ و ۱۲ و ۱٦ و ۱۸ خوانندس ندارد [خواندند را] ، ۱۳ - B وسوّم را AL س سیوم را C, سیم - حذف واو عاطفه تصحیح قیاسی است بقرینهٔ CAL ، ۱٤ - کذافی B,A برخس C, برجس L' برجن ، س بر خین ، ك کوس ، مجموعهٔ پارسی فرددفش یعنی بعینه مثل A خط مسیو بلوشه Fradadafsh ، ۱٥ - کذا فی A,CB خوانند س و L ندارند ، ۱٦ - کذافی LCA س B, چهارم ، ۱۷ کذا فی A واضحاً B, اندرخس L, اندرخش C, ندارد ، س و ك : بدرخش ، مجموعهٔ پارسی ویددفش (یعنی بعینه مثل A) ، خط بلوشه Vidadafsh ۱۸ - B خواند [ند] LA' خوانند C, وس ندارند ، ۱۹ - کذا فی B,A اورروست C, وابرد L, و نرست ، ك : وزیر است ، س : او زیرست ، مجموعهٔ پارسی : ورروبرست ، خط بلوشه Vouroubaresht ۲۰ - کذا فی LA,B س خوانند C, ندارد ،

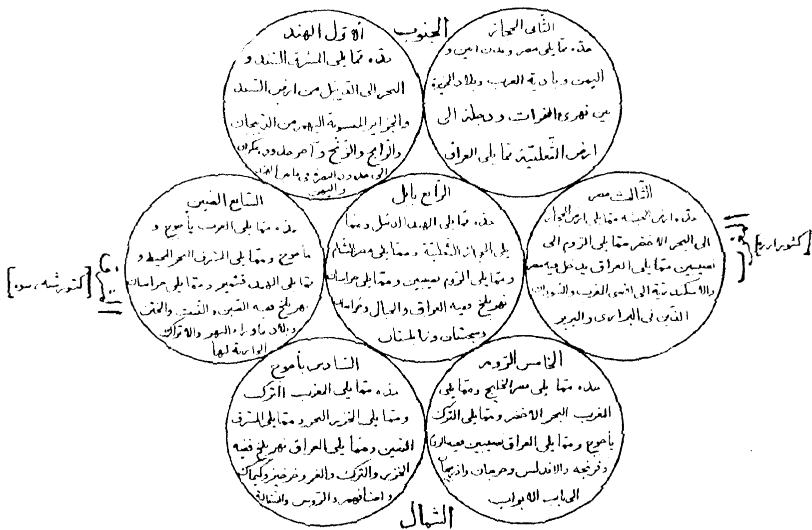
ششم را ورجرست[1] خوانند[2] هفتم را[3] که میان جهانست[3] خنرس بامی[4] خوانند[5] و خنرس بامی[6] اینست که ما[7] بدو[8] اندریم و شاهان اورا[9] ایران شهر[10] خواندندی[11] و کوشهٔ را امست خوانند[12] و آن چین و ماچین است[13] و هندوستان[14] و بربر و روم[15] و خزر[16] و روس[17] و سقلاب[18] و سمندر[19] و برطاس[20] و آنکه بیرون ازوست[21] سکنه[22] خوانند[23] و آفتاب برآمدن را باختر خوانند[24] و فروشدن را خاور خواندند[25] و شام

۱ - کذا فی A واضحاً LB, جرست ، س : جرسب ، C ندارد، ك : حرسن ، مجموعهٔ پارسی وروزرست خط بلوشه Vourouzaresht. ۲ - کذا فی LA,B خوانند C, وس ندارند، ۳-۳ فقط در C, ك : که از کوهستان پنهان است ، ٤ - A خنرش بامی B, خیره نامی L, حیره نامی ؛ ك : چره‌نای C, حیات نامی [را] ، س : جیره نامی تصحیح قیاسی از روي مجموعهٔ پارسی : خنرس بامی وخط بلوشه Khuniras bami . ٥ - کذا فی B' س LCA, خوانند ٥-٦ تصحیح قیاسی بقرینهٔ ماسبق C, و حیات نامی AB' و L, هیچ ندارد حتی واو را ، ك : واین ، س : اینست ، ۷ - کذافي LCB س A, ندارد ، ۸ - کذا فی AB س L, ك : بدان C, ندارد ۹ - فقطدر C ، ك ندارد ، س : وشاهان ، ۱۰ - کذا فی LCB س ، A آوان ۱۱ - کذا فی جمیع النّسخ ، ۱۱-۱۲ - کذا فی B (؟) L, و کوشه‌را مته خواندندي (؟) A, وکوشه راخوانند (؟) C, و آنکه از دست چپ است اورا امت خوانند (؟) ، ك : وکوشه را امت خوانند س ، وکوشهٔ آنرا ابست خواندندی ۱۲ - ۱۳ کذا فی BA س L, واو چین و ماچین است ، C و اینچنین و ماچین ، ۱٤ - کذا فی AC,LB س ك : و هندوان ، ۱٤-۱٥ - کذا فی LA س ، B و بربر روم [یا دوم] C وبربر ، ۱٦ - کذا فی جمیع النّسخ ، ۱۷ - کذا فی CBA ك ، س ندارد [روس را] ، ۱۸ - کذا فی LB ك A, سکلاة C, بواسطهٔ صحافی بریده شده است ، س : سکلاب ، ۱۹ - کذا فی ك C, وسمند LBA, س ندارند ۲۰ - کذا فی جمیع النّسخ A ك (بعد از برطاس) + خوانند C, + خواندند LB, س مثل متن، ۲۰-۲۱ - کذا فی LBA س ، ك : وآنکه بیرون از دست راست (؟).
۲۲ - کذا فی B [؟] A, نیکه C, سکنه L, سکسیه ، ك : سلسله [؟] ، س : بیکیه ، ۲۳ - کذا فی CB س L A, ك : خوانند ، ۲۳ - ۲٤ - کذا فی B, ك برآمدن را باختر خوانند A, و آفتاب برآمدن را باختر C, وآن و بربر و عراق وکوهستانرا باختر خوانند (کذا!) L, س اصلا این جمله را ندارند ، ۲٤-۱ ص۳۳-کذافی B (؟) A, وشام ویمن را مازندران (کذا) گویند C, وآن شام و یمن است L, ك س اصلا این جمله را ندارند ۲٥ - کذا بعینه في A,B مازندران LC ك س ندارند ،

[بقیهٔ ذیل ص ۳۲] قال ابو الرّیحان قسم الفرس الممالك المطیفة بایرانشهر فی سبع کشورات وخطّوا حول کلّ مملکة دائرة وسمّوها کِشوراً وکُشخراً ومعلوم انّ الدوایر المتساویة لاتحیط بواحدة منها متماسة الا اذاکانت سبعاً تحیط ستّ بواحدة فقسموا ایرانشهر الی کشورات ست [؟] والمعورة بأسرها الی سبع والاصل فی هذه القسمة ما اخبر به زرادشت صاحب ملّتهم من حال الارض و انها مقسومة بسبعة اقسام کهیئة ما ذکرنا اوسطها هُنیرة (۱) وهو الذی نحن فیه و یحیط بها ستة ، وصورة الکشورات الداخله [؟] فی کشخر هُنیرة علی ما نقلته من کتاب ابی الرّیحان وخطّ یده الصورة الثالثة المتقابلة قال وزاد الفزاری انّ کلّ کشور سبعمایة فرسخ فی مثلها وقرأت فی غیر کتاب ابی الریحان ان کل اقلیم من هذه السبعة التی قدمنا وصفها طول ارضه سبعمایة فرسخ الّا السّابع فانه مایتان و عشرون فرسخا (معجم البلدان ج ۱ ص ۲۷) ،

برای فهم تقسیم ارض بهفت کشور چنانکه در دیباچهٔ قدیم شاهنامه مسطور است صورت یاقوت که منقول از ابو ریحان است مطابق تر است با مضمون دیباچهٔ شاهنامه تا صورت کتاب التفهیم تألیف ابو ریحان یعنی دو دایره درجنوب و دو دایره در شمال و یکی درمشرق و یکی درمغرب ویکی در وسط کما فی یاقوت مطابق تر است بامضمون این دیباچه (مخصوصاً ص ۳٦ آینده : « وآنکه از سوی باختر است چینیان دارند و آنکه از سوی راست است هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و همچنین باقی این عبارت با اصلاح من) تا آنچه ابوریحان در تفهیم رسم نموده است که یك دایره در جنوب و یکی درشمال ودو در مشرق و دو درمغرب ویکی دروسط است ، وعجب است که هر دو تصویر از بیرونی است یکی بلاواسطه درکتاب خود او (یعنی تفهیم) ودیگری منقول ازو بتوسط یاقوت وباوجود این در ترتیب دوایر اینطور اختلاف باهم دارند .

[دوکشور جنوبی یکی ویدرفش است و دیگری فرادرفش ولی علی التعیین کدام کدام است معلوم نیست]



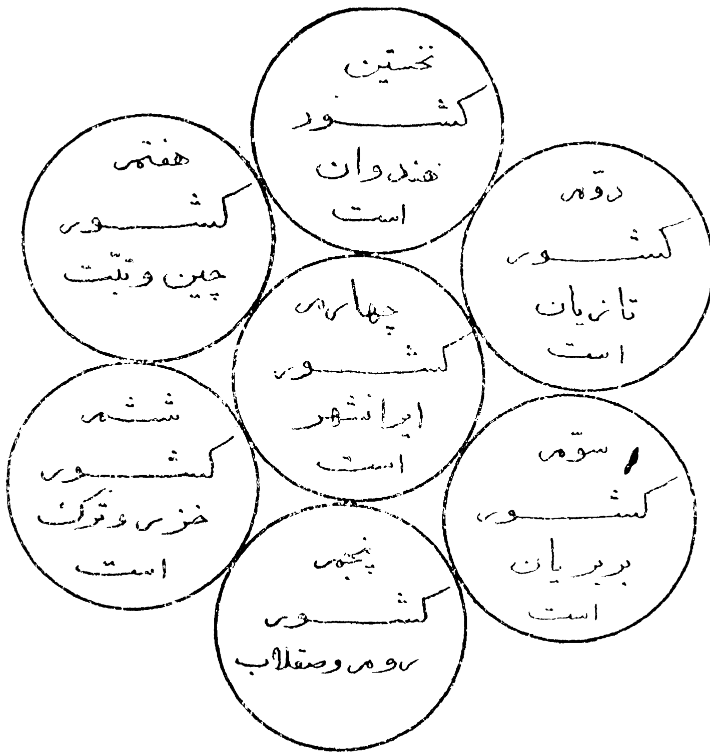
[دوکشور شمالی یکی وورو برشت است ودیگری وورو جرشت ولی علی التعیین کدام کدام است معلوم نیست]

[کشور وسط خونیرس بامی است که آن را ایرانشهر نیز خوانند بزبان اوستا]

---

(۱) ثم ملك افریدون بن اثفیان اقلیم هُنیرة خمسمایة سنة (حمزه اصفهانی ص ۲۵ و ۳۲)

[بقیهٔ ذیل ص ۳۲] و پارسیان بحسب (نخست ؟) مملکتها بهفت کشور قسمت کردند و این قسمت از هرمس حکایت کنند چنین بدین صورت :



[نقل از کتاب التفهیم لابی الرّیحان البیرونی نسخهٔ پاریس Suppl. pers. 1482. f. 66a] ،

در صورتیکه صریح اوستا و بوندهش و تقریباً صریح این دیباچه مطابق با وضع تقسیم هفت کشور است که یاقوت از ابو ریحان نقل کرده (یعنی ایرانشهر دروسط ودوکشور در جنوب و دو درشمال ویکی در مغرب ویکی دیگر درمشرق - ص۳۳) آنچه درتاریخ حمزهٔ اصفهانی مسطور است صریحاً مطابق است با وضع تقسیمی که ابو ریحان درکتاب التفهیم ذکر کرده (انظر اعلی هذه الصفحة) ونصّ ما قاله حمزه : - « واعلم ان المسکون من ربع الارض علی تفاوت اقطاره مقسوم بین سبع امم کبار وهم الصین والهند والسودان والبربر والروم والترک والاریان فالاریان من بینهم وهم الفرس فی وسط هذه الممالک وقد احاطت بهم هذه الامم الستّ لانّ جنوب مشرق الارض في يد الصين وشماله فی ید الترک (ص ٤) و وسط جنوب الارض فی ید الهند و بحذائهم الروم فی وسط شمال الارض والسودان فی جنوب مغرب الارض و بازائهم البربر فی شمال مغرب الارض فهذه الممالک الستّ موقعها کلها فی اطراف عمران الارض حوالی مملکة الاریان والاریان فی الوسط بینهم » (ص۳-٤)

[بقیهٔ ذیل ص ۳۲] **توضیحات راجع بهریك از کشورها و ماخذ اطلاعات**

(نمرات راجع بمتن مندرج درصفحهٔ ۳۱-۳۲ است)

۸ ص۳۱ ـ **ارزه :** بوندهش (۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳) Arzah قاموس اوستاء یوستی ص Arezahê: 30 ، نام کشور غربی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ص ۳۰) ؛

۱۱ ص۳۱ ـ **شبه :** بوندهش (۵ : ۸ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ص ۳۳) Savah ، یوستی قاموس اوستا ص ۲۹۲ : Çavahê ، نام کشور شرقی است از کشور های هفتگانه (بوندهش ۱۱ : ۳ص ۳۳ و یوستي ایضاً) ؛

۱۴ ص۳۱ ـ **فرددفش :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ص ۳۳) Fradadafsh ، یوستي قاموس اوستا ص ۱۹۸ Fradadhafshu نام یکی از دوکشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳ بقول دار مستتر معني این کلمه : گلهها را نمو میدهد qui développe les troupeaux است (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷) ؛

۱۷ ص۳۱ ـ **ویددفش :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۲ ص ۳۳) Vidadafsh یوستی قاموس اوستا ص 279 :Vidadhafshu نام یکی از دوکشور جنوبی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً ، بوندهش ۱۱ : ۳) بقول دار مستتر معني این کلمه : « گله هـا را افزون میکند qui accroit les troupeaux (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷)

۱۹ ص۳۱ ـ **وروبرست :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ص ۲۴ و ۱۱ : ۳ ، ۴ ص ۳۳) Vôrûbarst یوستی قاموس اوستا ص 287: Vourubaresti نام یکی از دوکشورشمالی است از کشورهای هفتگانه که مابین آن و کشور دیگر موسوم به وورجرست کوه بلندی فاصله است (یوستی) ،

۱ ص۳۲ ـ **وورجرست :** بوندهش (۵ : ۸ ، ۹ ص۲۴ و ۱۱ : ۳ ، ۴ ص۳۳ Vôrûgarst یوستی قاموس اوستا ص ۲۸۹ : Vourujaresti نام یکی از دو کشور شمالی است از کشورهای هفتگانه (یوستی ایضاً و بوندهش ۱۱ : ۳) ، دار مستتر گوید که وورو که جزء اول این دو کلمه [یعنی وورو برست و وورو جرست] است بمعنی مرغوب و طرف میل یا بمعني میل و رغبت است (désiré ou désir) وجزء دوم آنرا که برست وجرست باشد نمیداند چه معنی میدهد ولی میگوید مراد از آن مجرّدات و اسماء معانی است نه اسماء اعیان و مادیات (مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۷) ؛

۴ ص۳۲ ـ **خنرس بامی :** بوندهش (۵ : ۹ ص ۲۴ و ۱۱ : ۲ ـ ۶ ص۳۲ ـ ۳۳) : Khvanûras ، یوستی قاموس اوستا ص Ganiratha:87 ، هوگ ، زبان و کتب مقدسه و مذهب پارسیان ص ۲۵۶ ، ۳۸۹ : Qaniratha دار مستتر ، مباحث ایرانیه ۲ : ۲۰۶ : Hvaniratha مسعودي کتاب التنبیه والاشراف ص۳۵ خُنیرث وطبری ۱ : ۵۲۹ : خُنیارث ویاقوت ، معجم البلدان ۱ : ۲۷ : هُنیرَة ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی ص ۲۰۲۵ : هُنیرة .

و یمن را مازندران[١] خوانند[٢] و عراق و کوهستان را شورستان خوانند[٣]
و ایران شهر از روذ آمویست تا روذ مصر[٤] و این کشورهای دیگر پیرامون
اویند[٥] و ازین هفت کشور ایران شهر بزرگوارتر است[٦] بهر هنری[٧] و
آنکه از سوی باختر وست چینیان دارند[٨] و آنکه از سوی راست اوست
هندوان دارند[٩] و آنکه ازسوی چپ اوست ترکان دارند[١٠] و دیگر
خزریان دارند[١١] و آنکه از راستر بربریان دارند[١٢]

---

١ ـ کذا بعینه فی A,B مازندان LC ك س ندارند ٢ ـ ٣ کذا فی B و L در آنجا شورسان بجای شورستان AC, وبربر (؟) وعراق وکوهستان را شورستان خوانند ، L ك س اصلا این جمله را ندارند ـ سورستان ظاهراً صحیح باشد که ذکر آن در بعضی از کتب جغرافیائی و تاریخی هست ونساخ نفهمیده سورستان را که بادو سین مهمله است بشورستان که مأنوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند ، ٣ ـ ٤ ـ کذا فی B ك س A, و ایرانشهر ازرود اموالست تا رود مصر C, (درغیر موضع خود چنانکه بیاید) ازرودآمویست تا رود چین ، ٤ ـ ٥ ـ کذا فی B ك A, واین کشهاي دیگر پیرامن او اندر L, وسرحدهای دیگر که پیرامون او اند ، س : واین سرحد دیگر پیرامون اویند C, (درغیر موضوع خود) : مراین کشورهای دیگر پیرامون اوست ، ٥ ـ ٦ ـ کذافی LB ك س ، ولی در B بزرگوارست بجای : « بزرگوارترست » که در LA ك س C دارد و هوالصّواب A, و از این هفت کشور این شهر بزرگوار تر است C ، (در غیر موضوع خود) : و ازین هفت کشور این شهر که بزرگوار ترست (ایران زمین است) ٦ـ٧ ـ کذا فی B س ، ك : هر هنری A, بهر هری L, ندارد C, ایران زمین است ٧ ـ ٨ ـ کذا فی B ك س ، در س : آنك (درهمهٔ مواضع بجای آنکه که املای قدیمتر این کلمه است) ، ولی در B حسنیان A, و آنکه از سوی باختر است چینیان دارند L, و آنکه از سوی باختر تنست (کذا) چینیان دارند C, (در غیر موضوع خود) و جنیان دارند ، ٨ ـ ٩ ـ کذا فی ك س LA, ولی A «از» را ندارد و در L « جانب » بجای « سوی » B, : « و از راست او بربریان دارند و آنکه از سوی راست اوست بربریان دارند » ، و جملهٔ اول یعنی : « و از راست او بربریان دارند » جایش بعد از این است که بواسطهٔ تحریف و نقل و تحویل جمل و عبارات اینجا آورده شده‌است C, ندارد ٩ ـ ١٠ کذا فی AB ك س L, ولي A ك «سوی» را ندارند و L « جانب » دارد بجای « سوي » ، ١٠ ـ ١١ فقط در B و س ١١ ـ ١٢ کذا فی A (؟) LCB, ك س این جمله‌را ندارند ، ولی B دردو سطر پیش چنانکه اشاره کردیم جملهٔ : « واز راست او بربریان دارند » دارد که لابد عین یا مضمون جملهٔ مانحن فیه است که درغیر موضعش نوشته شده است ، بنظر من اصل این عبارت (باملاحظهٔ نقل و انتقال لایحصای جمل و کلمات ازمواضع خود) این طور بوده : وآنکه ازسوی خاورست بربریان دارند [وازراست اوتازیان دارند وازچپ او رومیان دارند] وجملهٔ بین‌القوسین تصحیح فرضی جملهٔ بعد است و اگر نقشهٔ یاقوت (١ : ٢٧) که از ابوریحان نقل کرده ملاحظه شود وتعبیر مانحن فیه از چین که درباختر است وراست اوهند وچپ او ترکان باتوجه بنقل وتحویل کلمات وجمل از جای خود درنظر باشد آنوقت شخص باین تصحیح قیاسی یقین میکند رجوع شود بنمرهٔ ١ ـ ٢ ص بعد

و[1] از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند[2] و مصر گویند از مازندرانست[3] و این دگر همه ایران زمین است[4] از بهر آنکه ایران بیشتر اینست که یاذ کردیم[5] و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند[6] و ما یاذ کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود[7] آنرا که خواهد برسذ[8]

۱-۲ ـ کذا فی B (؟) A, و از چپ روم خاوریان دارند L, س : و از چپه روم (L یا دوم) خاوریان دارند و مازندریان دارند ، ك : واز چپ دوم خاوریان دارند و نیز مازندریان را باشد. C, (درغیر موضع خود) : و از چپ رومیان وخاوریان و مازندران دارند ، – این عبارت کلی مغشوش است وبنظر این حقیرچنین می‌آید که دراصل این طور یا قریب بآن بوده : « وآنکه از سوی راست اوست تازیان یا مازندرانیان [بنابرآنچه گفت که شام و یمن را مازندران خواندند، درص ۳۵-۳٦ ؟] دارند وآنکه‌ازسوی چپ‌اوست رومیان‌دارند ، چنانکه درص ۳٦ باندك اختلافی بآن اشاره کردم . ۲-۳ ـ کذا فی BC س (؟) [ولی C در غیر موضع خود] ودر B مازندرانست (بدون نقطه روی نون اول) A, ومصریان گویند از مازندران است ، L و گویند که شهر مصر از مازندر[ان] است ، ك : وگویند مازندرانست . ۳-٤ – کذا فی B س A, واین همه ایران زمین است L, و اینهاي دیگر همه ایران زمین است ، ك : و این همه ایران زمین C, (در غیر موضع خود) : واین هوا ایران زمین است ، ٤ – ٥ - کذا فی B (؟) A, از بهر آنکه ایران زمین بیشتر که یاد کردیم L, : از بهر آنکه بیشتر اینست که یاد کردیم ، س : از بهر آنك بیشتر اینست که یاذ کردیم ، ك : از بهر آنکه ایران زمین بیشتر است [تا اینجا قطعهٔ اول که روزنامه کاوه چاپ کرده است یعنی نسخهٔ ك تمام میشود] C, ندارد (اصل جمله را) ، ٥-٦ - کذا في B س و کذا تقریبا في LA ولی A «این» را ندارد و L «در» دارد بجای «اندر» C, ندارد (اصل جمله را) ومن احتمال قوی میدهم بل‌قریب بیقین دارم که « کتاب » و « این کتاب » هر کدام باشد غلط است و صواب « گیتی » یا « این گیتی » یا « جهان » یا « این جهان » و نحو ذلك‌است و یدل علیه شرحی که خواهد داد . ٦-۷ – کذا فی B س A, و ما یاد کنیم هر گروهی (کذا) که تا دانسته شود L, و یاد کنیم گفتار هر گروهی تا بدانند C, ندارد ، ۷-۸ - فقط در س یعنی بهمین شکل متن که اصح اشکال دیگراست [وحضرت استادی که نسخهٔ س را دردست نداشته‌اند بقرینه همین شکل‌را حدس‌زده بودند ، ع . اقبال] ، در B آنرا که خواهد وبرسذ A, آنرا که خواهد پرسید ، C و اورا که خواهند پرسید L, و اوراه که خواهند روند ، ومقصود ازاین جمله اینست که ما یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد بغور مطلب برسد و از این فقره آگاهی حاصل کند دانسته شود و این طرز قدماست نایب فاعل را بصورت (آکوزاتیف) وفعل مجهول‌را بعد از آن آوردن مخصوصاً بصورت دانسته‌آید وفرستاده آید یعني باهمین فعل‌آید صرف نمودن ودرتاریخ بیهقی مخصوصاً این طرز استعمال زیاد دیده میشود . « رسیدن » یعنی غور کردن و نگریستن و متوجه شدن ، فلانی در فلان کار خوب میرسد یعنی بغور تمام سر انجام میدهد (فرهنك فولرس) .

و آن راهی که خوشتر آیدش بر آن برود[1] واندر نامهٔ[2] پسر مقفّع و حمزهٔ اصفهانی[3] و ماننده گان[4] ایدون شنیدیم[5] که از گاه آدم[6] صفی صلوات‌الله و سلامه علیه[7] فراز[8] تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند[9] پنج هزار و هفتصد سالست[10] و نخستین مردی که اندر زمین بدیذآمذ

۸ص۳۷-۱ کذا فی B,A و ازآن راه که خوشتر آیدش بروذ C, از آن (بدون واو) راهی که خوشتر آیدش برود L, و آن راه روند که ایشانرا خوشتر آید، س: و این راهی که خوشتر آمدش بر آن راه بروذ، ۲ - کذا فی B س L, و در نامهٔ A, و اندر زمان C, و اندر زمانه، نسخهٔ کمبریج ندارد [بعد از این علامت این نسخه را K قرار میدهیم] ۳ - کذا فی جمیع‌النسخ K اصلا ندارد (۲ - ۳ را)، حمزهٔ اصفهاني در حدود سنهٔ ۳۶۰ بعبارت اصح موافق قول حاجی خلیفه قبل از ۳۶۰ وفات نمود و کتاب تاریخ معروف خود را در جمادی‌الاخرة سنه ۳۵۰ نوشته است (ذیل نسخ عربی موزهٔ بریتانیا از ریو ص ۲۶۹) و این مقدمه درسنهٔ ۳۴۶ نوشته شده کماسبق ذکره پس چگونه نام حمزهٔ اصفهانی را که کتابش که باقرب احتمالات بمناسبت آن اینجا از او نام میبرد و چهارسال بعدازآن یعنی در ۳۵۰ تألیف گردیده درمقدمهٔ که در ۳۴۶ نوشته‌شده ممکن است بردن؟ مگر اینکه بگوئیم که شفاها از او سماع کرده است و این مستبعد است و عبارت‌نیز گویا صریح است که مقصود «نامهٔ حمزهٔ اصفهانی» است یا آنکه بگوئیم تاریخ تألیف کتاب حمزه تاریخ اصلاحی بوده است که بعدها کرده بوده و قبل از آن نسخی از آن منتشر شده بوده است، یا اینکه بگوئیم که نام حمزهٔ اصفهانی (مثل نام بلعمی چنانکه گذشت) بواسطهٔ کتاب ونسّاخ یا قرّاء متأخر دراین‌مقدمه داخل‌شده‌است، ۴ - [فقط در س بهمین شکل وظاهرا همین‌صحیح‌ست یعنی امثال پسرمقفع وحمزهٔ اصفهاني، ع. اقبال] ۴-۵- در BA, ومابندگان ایدون شنیدیم C, و ما بندگان ایذان شنیدیم L, ایدون شنیدیم K, شنیدیم (فقط)، ۶-۷ - A ندارد LC, س «سلامه» را ندارند، ۸ - فقط در س. ۹ - کذا فی KBA س A, «است» آخر را ندارد L, تا بدان گاه که این نامه کردند C, تا این روزگار که آغاز نامه کردند، ۹-۱۰ - کذا فی LKBA س C, پنجهزار وششصد سال است، در مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری بفارسي بتوسط بلعمی (که این‌مقدمه‌را بتصریح خود خودبرترجمه افزوده‌است واین‌رادرکتاب پسرجریر نیافته بوده‌است) در خصوص عمر دنیا بسیاری از فقرات وجمل و عبارات شبیه مندرجات این دیباجهٔ شاهنامه است بلکه بعضی جاها عین آنست حرفا بحرف و طابق‌النعل بالنعل بطوری که شخص یقین و قطع می کند که یکی از دو از دیگری گرفته شده است و اگر تاریخ تألیف شاهنامهٔ ابو منصوربن عبدالرّزاق صحیح باشد که در سنهٔ ۳۴۶ است کما في هذه‌الدیباجة ونیز اگر حدس راقم سطور صائب باشد که این دیباجهٔ مانحن فیه عین دیباجهٔ شاهنامهٔ نثری است که برای ابومنصوربن عبدالرزاق ترتیب داده شده درآنصورت واضحست که ترجمهٔ تاریخ طبری ازروی‌این برداشته است نه برعکس چه ترجمهٔ تاریخ‌طبری درسنهٔ ۳۵۲ است (کما صرح به‌المترجم فی بعض‌النسخ‌القدیمة، رجوع کنید بفهرست ریو ج ۱ ص ۶۹ وفهرستهای بودلیان واندیا افیس از اته). باری دراین موضع‌درمقدمهٔ ترجمهٔ طبری دارد که: «واندر شاهنامهٔ بزرك ایدون گوید پسر مقفع که از گاه بیرون آمدن آدم تابروزگار پیغمبر ما صم شش هزاروسیزده (خ ل: شانزده) سال است و پنجهزار و نهصد (خ ل: هفتصد) نیز گویند». درترجمهٔ طبری از آدم تا پیغمبر مارا اینقدر مدت میشمارد ودر اینجا: «تا آنگاه‌که آغاز این نامه‌کردند». معنی‌عبارت: «تاآنگاه‌که آغاز این نامه‌کردند» چیست؟

آدم بوذ[۱] و همچنین از محمّدِ جهم برمکی مرا خبر آمذ[۲] و از زادوی بن شاهوی[۳] و از نامهٔ بهرام اصفهانی همچنین آمذ[٤] و از راه[٥] ساسانیان[٦] موسیِ[۷] عیسی خسروی[۸] و از هشام قاسم اصفهانی[۹] و از نامهٔ پادشاهان پارس[۱۰] و[۱۱] از گنج خانه مأمون[۱۲] و از

۱۰ ص ۳۸-۱- کذا فی CB، ولی در C یك لفظ «بود» بعد از «زمین» سهوا افزوده است ، L س : و نخستین مردي اندر زمین آدم بود ، A و نخستین مردی است اندر زمین آدم ، طبری : وایدون گویند که نخستین کسی که اندر زمین آمد آدم بود و او را کیومرث خوانند . ۱- ۲- کذا فی L,B و همچنین از محمد حمیم برمکی خبر آمد ، C و همچنین از جمیم محمد مکی ، A اصل جمله‌را ندارد ، س : از محمد حمیم برمکی را خبر آمذ ، طبری : ومحمد بن الجهم البرمکی همچنین گوید ، ۲-۳ - تصحیح قیاسی ، فقط در K آن هم مغلوط باین شکل : «ازداود باهری» که قطعاً : «و اززادوی بن شاهوی» است کما فی مقدمة الطبری که هیئت فارسی زادویه بن شاهویه است کما فی تاریخ حمزه والفهرست ومجمل التواریخ ، طبري نسخهٔ A : ورداروی بن ساهری ، نسخهٔ B : ودرادوار این ماهو ، نسخهٔ C : ورداوری ماهري ، ۳-٤- کذا فی L,B س : وازنامهٔ بهرام اصفهانی همچنین CA, ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A : و درنامهٔ بهرام همچنین گوید ، نسخهٔ B : و در نامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [اندرنامهٔ ـدشاه اصفهانی وقاسم اصفهانی همچنین گوید] نسخهٔ C : واندرنامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی همچنین گوید [واندرنامهٔ بهرامشاه اصفهانی همچنین گوید] ٥-٦- کذافی KBA ، س : راه ساسان ، CL اصل جمله‌را ندارند ، مقدمه طبری نسخهٔ B : ودرنامهٔ ساسانیان ، نسخه‌های CA : ودرنامهٔ سامانیان ، شاید صواب اضافهٔ نامهٔ ساسانیان باشد بموسی یعنی ازنامهٔ ساسانیان تألیف موسی بن عیسی کسروی ، ۷ - یعنی موسی بن عیسی برسم زبان فارسی دراسقاط کلمهٔ ابن واضافهٔ نام پسر بنام پدر یاجد ، KBA س : موسی وعیسی ، LC اصل جملهٔ را ندارند ، متن تصحیح قیاسی است ازروی حمزه و مجمل التواریخ ، در کتاب الفهرست : موسی بن عیسی الکسروی ، مقدمهٔ طبری نسخهٔ C موسی بن عیسي الخسروی ، ٦-۸ - تصحیح قیاسی ازروی طبری ومجمل التواریخ وحمزه والفهرست ، BAK موسی وعیسی خسروی ، CL ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ C : وموسی بن عیسی الخسروی ، نسخهٔ A : و موسي بن علی الخسروی ، نسخهٔ B و موسی سائبا (کذا) بن عیسی الخسروی ، س : موسی وعیسی خوسروی ، ۸ - ۹ - کذا فی LC,BA ندارند ، س : هشام قایم اصفهانی ، طبری فقط نسخهٔ A : و هاشم و قاسم اصفهانی ، نسخهٔ CB ندارند ، ولی B درغیر موضع خود : وقاسم اصفهانی ، ۹-۱۰- کذا فی B س ، A : وازنامهٔ پادشاهان فارس ، CB ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A : و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که ، نسخهٔ B : و پارسیان فارس هم ایدون گویند که . نسخهٔ C : و پارسایان فارس هم ایدون گویند که ، ۱۰-۱۱ - کذا فی KBA س LC, ندارند اصل جمله‌را ، واظهر اسقاط واو است که عبارت اینطور باشد : ازنامهٔ پادشاهان فارس از گنج خانهٔ مأمون و حمزهٔ اصفهانی ص ۸ : « و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون » مقدمهٔ طبری درسه نسخهٔ پاریس فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را هیچ ندارد ، ۱۱-۱۲ کذا فی KBA س LC, ندارند اصل جمله را ، طبري نیز ندارد این جمله را ،

بهرامشاه[١] مردانشاه کرمانی[٢] و از فرّخان[٣] موبدان موبد یزدگرد شهریار[٤] و از رامین[٥] که بندهٔ یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمد[٦] و ازفروذ ایشان بدویست سال برسد که یاذ[٧] کنیم[٨] از گاه آدم باز چند است[٩] وایشان بدین گفتار گردآمدند که ما یادخواهیم کردن[١٠]

---

١ – کذا فی KCBA س L, ندارد اصل جمله را و همچنین مقدمهٔ فارسی طبری سه نسخهٔ پاریس فقرهٔ معادل این عبارت را ندارد ، وصواب بلاشك « بهرام» است بجای « بهرامشاه » کما فی حمزه ص ٩ والفهرست ص ٢٤٥ و مجمل التواریخ ، در مقدمهٔ طبری فارسی هر سه نسخه فقرهٔ معادله باندازهٔ مغشوش است که منتفع به نیست ، ١-٢ – کذا فی CB س A, واز بهرام شاه کرمان K, واز بهرام شاه مهرانشاه کرمانی L, ندارد اصل جملهرا وهمچنین طبری ، ٢-٣ – کذا فی A,B وفرخان موبد از یزدگرد شهریار K, و از فرخان موبدابن یزدجرد ابن شهریار ، س : و ارفرخان موبد مهبد یزدگرد شهریار L.C, ندارند اصل جملهرا ، طبری نسخهٔ A : کهاز داود مرغان موبدموبدان که از یزدگرد آگاهي دهند همچنین ، نسخهٔ B : که راوی فرخان موبد موبدان کزیر کرد کند اروربن سد موبد شاذور اگاهی همچنین ، نسخهٔ C : که زداوی فرخان موبد موبدان ونیز موبد شابور آگاهی دهم ، ٤ – ذکر این شخص در حمزه والاثارالباقیه اصلا نیست ، در الفهرست در ضمن نقلةالفرس اسم « عمر بن الفرخان » هست ولی بسیار مستبعد است که همین شخص ما نحن فیه باشد چه در متن ما میگوید : « فرخان موبدان موبد یزدگردشهریار » ودرمقدمهٔ فارسی طبری فقرهٔ معادلهٔ این عبارت «فرخان موبد موبدان » است ، ٥ – اسم این شخص جز در این مقدّمهدر هیچ کتاب دیگر نیست ٥-٦ – کذا فی B س A, و از رامین بندهٔ یزدگردشهریار آگاهی چنین آمد K, : آگاهی همچنین آمد L.C, ندارند اصل جمله را ونیز طبري جمله را ندارد. ٦-٧ – کذا فی A,B واین فرود ایشان بدویست سال رسد یاد کنیم K, وفرود ایشان بدویست سال رسد که یاد کنیم L, وفرود ایشان بدویست فرسنك یاد کردیم (کذا !) C, واز فرود ایشان دویست سال نرسد که یادکردیم ، س : واز فرود ایشان بدویست برسد کی یاذ کنیم ، طبری نسخهٔ A : وزفرود ایشان بدویست سال برسید که یاد کنند ، نسخهٔ B ، از فرود ایشان بدویست سال که یاد کنند ، نسخهٔ C ندارد این جمله را ، ٧ – معنی این عبارت : «واز فرود ایشان بدویست سال برسد که یاد کنیم » معلوم و روشن نیست ، جملهٔ معادلهٔ آن درمقدمهٔ طبری نسخهٔ A اینست : « وزفرود اسان (کذا) بدویست سال برسید که یاد کنند که از گاه آدم باز چند است » ، نسخهٔ B اصلا این عبارت را ندارد ، در نسخهٔ C فقط : « ... موبد شابور آگاهی دهد هم که از دورآدم چندست» ، ٨-٩ کذا فی K,CB که از گاه آدم باز چنداست A, که از گاه آدم بازچندمی L, و از گاه آدم بازگفتیم چنداست ، س : کی آنکاه آدم باز جند است ، طبری نسخه های BA : که از گاه آدم باز چنداست (یعنی مثل چند) ، نسخهٔ C : که از دور آدم چند است ، ٩-١٠ – کذا في KB,C : خواهیم کرد A, وایشان بدین گفتار گرد آمدند وما یاد خواهیم کرد ، C وایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن L, وایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یادکنیم ، س : وایشان بدین گفتار گردآمدند که ما یاذ می خواهیم کرد ، مقدمهٔ طبری نسخهٔ A : و ایشان همه برین اند و گفتار دهقانان یادکنیم که گرد آمدند که ما یادخواهیم کردن ، نسخه B : وایشان همبرین گفتار آمدند که ما یادکنیم ، نسخهٔ C : ایشان هم بدین گفتار کرد .

براي توضيح مطالب متن مقدمه در صفحات ٣٩ - ٤٠ فقرات ذيل از تاريخ حمزهٔ اصفهانى والفهرست والآثارالباقية ومجمل التواريخ نقل ميشود [رجوع شود به ص ٤١]

از تاريخ حمزهٔ اصفهانى ، :

(ص٨) **الباب الاول** فى سياقة تواريخ سنى ملوك الفرس على طبقاتهم الاربع و ماحدث فى ازمنة ملكهم من ظهور الانبياء عليهم [السلام] بجانب المغرب وهو خمسة فصول **الفصل الاول من الباب الاول** فى ذكر طبقات ملوك الفرس الاربع ذكرا مرسلاً مجرّداً من الاخبار والسّير والاوصاف وملوك الفرس على تطاول ايام ملكهم مع اجتماع كلمتهم كان يلزم طبقاتهم الاربع اربعة اسماء : الفيشدادية والكيانية والاشغانيه و الساسانيه و تواريخهم كلها مدخولة غير صحيحة لانها نقلت بعد ماية وخمسين سنة من لسان الى لسان و من خط متشابه رقوم الاعداد الى خط متشابه رقوم العقود فلم يكن لي في حكاية ما يقتضى هذا الباب ملجأ الا الى جمع النسخ المختلفة النقل فاتفق لي ثمانى نسخ وهى ١ - كتاب سير الملوك الفرس من نقل ابن المقفع و ٢ - كتاب سير الملوك الفرس من نقل محمّد بن الجهم البرمكى و ٣ - كتاب تاريخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المأمون و ٤ - كتاب سير ملوك الفرس من نقل زادويه بن شاهويه الاصبهانى و ٥ - كتاب سير ملوك الفرس من نقل او جمع محمّد بن بهرام بن مطيار الاصفهانى و ٦ - كتاب تاريخ بنى ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهانى و ٧ - كتاب تاريخ ملوك بنى ساسان من اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد كورة شابور من بلاد فارس [و هذه سبع نسخ فاين النسخة الثامنه ؟ و لعله سقط شئي هنا ولعل الثامنه كانت من نقل او جمع الكسروي] فلما اجتمعت لى هذه النّسخ ضربت بعضها ببعض حتى استوفيت منها حق هذا الباب ،

[ثم قال فى الص ١٦] : **الفصل الثانى** من الباب الاول فى اعادة ذكر بعض مامضى فى الفصل الاوّل من التاريخ مع شرح له اتى به موسى بن عيسى الكسروى فى كتابه قال انّى نظرت فى الكتاب المسمى خداى نامه و هو الكتاب الذى لمانقل من الفارسية الى العربية سمى كتاب تاريخ ملوك الفرس فكررت النظر فى نسخ هذا الكتاب و بحثها [ظ : و بحثتها] بحث استقصاء [ص١٧] فوجدتها مختلفة حتى لم اظفر منها بنسختين متفقتين و ذلك كان لاشتباه الامر كان (كذا) على الناقلين لهذا الكتاب من لسان الى لسان فاجتمعت مع الحسن بن على الهمدانى الرقام بالمراغة عند رئيس العلا بن احمد و كان اعلم من لقيته بهذا الشأن و قابلنا سنى مملكة الطبقة الثالثة والطبقة الرابعة من ملوك الفرس الذين ملكوا بعد الاسكندر وهم الاشغانيه و الساسانيه بتاريخ اسكندر الذى هو مضبوط بحساب المنجمين فى الزيجات فطلبنا ما بين ابتداء سنى الاسكندر الى ابتداء سنى الهجرة لنجعله اصلا فوجدنا ذلك مثبتاً فى زيج الرصد علي ما انا حاكيه فى هذا الموضع : وزعم المنجمون ان الذى بين سنى الاسكندر و بين سنى الهجرة و ذلك من نصف نهار يوم الاثنين اول يوم من تشرين الاول الى نصف نهار يوم الخميس من المحرم ثلثماية الف و اربعون الفاً و تسعماية يوم و يوم واحد فيكون هذه الايام سنين قمرية تسعماية واحدى وستّين سنة وماية واربعة وخمسين يوماً ويكون سنين كلدانية على ان السنة [ص ١٨] ثلثماية وخمسة وستون يوماً و ربع يوم تسعماية واثنتين وثلثين سنة وماتين وتسعة وثمانين يوماً تبلغ هذه الايام تسعة اشهر وتسعة عشر يوماً (ص ١٦-١٨)

[ثم قال فى الص ٢٣] : **الفصل الثالث** من الباب الاول فى اعادة ذكر كل مامضى فى الفصل الاول من التاريخ مع شرح له اتى به بهرام بن [ص ٢٤] مردان شاه موبذ كورة شابور من بلد فارس **قال** بهرام الموبذ انى جمعت نيفا و عشرين نسخة من الكتاب المسمى خداى نامه حتى اصلحت منها تواريخ ملوك الفرس من لدن كيومرث والدالبشر الى آخر ايامهم بانتقال الملك عنهم الى العرب **فاول** انسان

كان على وجه الارض رجل يسميه الفرس كيومرث كلشاه الخ (ص ٢٤) ،

الفصل الخامس من الباب الاول وهو في حكاية جمل مافي خداى نامه لم يحكها ابن المقفع ولا ابن الجهم فجئت بها في آخر هذا الباب ليجريها من يقرؤها مجرى احاديث لقمان بن عاد عند العرب واحاديث عوج وبلوقيا عند الاسرائيليين ليفهم ذلك ، قرأت في كتاب نقل من كتابهم المسمى بالابستا آلخ (ص ٦٤) ،

ازالفهرست ، ص ٢٤٤ : اسماء النقلة من الفارسي الى العربي : ابن المقفع وقد مضى خبره في موضعه ، ...... ، (ص ٢٤٥) اسحق بن يزيد نقل من الفارسي الى العربي فيما نقل كتاب سيرة الفرس المعروف باختيارنامه [ح ل : اخدار نامه ، ظ : بخداى نامه] ، ومن نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمكى ، هشام بن القاسم ، موسى بن عيسى الكردي (ظ : الكسروي) زادويه بن شاهويه الاصفهانى ، محمد بن بهرام بن مطيار الاصفهانى ، بهرام بن مردانشاه موبد مدينه نيسابور (ظ : سابور) من بلد فارس ، عمر بن الفرخان ونحن نستقصي ذكره في المصنفين .

از الآثار الباقيه ص ٩٩ : هذا (اى حكاية كيومرث) علي ما سمعته من ابى الحسن آذر خور المهندس وقد ذكر ابوعلى محمد بن احمد البلخى الشاعر في الشاهنامه هذا الحديث في بدو الانسان على غير ما حكيناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من كتاب سير الملوك الذى لعبدالله بن المقفع والذى لمحمد بن الجهم البرمكي والذي لهشام بن القاسم والذي لبهرام بن مردانشاه موبد مدينه سابور (ن شابور ، نيشابور) والذى لبهرام بن مهران الاصفهانى ثم قابل ذلك بما اورده بهرام الهروى المجوسى

از مجمل التواريخ : « ما خواستيم كه تاريخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سيرت ايشان درين كتاب على الولا جمع كنيم بر سبيل اختصار از آنچ خوانده ايم **در شاهنامهٔ فردوسى** كه اصلى است و كتابهاء ديگر كه شعبهاء آنست و ديگر حكما نظم كرده اند چون **كرساسف نامه** وچون **فرامرز نامه واخبار بهمن** و قصهٔ **كوش پيل دندان** و از **نثر ابو المؤيد** (پاك شده يك كلمه ، ظ : بلخى) چون اخبار نريمان و سام و كيقباد و افراسياب و اخبار لهراسف وآغش وهادان و كى شكن وآنچ **در تاريخ [ابن] جرير** يافتيم و سير الملوك از گفتار و روايت ابن المقفع و مجموعهٔ حمزة الحسن الاصفهانى كه از نقل محمد بن جهم البرمكى و نقل زادويه بن شاهويه الاصفهانى و نقل محمد بن بهرام بن مطيار و نقل هشام القسم و نقل موسى بن عيسى الكسر[وى] و كتاب تاريخ پادشاهان [بنى ساسان اصلاح] بهرام بن مردانشاه موبد (ن – مويد) شابور (از بلاد) فارس بيرون آورده است (f. 4a) و آنرا محقق كرده بحسب طاقت واگرچه اين كتابها كه نوشتيم هيچ موافق يكديگر نيست وسبب آن گفته شود هرچه مصوّر و معلوم گشت تأليف كرده شد تا چون خوانندگان تأمل كنند هرچه مقصودها[ى] اصلى باشد هيچ خافى نماند الا آنچ درصناعت نظم و تحسين عبارت نثر اطناب نموده اند و هر چند محالست نظم حكيم فردوسى و اسدى و ديگران و نثر ابوالمؤيد البلخى نقل كردن كه سبيل آن چنان باشد كه فردوسى گفت :

چو چشمه بر ژرف دريا برى بديوانگي ماند آن داورى اما مقصود اخبار و تواريخ است از كتابها بدين سطورست (ظ : مسطورات ؟) جمع آوردن و بعضي سخنها كه بر سبيل رمز گفته اند شرح دادن الخ » (مجمل التواريخ .anc. fond pers ورق 4a-3b)

مقایسهٔ سیرالملوکها و اسامی مؤلفین آنها با یکدیگر در منابع مختلفه

حمزهٔ اصفهاني :	الفهرست :	الآثار الباقیه :	مجمل التواریخ :	مقدمهٔ شاهنامه :	مقدمهٔ طبری :
۱ - ابن المقفع	ابن المقفع	عبدالله بن المقفع	ابن المقفع	پسر مقفع	پسر مقفع
۲ - محمّدبن الجهم البرمکی	محمّد بن الجهم البرمکي	محمّدبن الجهم البرمکی	محمّد بن جهم البرمکی	محمد جهم برمکی	محمدبن جهم برمکی
۳ - تاریخ ملوک الفرس المستخرج من خزانة المأمون				گنج خانهٔ مأمون	
٤ - زادویه بن شاهویه الاصفهانی	زادویه بن شاهویه الاصفهانی	(۲)	زادویه بن شاهویه الاصفهانی		زادوی بن شاهوی
۵ - محمّدبن بهرام بن مطیار الاصفهانی	محمّد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی	بهرام بن مهران الاصفهانی (؟)	محمد بن بهرام بن مطیان (کذا!)	بهرام اصفهانی (؟)	بهرام بن مهران اصفهانی ؟
٦ - هشام بن قاسم اصفهانی	هشام بن القاسم	هشام بن القاسم	هشام بن القسم	هشام قاسم اصفهانی	هشام قاسم اصفهانی
۷ -[موسی بن عیسی الکسروی] (۱)	موسی بن عیسی الکردی (کذا!)	(۳)	موسی بن عیسي الکسروی	موسی بن عیسی خسروی	موسی بن عیسی الخسروي
۸ - بهرام بن مردانشاه موبد کورة شابور من بلادفارس	بهرام بن مردانشاه موبد مدینة نیسابو (کذا!) من بلادفارس	بهرام بن مردانشاه موبد مدینة سابور (٤)	بهرام بن مردانشاه موبد شاپور فارس	بهرامشاه مردانشاه کرمانی	مردشاه (خ ل = بهرامشاه) اصفهانی
	اسحق بن یزید ناقل سیرة الفرس المعروف باختیار (ظ = بجدای) نامه عمر بن الفرخان	بهرام الهروی المجوسی شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمد البلخی الشاعر	مجموعهٔ حمزهٔ اصفهانی [شاهنامهٔ فردوسی و گرشاسف نامه و فرامرز نامه و اخبار بهمن و قصهٔ کرش پیل دندان و نثر ابوالمؤید بلخی و تاریخ [ابن] جریر را مجمل التواریخ اضافه دارد]	حمزهٔ اصفهانی راه ساسانیان (؟) نامهٔ پادشاهان فرس ؟ فرخان موبدان موبد یزدگرد رامین بندهٔ یزدگرد شهریار	پادشاهان فارس فرخان موبد موبدان

(۱) در نسخهٔ چاپی ندارد ولی در ترجمهٔ این موضع در مجمل التواریخ بنقل از حمزه موجود است (۲) (۳) نام زادویه بن شاهویه و کسروی در الآثار الباقیه مذکور است ولی در غیر این مورد مانحن فیه (الآثار الباقیه ص ٤٤ و ۱۲۹ و ۲۱۷ و ۲۲۱ و ۲۲۳) (٤) تمام کتب این ستون مآخذ شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر بوده است

و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد[٢] که
این پادشاهي بدست ایشان بود[٣] و از کار ورفتار[٤] واز نیك وبد واز کم
و بیش[٥] ایشان دانند[٦] پس مارا بگفتار ایشان باید رفت[٧] پس[٨] آنچه از
ایشان یافتیم[٩] ازنامهای ایشان گرد کردیم[١٠] و این دشوار[١١] از آن شد
که هر پادشاهی که دراز[١٢] گردد[١٣] یا[١٤] دین پیغامبری به پیغمبری شدی[١٥]

١-٢ ـ کذا فی B س ، A واین نامه هرچه گذارش از گفتار دهقانان یاد آورد ، C و این نامه هرچه گذارش کرده از گفتار دهقانان باید آورد ,L واین نامه را ازهرچه گذارش کنیم ازگفتار دهقان باید آورد ,K این هرچه گذارش کنیم از گفتار دهاقین باید آورد ، طبری نسخهٔ BA: واین گزارش که کنیم ازگفتار دهقانان کنیم ، نسخهٔ C ندارد این جمله را ، ٢-٣ - کذا فی LB س ، K چه پادشاهی بدست ایشان بود ,A چه آیین پادشاهی بدست ایشان بود ,C که آیین شاهان بدست ایشان بود ، طبری نسخهٔ BA که این پادشاهی اول بدست ایشان بود ، نسخهٔ C که این پادشاهی اول بدست که بترتیب ، ٣-٤ - کذا فی C,LA ندارد ,B و از کار ,K وازکار ورفتار وگفتار ایشان ، س : واز کار واز رفتار . ٤-٥ - کذا في LB س ,K از نیك وبد وکم وبیش (بدون واو اول) ,A واز نیك وبد و کم وبیش ,C ازکم وبیش ونیك وبد ، طبری بجای این جمله : وکم وبیش سالها ایشان داشتند (C دانستند) . ٥-٦ ـ کذا فی C,KB ایشان بدانند ,A ایشان ,L س : بدانند طبری ندارد جمله را ، ٦-٧ - کذا فی LB س ,A باید رفت ,K وبیش ایشان باید رفت ,C پس گوش بگفتار ایشان باید کرد ، طبری ندارد این جمل را . ٨ ـ کذا فی CKLA س ,B و ، ٨-٩ کذا فی CLA س ,K آنچه یافتیم ,B آنچه از ایشان یافتیم ، ٩-١٠ - کذا فی BA س ، L از نامهای ایشان ,K ندارد (ازنامهاي ایشان را) ,C واقسامهاي ایشان (شاید C درداشتن واو برصواب باشد یعنی شاید صواب درجملهٔ : « وآنچه ازیشان یافتیم واز نامهای ایشان » باشد باواو عاطفه بعد از یافتیم) ,C یاذکردیم بجای گرد کردیم ، ١١ - کذا فی LKCB س ,A دستور ، ١٢ ـ کذا فی KCB س ,A درآن ,L ندارد ، ١٣ ـ کذا فی CBA س ,K کردی ,L ندارد (گردد بنظر مناسب نمی آید بخصوص که معطوف برآن فعل ماضی ناقص « شدن » است ، و مناسب گردیدی یا گشتی است و K باین ملاحظه اقرب بصوابست و باید فرض کرد که کردی محرف کرد(ید)ی است یا آنکه دراز کردن خود بمعنی طول کشیدن است) . ١٤ ـ تصحیح قیاسی بقرینهٔ صریح نسخههای CB از مقدمهٔ طبری بفارسی ,AB س : با ,K و با ,C وتا ,L ندارد ، ١٤-١٥ - کذا فی A,B دین پیغمبري شود ,C دین پیغمبر آشکارا شدی ,K دین پیغمبری شدی ,L (هر پادشاهی که به) دین پیغمبری برسد ، س : بادین پیغمبری برپیغمبري شدی ،

و روزگار برآمدی[1] بزرگان[2] آن[3] کار[4] فراموش[5] کنند[6] واز نهاد بگردانند[7] و بر فروذی افتذ[8] چنانك جهودان را افتاذ میان آدم ونوح[9] و از نوح[10] تا موسی[11] همچنین[12] و از موسی تا عیسی[13] همچنین[14] و ازعیسی تا محمّد ما[15] صلّي الله علیه وسلّم[16] واین از بهر آن گفتند[17]

---

۱ - كذا فی C,B روزگاری برآمدی ,K واز روزگار برآمد ,L و روزگار برآید ,A اصل جمله را ندارد ، س: وروز برآید ، ۲ - كذا فی B س ,LK و بزرگان ,C که بزرگان ,A ندارد اصل جمله را ، ۳ - كذا فی LK س ,CB این ,A ندارد ، ٤ - كذا فی CB س ,K کار را ,L (آن) را ,A ندارد (جمله را) ٥ - كذا فی LK,CB س : فراموش ,A ندارد . ٦ - كذا فی LKC س ,B کند ,A ندارد ، ٦-٧ - كذا فی LKB س ,C وازیاد ونهاد بگردانند ,A ندارد ، ٧-٨ - كذا فی B س ,C و بر فرودی افتند ,L ودر فرود افتد ,K و برفزودی افتند ,A ندارد ٨-٩ - كذا في KLB س ,CA ندارند (اصل جمله را) ، ٩-١٠ - كذا في CB س ,LKA ندارند ، ١٠-١١ - كذا فی LKCB س ,A ندارد (اصل جمله را) ، ١٢ - كذا فی L س ,KB وهمچنین ,C و همچنین است ,A ندارد (اصل جمله را) ، ١٢-١٣ - كذا فی L س ,KB از موسی تا عیسی (بدون واو) ، ١٤ - كذا فی BL س ,C وهمچنین است ,KA ندارند ، ١٤-١٥ - كذا فی C,B (وهمچنین است) از عیسی تا حضرت محمد رسول‌الله ,A ندارد (اصل جمله را) ,K تا محمد مصطفی ، س تا محمد ، ١٥-١٦ - كذا فی KC,B صلي الله علیه وسلم ,L صلعم ,A ندارد ، س ، علیه وعلیهم الصلوة والسلام ، ١٦-١٧ - كذا فی KCB ك (یعنی كاوه نمره ٧ ص ٥ که دوباره یکقطعه از این مقدمه را از روي نسخهٔ براین طبع کرده که ابتدایش همین جمله است یعنی : « واین از بهر آن گفتند ») ,A این از بهر آن گفتند یعنی بدون واو عاطفه در اول جمله ,L و مهتران گفته اند ، س : واین بهتران گفتند . جملهٔ معادلهٔ بااین فقرات یعنی از ١ در ص ٤٤ تا ١٧ در این صفحه) از مقدمهٔ ترجمهٔ تاریخ طبری چنین است : - « واین گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم که این پادشاهی اوّل بدست ایشان بود وکم وبیش سالها ایشان داشتند زیرا که روزگار بی درمان (كذا فی B,A روزگار دنیا ,C روزگار دیندیان) بس جای گیر نبود و هر گاه که از پیغامبري به پیغمبری افتد یا از (كذا فی A,CB و از) پادشاهی به پادشاهی و مدت و روزگار بران برآید آن رسم و آیین پیش فراموش کنند و هرکس که از پس آید رسم پیشین بگرداند چنانکه از آدم تا نوح واز نوح تا ابراهیم واز ابراهیم تاموسی وازموسی تاعیسي واز عیسی تامحمدصم هرکسی رسم پیشین بگردانیدند » ،

که[1] این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان[2] و چون مردم نَبوَذْ پادشاهی بکار نیاید[3] چه مهتر بکهتران بوذ[4] وهرجا که مردم بوذ از مهتر چاره نبوَذ[5] و مهتر بو کهتر[6] از[7] گوهر مردم باید[8] چنانك پیغامبر مردم هم ازمردم بایست[9] وهم[10] گویند که از پس[11] مرگ کیومرث[12] صد و هفتاذ و اند سال[13] پادشاهی[14] نبود

۱-۲ - کذا فی LB س ,C که این زمین بسیار سالها تهی بوده است از مردمان ,A که زمین تهی بود ازمردمان ,K ك : که این زمین بسیار تهی بوده است .

حمزه ص ۱۰ : (انّهم یزعمون انّ الارض مکثت سنین کثیرة مرّة بعد مرّة ولیس لها ملك منهم ولا من غیرهم ،

۲-۳ - کذا في A و کذا ایضاً فی B ولی «پاذشا» بجای «پاذشاهی» ,K وچون مردم نبود پادشاهی بکار (کذا) ,L وچون مردم نباشند پاداش بکار نیاید ,C پس چون مردم نبود پادشارا بکار نبایست ، س : وچون مردم نبوذ پاذشارا بکار نیاید ، ۳-٤ - کذا فی BA, ك : چه مهتران بکهتران توانند بودن ,C چه کهتران بمهتران (کذا) ,K چه مهتران توانند بودن بکهتران توانند بودن (کذا) ,L ندارد این جمله را ، س : چه مهتر و چه کهتر ، ٤-٥ - کذا فی B س ، وکذا ایضاً في A ولی «باشد» «بجای «بوذ» ,K هرجا که مردم بود از مهتری چاره نبود (بدون واو عطف در اول جمله) ,L وهرجا که مردم بود از مهتران چاره نباشد ,C ودر آنجا که مهتر بود کهتر بود (کذا !) ك : وهرجا که مهتری بود مردم بود ازمهتري چاره نبود (کذا - درست است بااسقاط : «مهتری بود») ، ٥-٦ - کذا فی B س ,K ك : مهتر ازکهتران ,A ومهتر نداز کهتران ,L ومهتر بر کهترانرا ,C ندارد ، ۷ - L که از ,KCBA ك س ندارند (کهرا) ، ۷-۸ - کذا في L س ,B ك : که از گوهر مردم باید ,K از گوهر مردم (بدون «باید») ,C کهتر از گوهر مردم بود ,A گوهر باید (کذا) ، ۸-۹ - کذا فی C س ,B چنانکه پیغامبر هم از مردم بایست (بدون «مردم» اولی) ,K ك چنانکه پیغمبر از همه مردم بایست (کذا) ,A چنانکه پیغامبر برسر مردم بایستد ,L ندارد (این جمله را) . ۱۰ - کذا فی KBA ك س ,C وهمچنین ,L ندارد ، ۱۱ - کذا فی LB,CA س : پس از ,K ك : بعداز ، ۱۲ - کذا فی LCBA ك س ,K ندارد ، ۱۲-۱۳ کذا فی BA س ,C صد و هفتاد ودو اند سال ,K ك : صدو هفتاد و نه سال ,L صدو هفتاد سال ، ۱٤- کذا فی KA ك ,LCB پادشاه ، س : باذشا ، مقدّمهٔ فارسی طبری : « و از پس کیومرث صد و هفتاد سال هیچ پادشاه اندر جهان نبود » ،

حمزه ص ۱ : (فزعموا انّ الارض مکثت بعد وفات کیومرث والدالبشر مایة ونیفاً وسبعین سنة ولیس لهاملك حتّی ملکها هوشنگ فیشداذ) .

و[١] جهانیان یله[٢] بودند چون گوسپندان[٣] بی شبان در شبانگاهی[٤] تا هوشنگ پیش داذ بیامذ[٥] و چهاربار پاذشاهی از ایران بشذ[٦] و ندانند که چند گذشت[٧] از روزگار[٨] و جهودان[٩] همی گویند از توریة موسی علیه‌السّلام[١٠] که از گاه آدم تا آن روز[١١] که محمّد عربی[١٢] صلّی‌الله علیه و سلّم[١٣] از مکّه[١٤] برفت چهار هزار سال[١٥]

---

١ - کذا فی KLA ك س ، KCB ندارند این واو را ، ٢ - کذا فی KAB ك س C, یله L, یکی ٣ - کذا فی K ك CLB : گوسفند A, س : گوسفندان ٤ - کذا فی CB,A در شبانگاه یافته L, که در شبگاه تاخته K, ك در بیابان وکوه (بجای : « در شبانگاهی » یا : « درشبانگاه یافته ») س : درشبانگاه تاخته ، مقدمهٔ طبری فارسی : و مردم چون گوسفند بودند بی شبان ، ٤-٥ - کذا فی KLCB ك س (کلها بانفصال « پیش » از « داذ ») A, تا هوشنگ پیش دادیان بیامد ، ٥-٦ - کذا فی AL,B و چهار بار پادشاهی ایران بستد C, و چهار بار پادشاهی از ایران کرد K, وچهار پادشاهی از دیوان بستد ، ك وچهار بار پادشاهی از دیو بستد ، س : چهاربار پادشاهی از ایران بستد ، ٦-٧ - کذا فی B ك س C, و ندانند که چون گذشت K, و ندانند و چند گذشت L, و بدانند که چند بگذشت A, ندارد (اصل جمله‌را) ، ٨ - کذا فی C, س ، KB ك AL و ازروزگار ، ٩ - کذا فی KB,C ك س : جهودان (بدون واو عاطفه) LA, ندارنداصل جمله را ، ٩-١٠ - کذا فی CB س K, ك جهودان از توریت موسی علیه‌السلام میگویند LA, ندارند این جمله را ، ١٠-١١ کذا فی KB ك س C, که از گاه آدم تا اینزمان که آغاز نامه‌بود (کذا !) L, آدم علیه‌السّلام همی گویم تا آنروز (کذا) A, : کهاز گاه آدم‌تا آن (کذا) ، ١٢- کذا في LK ك C, (در غیر موضع‌خود) ، و از آن گاه تاروزگار محمّدالعربی‌المکی‌المدنی B, س که محمّدالعربّی‌المکّی‌المدني A, ندارد (اصل جمله را) ، ١٣ - کذا فی B س K, علیه‌الصّلوة والسّلام ، ك : علیه‌السّلام L, صلعم C, صلوات‌الله و سلامه علیه و آله A, ندارد (اصل جمله را) ١٤ - کذا فی KB ك س C, ندارد (این کلمه را) A, ندارد (اصل جمله را) . ١٥ - کذا فی IB س C, چهار هزار و دویست سال K, ك : چهار هزار و دویست (بدون لفظ : « سال ») A, ندارد اصل جمله را ، مقدّمهٔ طبری فارسی : « وجهودان از توریة چنین گویند که از گاه آدم تا روزگار پیغامبر که از مکّه هجرت کرد بمدینه چهار هزار و چهل سال و سه‌ماه بود» و اصل همهٔ اینها لابد عبارت حمزهٔ اصفهانی است بنقل از ابو معشر منجم : « والاختلاف فی عددالسنین من ابتداء‌التّناسل الی سنةالهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایةً عن‌التوریة الی اربعة آلاف واثنتین واربعین سنة و ثلثة اشهر والنصاری تسوق ذلك حکایةً عن‌التوریة ایضاً‌الی خمسة آلاف وتسعمایة وتسعین سنة وثلثة اشهر والفرس تسوق ذلك عن‌الکتاب‌الذی جاء بهٖ‌زردشت المسمی البستا و هو کتاب دینهم انّ من عهد کیومرث والدالبشر الی سنة ملك یزدجرد اربعة

بود و ترسایان از انجیل عیسی[1] همیگویند پنج[2] هزار وپانصد و نود و سه‌سال[3] بود ، و بعضی آدم را کیومرث خوانند[4] اینست شمار روزگار

آلاف ومایة واثنتین وثمانین سنة وعشرة اشهر و تسعة عشر یوماً (حمزهٔ اصفهانی ص ۱۱) ، واز این معلوم شد که برفرض صحت نسخهٔ مطبوعهٔ حمزه (وقریب بیقین است که باید صحیح باشد) در عبارت متن مانحن فیه سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهار هزار [وچهل و دوسال] بود » ودر عبارت مقدمهٔ طبری نیز لفظ : « و دو » بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمداً انداخته و بدان اعتنائی نکرده چه کسی که « سه ماه » را ذکر کند و بآن بی اعتنا نباشد لابد « دوسال » را هم متعرض شده بوده است . عبارت مجمل‌التواریخ هم عیناً مطابق عبارت حمزه است بی‌کم وزیاد .

۱ ـ کذا فی B, س : عیسی‌علیه‌السلام C, ك LK ندارند (عیسی‌را) A, اصل جمله را ندارد ۲-۳ کذا فی ك و C (درغیر موضع خود) K, و پنجهزار سال و پانصد L, پنجهزار سال بود و سی سال B, پنج هزار سال ، س : و پنج هزار سال بوذ و سه سال بوذ و سه سال A, ندارد (اصل جمله را) ، مقدمهٔ طبری فارسی نسخهٔ A : « و ترسایان از انجیل گویند که از گاه آدم تاآنگاه که محمد مصطفی‌ص بیرون آمد پنج هزار و نهصد و هفتاد سال و دو سال بود » دو نسخهٔ CB : ۵۱۷۲ سال ، مجمل التواریخ : « پنجهزارو نهصدو هفتاد و سه‌سال وسه‌ماه بود » . چنانکه دیده میشود مقدمهٔ طبری فارسی ومجمل التواریخ تقریباً عین عبارت حمزه‌است که‌در حاشیهٔ ۱۵ ص۴۷ نقل کردیم مگرآنکه بجای « تسعین » درعبارت حمزه ، « هفتاد » دارد درطبری و مجمل‌التواریخ و این اختلاف را یا برآن حمل بایدکرد که تسعین درعبارت حمزهٔ مطبوعه غلط است بجای « سبعین » واین اقرب احتمالات است لتطابق‌الطبری الفارسی ومجمل التواریخ علیه ، یا آنکه باید گفت نسخهٔ‌حمزه که درتصرف مترجم‌طبری ودرتصرف مصنف مجمل‌التواریخ بوده غلط‌بوده وبجای تسعین سبعین داشته است واین نسبت باحتمال اولی احتمال بعیدی است ، اما اختلاف‌کسور سال وماه یعنی اینکه حمزه درعقد آحاد چیزی نیفزوده و مجمل : [هفتاد] وسه سال دارد وطبری : [هفتاد] ودوسال و دیگر اینکه درطبری کسر سه‌ماه را که درحمزه ومجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان‌مهم دانست‌شاید نساخ یاخودمصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده وانداخته اند ، باقی میماند‌اختلاف بزرگ که‌مابین‌متن مانحن‌فیه یعنی‌متن مقدمهٔ‌شاهنامه‌وجود دارد باحمزه ومجمل وطبری چه ارقام‌متن ، ۵۵۹۳ (بانسخه بدلهای : ۵۵۰۰و۵۰۳۰و۵۰۰۰ سال) هیچکدام نزدیك بمتون حمزه و مجمل وطبری نیستند واختلاف بیش ازآنست‌که حمل باهمیت ندادن مصنفین یا نساخ بکسور جزئیه کنیم ، وباوجود این اینطور اختلاف شدید نیست‌که بنظر می‌آید چه اگر فقط « پانصد » را درعبارت‌متن که ما پذیرفته‌ایم بدل به « نهصد » کنیم (و قطعاً شکی نیست که دراصل نسخه هم « نهصد » بوده است) آنوقت تقریباً عین عبارت حمزه میشود چه حمزه میگوید ۵۹۹۰ سال وسه‌ماه وعبارت متن ما خواهد شد ۵۹۹۳ سال .

۳-۴ ـ کذا فی K ك L س CB, نیز همینطور است ولی بجای « خوانند » در این دو نسخه « خواندند» دارد A, و بعضی گویند که آدم را کیومرث خوانند .

گذشته که یاذ کردیم از روزگار ایشان[١] و ایزد تعالی[٢] به داند[٣] که چون بود،[٤] وآغاز پدیذ آمذن مردم از کیومرث بود[٥] و ایشان[٦] که اورا آدم گویند[٧] ایذون گویند[٨] که نخست[٩] پاذشاهی که بنشست[١٠] هوشنگ بود[١١] و[١٢] اورا[١٣] پیش داذ خواندند[١٤] که پیشتر کسی که آیین داذ[١٥] درمیان[١٦] مردمان پدیذ آورد او بوذ،[١٧] و دیگر گروه[١٨] کیان[١٩] بودند وسدیگر[٢٠] اشکانیان بوذند و[٢١] و چهارم گروه[٢٢]

٤ص‌قبل ١ - کذا فی ALB س، ولی‌در A «گذشت» بجای: «گذشته» K, ك: اینست شمار روزگار گذشته که‌ما از روزگار ایشان یادکنیم C, : اینست‌شمارروزگار گذشته که چون‌بود، ٢- کذا فی ك AL,K ندارد B, تبارك و تعالی C, ندارد اصل جمله را، س «تعالی» را ندارد ٣ - کذا فی BA ك L,K بداند C, ندارد اصل‌جمله‌را، س «به» راندارد، اینجا یعنی بکلمهٔ «به‌داند» قطعهٔ دومی که روزنامهٔ کاوه از این مقدمه چاپ کرده است یعنی نسخهٔ ك ختم میشود، ٣ـ ٤ - کذا فی LAB س K, ندارد C, اصل جمله را ندارد، ٤ـ٥ - کذا في جميع‌النسخ و این اول مرتبه‌ایست که هر شش نسخه در یك جمله با هم مطابق اند، ٦ - کذا فی KB س L, ایشان A, وایشانی C, و ترسایان (!)، ٧ـ٨ - فقط در B س، ٨ـ٩ ـ کذا فی B س C, که تخت L, که بحسب A, نخستین K, ونخستین، ٩ـ١٠ - کذا فی جميع‌النسخ، ١١ ـ کذا فی K ولي «بود» را ندارد LCB, س: کیومرث بود A, بعد از کیومرث هوشنگ بود، ١٢ - کذا فی LCB,KA س: که، ١٣ ـ کذا فی KCBA س L, آنرا، ١٤ - کذا فی C,B خواندندی ALK, س: خوانند، ١٥ - کذا فی L,CB س: آئین باداد K, امین‌داد A, این داد K, + اندر زمین (میان مردمان الخ)، ١٦ - L س ندارند «میان» را K, «در» را ندارد، ١٧ - کذا فی LBA س K, ایشان بودند C, کیومرث بود، ١٨ - A گروهی C, گروه دوم ـ غفلةً وفجأةً می گوید دیگر گروه کیان بودند، گروه اوّل را که هنوز نگفته است و نخواهد نیز گفت پس یا بایدگفت چیزی در خصوص پیشدادیان از اینجا افتاده است و مؤید آن نسخهٔ K است که «ایشان‌بودند» داردبجاي «او بود» درحاشیه١٧ یا آنکه بقرینهٔ صحبت ازهوشنك پیش داد گروه اول که پیشدادیان باشند فهمیده خواهند شد، اما اینطور حواله برقرائن وسر و دم بریده‌گذاردن کلام مخل سلاست و فصاحت و بلاغت است.

١٩-٢٠- از K ساقط است، واحتمال‌دارد که ازاصل K ساقط نیست بل‌ازروی نسخهٔ مستنسخه ازروي آن‌بتوسط آقای‌محمداقبال بواسطهٔ‌قضیهٔ «اتحاد» آخر ازچشم آقای‌محمداقبال‌ساقط شده‌است، ٢٠ - کذا فی L,B س: سه دیگر C, سیم گروه A, سیوم گروه K, درحاشیه سابق گفتیم که اصل جمله‌را انداخته‌است، ٢١ ـ این واورا در CKA ندارد ودر LB س هست، ٢٢ ـ کذا فیLKCA س B, «گروه» را ندارد.

ساسانیان بوذند و اندرمیان گاه[1] بیگارها[2] و داوریها[3] رفت[4] از آشوب کردن با[5] یکدیگر و تاختنها[6] و پیشی[7] کردن و برتری[8] جستن کز[9] پاذشاهی[10] ایشان[11] این کشور بسیار تهی ماندی[12] و بیگانگان اندر آمذندی[13] و بگرفتندی این پاذشاهی بفروتنی[14] چنانک بگاه[15] جمشید بوذ[16] و بگاه نوذر[17] بود[18] و بگاه اسکندر بوذ[19] و مانند این[20]، پس[21] پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامهٔ ایشان یاذکنیم[22]

---

۱ – کذا فی KCB س، LA و اندر میان، ۲ ـ کذا فی B,LA س، بیکاریها K, و بیگاه (که معلوم میشود « گاه وبیگاه » خوانده بوده است ناسخ) C, ندارد این کلمه را، ۳ - کذا في LB س KC, داوریها (بدون واو) A, ندارد (این کلمه‌را)، ٤ – کذا فی L,B رفتند KAC, افتاد، س : رفته، ٥ – B (فقط) : بر، ٦ ـ کذا فی C,B تاختیها LKA, س : تاختها، ٧ – کذا في B, س KC, پیشی A, سستی (کذا) L, ندارد (پیشی کردن را)، ٨ ـ A (فقط) ومدبری، ٩ – کذا فی C,BA و از K, از L, واگرنه از (کذا)، س : اگر، ١٠ – کذا فی KBA س C, پادشاهان L, پادشاه، ١١ – کذا فی LCB,KA س ندارند، ١٢ ـ کذا فی LCB س A, تهی شده است K, ندارد (اصل جمله‌را)، ١٢-١٣ ـ کذا في CBA س L, و بیگانگان درآمدندي K, ندارد (اصل جمله را)، ١٣-١٤ – کذا فی BA س L, و بگرفتندی و این پادشاهی (به فروتنی بدل شدی) C, ندارد (این جمله را) K, از ١٥ – ١٨ را ندارد، ١٥ - کذا فی LKCB س (براي L رجوع شود بحاشیهٔ سابق) A, بفروتنی، گویا مقصود از فروتنی ذلت و خواری است یعنی این پادشاهی را بیگانگان با ذلت و خواری یعنی با اذلال و تحقیر واستعباد اهالی ایران می گرفتند، ١٥-١٦ - کذا فی B س A, چنانکه بگاه جمشید L, چنانچه بگاه جمشید بود K, چنانکه بگاه قباد (کذا !)، ١٧ – کذا فی LKA س CB, نودر (بادال مهمله) ١٦ ! – ١٨ کذا فی BL س C, و بگاه نودر A, بگاه نوذر (بدون بود) K, و نوذر، ١٩ – ٢٠ کذا فی جمیع النّسخ الخمس س : وما این، و باینجا یعنی بکلمهٔ « این » نسخهٔ C ختم میشود و دیگر از این مقدمهٔ قدیم یعنی مقدمهٔ نثر ابومنصور بن عبدالرزاق چیزی ندارد ولی عبارت ممتد وغیر منقطع است و بلافاصله بعد از « و مانند این » دارد : « واین شاهنامه بروزگار نصر بن احمد و ابوالفضل بگفتند دقیقی شاعر فرموده تا بنظم آورد و دقیقی مردي بود که غلامان نیکو روي را دوست داشتی الخ، » ٢١ - کذا فی A,B ویس (کذا) LK, س ندارند، ٢١-٢٢ - کذا في LB س (ولی L «ایشان» را ندارد) K, پیش از آن کارنامهای شاهان آغاز کنیم A, پیش از آنکه کارشاهان ونام آغاز (کذا)،

نژاد[١] ابومنصورِعبدالرّزّاق[٢] که این‌نامه رابنثر فرمود تا جمع کنند[٣] چاکر خویش‌را ابومنصورالمعمری[٤] ونژاد اونیز بگوییم[٥] که چون بوذ و ایشان چه بوذند تا آنجا رسیذند[٦] [وپس[٧] از آنکه[٨] بنثر آورده بودند[٩] سلطان محمود سبکتکین[١٠] حکیم ابوالقاسم منصورالفردوسی[١١] را[١٢] بفرموذ[١٣] تا بزبان دری بشعر گردانید[١٤] و چگونگی آن بجای خود گفته‌شود]،[١٥]

١-٢ - کذا فی BA س K, ابو المنصورعبدالرزاق L, ابو منصور بن عبدالرزاق (و این معنیً صحیح تر است ولی سبك قدیمی این مقدمه که برسم زبان فارسی «ابن» را انداخته و پسر را مضاف بپدر یاجد میکنند اینجا نیز BA س را ترجیح میدهد ولی شکی نیست که همیشه بـایدُراء منصور را مکسور خواند تا مضاف باشد بعبدالرزاق نه‌ساکن که ابو منصور کنیهٔ عبدالرزاق تصورشود که خطای واضح خواهد شد) ٢-٣ کذا فی KBA س (ولی در B «نثر» و در K «نفسر» بجای «بنثر» و در س «نیز») L, که این نامه ترتیب نمود تا یاد کنند ، ٣-٤ - کذا فی L,BA چاکر خویش‌ابومنصورالمغربی (کذا) K, و بچاکر خویش ابوالمنصورالمعمری ، س : چاکر خویش ابومنصورالمعمری را ، ٤-٥ - کذا فی LKB س A, و نژاد نیز نگویم(کذا) ٦ - کذا فی B س (ولی در س : «اینجا» بجای : «آنجا») K, که چون بودو ایشان چه‌بودند تا اینجا رسید A, چون وایشان چه بودند تا آنجا رسیدند L, تا بدانجا رسید ، ٧ - کذا فی A,B کس L, س : که‌پس K, پس ، ٨-٩ - کذا فی K,B بنثر آورده‌بود A, نثر گرد آمده L, سرآوازه بودند (کذا) س : سراوزده بودند ، ١٠ - کذا فی KA س L,B سلطان محمود بن سبکتکین ١٠-١١ ! کذا فی B س L, حکیم ابوالقاسم ابن منصورالفردوسی A, چاکرخود ابومنصور احمد الفردوسی K, که چاکر او بود ابو منصوربن احمدالفردوسی ، ١٢ - فقط در س واز جمیع نسخ دیگرساقط ، ١٣ - کذا فی LBA س K, بوذ (کذا !) ، ١٣-١٤ - کذا فی KA س B, تابزبان دری بشعر آورذ L, تا از زبان دری بشعر گردانید ، ١٤-١٥ - کذا فی B س A, کذلك (ولی «خویشتن» بجای : «خود») L, کذلك (ولی «او» بجای : «آن») K, و چگونگی آن بجای گفته شد ، این جملهٔ بین دو قلاب بلاشك و شبهه از کسی است که مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی را ترتیب وتألیف نموده وبرای این قصد یك قسمت از مقدمهٔ شاهنامهٔ نثر ابومنصوربن‌عبدالرزاق را (که همین قسمت مانحن‌فیه باشد که ما در صدد تصحیح و اصلاح آنیم) بتمامی و بدون‌تصرف و جرح و تعدیل ابتدا در آن بکار برده سپس حکایت دقیقی وفردوسی ونظم‌بستن ایشان شاهنامهٔ نثر مذکوررا وسایر مایتعلق بالفردوسی را ضمیمهٔ آن ساخته ودر اینجا چون بلافاصله در نسب‌دو ابومنصور داخل خواهدشد ودیگر موقعی برای درج این جملهٔ بین دوقلاب نمی دیده آنرا همین‌جا گنجانیده است وما تا ابد از جامع مقدمهٔ قدیم شاهنامهٔ فردوسی باید متشکر وممنون واوراثناخوان باشیم که بهمین‌قدرتصرف اکتفا کرده وتقریباًعین‌مقدمهٔ شاهنامهٔ منثورابن عبدالرزاق راهمچنان...

اولا[1] نسب[2] ابومنصور عبدالرزاق[3] : محمّد بن عبدالرزّاق بن[4] عبدالله[5] بن[6] فرّخ[7] بن ماسا[8] بن مازيار[9] بن كشمهان[10] بن[11] كنارنك[12] بن[13] خسرو[14]

...ـدست نا خورده براى ما بعداز هزار سال نگاه داشته والا اگر مثل تصرف مصلح سند بادنامه ومصلح مرزبان نامه و صدها كتب ديگر از كتبى كه اصلشان ازميان رفته است يا مثل العُراضة في الحكاية السلجوقية و نفحات الانس جامى (كه خوشبختانه از اصل اوّلى كه راحة الصدور باشد يك نسخهٔ وحيده در پاريس باقيست و ازروي آن اصل كتاب بطبع رسيده واز اصل ثانى كه كتاب امالى خواجه عبدالله انصارى است بزبان هروى يك نسخهٔ وحيده دراسلامبول وجود دارد) ميشد آنوقت چه ميكرديم وجز افسوس وحسرت چه چارهٔ داشتيم.

۱ - كذا فى L س, K, واوّلا B, اول انست (= اولا نسب) A, اورا نسب (= اولا نسب)، ۲ - كذا فى A س, K, نسبت LB, آنستكه، ۳-٤ كذا فى س، ازجميع نسخ ديگر قسمت: «عبدالرزاق محمدبن» ساقط است واين رانساخ لابد بواسطهٔ مكرر بودن عبدالرزاق زيادى پنداشته وانداخته اند، ٤ - كذا فى LB س AK, كلمهٔ «ابن» رااينجا ودرتمام مواضع درمابعد ندارند، ٥ - كذا فى LBA س K, ندارد، ٦ - كذا فى LB س KA, ندارند، ٧ - كذا فى LB (L تشديد روي راء را هم دارد) K, نوح، س: فرج A, ندارد، ٨ - كذا في L,B س: ماسه A, ساسنه k, ماسته ٩ - كذا فى K,LB مايار A, بار، س: ممازيار، ١٠ - كذا فى A,K كشمان B, كهسان L, ندارد، س: كسمهان، ١١ - كذا فى KA,B س ندارند L, «بن» راندارد باكلمهٔ ماقبل يعنى اصلا يك پشترا ازبين انداخته است نه اينكه مخصوصاً «ابن» را نداشته باشد، وماچون متابعت شيوهٔ LB س را كرده ايم درادخال «ابن» درسوق نسب آباء اين اشخاص براى توضيح، گرچه ميدانيم كه مطابق سوق عبارت فارسى بخصوص فارسى قديم نبودن «ابن» و اكتفا باضافهٔ نام پسر بپدر انسب است و قريب بيقين داريم كه مصنف اصلى اين مقدمه هم «ابن» ها را ننوشته بوده، ولي باز براى توضيح چنانكه گفتيم و براى اينكه معلوم شود كجا نام پسر ختم ميشود و نام پدرشروع «ابن» هارا باقى گذاشتيم چه اين اسماء حالا براي ما بسيار غريب و غير مأنوس است بخصوص كه بعضى از آنها مركب از دو كلمه است و براى خواننده محال است كه خود بتواند استنباط كند كه كجا بايد در نيّت «ابن» را اقحام نمود، بارى راقم سطور قريب بيقين دارد كه دراينجاي بخصوص لفظ «ابن» زيادي است و كلمهٔ كه بعد مى آيد يعني «كنارنگ» نام پدر نيست بلكه صفت يا عطف بيان كشمهان است چه كنارنگ درفارسى قديم بمعنى حاكم وشحنه وامير ونحو آن يعني يكى از درجات عاليهٔ دولتى بوده است، فردوسى ميگويد:

كنارنگ يا پهلوان هركه هست همه دادجوئيد با زيردست، اسدى گفته: شكستم بتوهرچه بدخواه بود بجنگ اركنارنگ اگرشاه بود، ونيزفردوسى گويد: ازين هردو هرگز نگشتى جدا كنارنگ بودى واو پادشا، پس باقرب احتمالات صواب و اصل نسخه چنين بوده: «كشمهان كنارنگ» و كنارنگ عطف بيان كشمهان بوده است چنانكه گفتيم ولى ما اجتهاد خود را داخل متن نكرده متن را همانطور كه در B است نوشتيم، ۱۲ - كذا فى جميع النسخ، ۱۳ - كذافى LKA,B س ندارند، ازاينجا ببعد L و س هم «ابن» هارا انداخته‌اند، ١٤ - در س فقط: خوسرو (كذا)

بن[1] بهرام[2] بن آذر گشسپ[3] بن[4] گوذرز[5] بن داذ آفریذ[6] بن فرّخ زاد[7] بن بهرام[8] که بگاه خسرو[9] پرویز[10] اسپهبذ[11] بود پسر[12] فرّخ[13] بوزرجمهر[14] که دستور نوشیروان بود[15] پسر[16] آذرکلباد[17] که بگاه پرویز[18] اسپهسالار[19] بود پسر[20] برزین[21] که

۱- کذا فی LKA,B س ندارند ، ازاین ببعد دیگر حاشیهٔ برای «ابن» نمی نویسیم چه بطور اطراد فقط در B دارد و از نسخ دیگر ساقط است ، اگر این قضیه ، طرده استثنائی داشته باشد متعرض خواهیم شد ۲ - کذا فی جمیع النسخ ، ۳ - کذا فی AB,L آذر کشسب K, آذرکشاسپ ، س از اینجا تا «انوشیروان» ندارد ، ٤ - A وبجای : «بن» ، ٥ - کذافی LKA,B کودرز ، ٦ - کذا فی K,LBA آفرید ، ۷ - کذا فی L,KBA ندارد ، ۸ - کذا فی L,KBA ندارد ، ۹ - این کلمه فقط در KA,B ندارند L, ندارد (اصل جمله را) ، ۱۰ - از اینجا تا نمرهٔ ۱۸ از B ساقط است ، ۱۱ - کذا فی K,A سپهبد بود LB, ندارند (اصل جمله را) ، ۱۲ - تصحیح قیاسی KA, پس LB, اصل جمله را ندارند ، جملهٔ ٥ - ۱۲ از L ساقط است ، ۱۳ - کذا فی A,LK ندارد B, اصل جمله را ندارد ، من نمیدانم که فرخ لقب بزرجمهر معروفست یا کلمه ایست که برای تعظیم و تفخیم او اینجا آورده است یا آنکه نام یکی از اباء او و پسر بزرجمهر است ، چون نسخهٔ B که همیشه اقحام «ابن» می کند اینجا جملهٔ ساقط دارد لهذا نمی توان فهمید که اینجا هم «ابن» منوی است تا فرخ پسر بزرجمهر شود یا آنکه چنانکه گفتیم فرخ صفت یا عطف بیان یا لقب بزرجمهر است .

۱٤ - کذا فی LKA (یعنی بوزرجمهر نه بزرجمهر) B, ندارد (اصل جمله را) ، ۱٤-۱٥- کذا فی K,A که بگاه انوشیروان عادل دستور او بود L, : که اسپهبد انوشروان بود (کذا !) ، از ۸ تا ۱٥ را س ندارد ، ۱٦ - کذا فی L س K, و پسر ، A ندارد (این کلمه را) B, ندارد (اصل جمله را) . ۱۷ - کذا فی L س K, آذر کلبا A, آذر کیقبا (کذا) B, ندارد (اصل جمله را ، ۱۸ - کذا فی LKA س B, از نمرهٔ ۱۰ تا نمرهٔ ۱۸ را ندارد ، شکی نیست که «پرویز» در چهار نسخه LKA س بلا شبهه غلط است چه بدیهی است که پرویز نوادهٔ انوشیروان و مدتی بعد از او بوده است پس پدر بزرجمهر وزیر انوشیروان نمیتواند عادةً سپهسالار پرویز نوادهٔ آن پادشاه باشد و باقوی و اظهر احتمالات «پیروز» بوده است در اصل نسخه بجای «پرویز» و نسّاخ تصحیف نموده بواسطهٔ قرب ذکر پرویز پیروز را هم پرویز نوشته‌اند ، ۱۹ - کذافی A,L اسپهسالار B, سپهسالار K, سپهسالار ، س : اسفهسالار ، ۲۰ - کذا فی LA س : B و پسر K, و (کذا !) ، ۲۱ - کذا فی LB س K, بر زمین A, پرویز (کذا !) .

بگاه اردشیر بابکان[۱] سالار[۲] بود پسر[۳] بیژن[٤] پسر گیو[٥] پسر
گودرز[٦] پسر[۷] کشواذ[۸] واورا کشواد[۹] از آن خواندندی[۱۰] که ازسالاران
ایران[۱۱] هیچکس آن آیین[۱۲] نیاورد که او[۱۳] آورد و[١٤] پهلوانی کشورها
و مرزبانی[۱٥] و بخشش[۱٦] هفت کشور او کرده بود[۱۷] و کژ مردم بود[۱۸][۱۹]

---

۱ ـ کذا فی LKBA س ، ای فی جمیع النسخ، ولابد اینجا اسم چند نفر ازآباء از میان افتاده است بواسطهٔ غفلت نسّاخ یا آنکه اصلاً مؤلف این مقدمه آنها را نمیدانسته وحذف کرده و بنا بر این لابد مقصود از « پسر برزین » از اولاد برزین و از اعقاب اوست نه پسر بلافصل او ، و علّت اینکه ما این حکم را میکنیم اینست که مابین اردشیر بابکان و پیروز (بر تقدیر صحّت فرض ما) باقل تقدیر قریب دویست و سی چهل فاصله است پس نمیتواند آذر کلباد که سپه‌سالار پیروز بوده است پسر کسی باشد که معاصر اردشیر بابکان بوده است و این از محالات است ، و همچنین است اگر بجای «پرویز» متن هرکس دیگر ازملوك ساسانی را بگذاریم مثلا «هرمز» یایکی از «یزدجرد» ها را یا «بهرام» چه در هرصورت فاصلهٔ مدت بین انوشیروان واردشیر بابکان خیلی بیش از آنست که بدو پدر فقط (یعنی آذر کلباد بن برزین) این فاصله پرشود وباید اقلاً نام سه چهار یا پنج شش پدر ازبین افتاده باشد . واینکه ما میگوئیم هیچ منافاتی ندارد با آنچه ابو ریحان در الآثارالباقیه گوید که این نسب‌نامهٔ ابو منصوربن عبدالرّزاق مصنوعی و مفتعل است چه مفتعِل یك نسب نامه نیز البتّه ملاحظهٔ زمان بین دو پدر را میکند و مرتکب افتعالی نمیشود که عدم امکان آن جالب انظار شودو افتعال اورا واضح سازد و از پرده بیرون اندازد و نقض غرض او حاصل آید ، ۲ ـ کذا فی ALB س K, که سپهسالار (کذا) ، ۳ ـ کذا فی LKB س A, پس ؛ ٤ ـ کذا فی AKB س L, شیرین ، ٤ـ٥ کذا فی KLAB و پسر ، س ، کی پسر ، ٥ ـ ٦ ـ کذا فی ALB (ولی AL کودرز با دال مهمله) K س : که پسر کودرز ، ۷ ـ کذا فی LB س ، KA ندارند ، ۸ ـ کذا فی جمیع النسخ ، ۸ـ۹ ـ کذا فی B س L, و آنرا کشواد KA, ندارند ، ۹ـ۱۰ ـ کذا فی LB س K, از بهر آن گویند A, از بهر آن خوانند ، ۱۰ـ۱۱ ـ کذا فی KB,L س ؛ که سالاری ایران A, که سالار ایران ، ۱۲ ـ کذا فی LB س K, آن کین A, ارکین ، ۱۳ ـ کذا فی AB س L, آن K, ندارد ، ١٤ ـ AK این واو را ندارند متن مطابق LB س است ، ١٤ـ۱٥ ـ کذا فی جمیع النسخ ؛ ۱٦ ـ کذا فی LBA س (ولی س و او قبل از بخشش را ندارد) K, و بخش ، ۱۷ ـ L س (فقط) + که ، ۱۸ـ۱۹ کذا فی B,A س ، و کژ مردم بوذند K, وکژ مردم راست کننده اوبود L, ندارد (جمله‌را) معنی این جمله هیچ مفهوم نشد .

و این از سه گونه گویند[1] و[2] گودرز بگاه کیخسرو سالار بود[3] پیران را او کشت که اسپهبذ افراسیاب بود،[4] پسر[5] حشوان[6] پسر آرس[7] پسر بنه[8] وی تبره[9] منوچهر از[10] نبیرهٔ ایرج و ایرج

---

۱۹ ص قبل ۱ ـ کذا فی KBA س L, ندارد، معنی این جمله هم بهیچوجه معلوم نشد و احتمال ضعیف دارد که مقصودش این باشد که در وجه تسمیهٔ کشواد سه وجه مردم گویند یکی آنکه از سالاران ایران هیچکس آن آئین نیاورد که او آورد (اما بچه مناسبت ؟) ؛ دیگر آنکه بخشش هفت کشور او کرده بود (شاید بمناسبت کشواد و کشور که هردو مصدّر بلفظ کش است ؟) سوم آنکه کژ مردم بود (وجه مناسبت ؟) درهرصورت علی العجالة معنی این دوجملهٔ اخیر معلوم نیست . یوستی در کتاب اعلام ایرانی این کلمه را کشواد خوانده است رجوع کنید بکتاب او در عنوان همین کلمه . ۲ ـ کذا فی KBA س L, و این گودرز که بگاه کیخسرو سالار بود، ۳ـ ٤ ـ کذا فی BA س (در B س : «بکشت» بجای : «کشت») L ، پیرانرا بکشت که بگاه افراسیاب اسپهبد بود K, که پیرانرا اسپهبد افراسیاب بود (کذا) ، ٤ ـ اینجا نسخ غیر از A علاوه دارند B س + و پیران پسر ویسه بود L, + و پیران پسر ویسه K, + و پیران ویسه ، این علاوه در اینجا سهواً نوشته شده و جای آن در دو سطر بعد است و بجای حقیقی آن اشاره خواهیم نمود ، ٤ـ۱ ص ٥٦ ـ تمام این قسمت از A ساقط است ، ٥ ـ یعنی کشواد پسر .... بقیه سوق نسب کشواد است . ٦ ـ کذا فی L,B پسر حسین نسوان K, نستون، س پسر حسین پسر نسوانی . اگر حدس من خطا نرفته باشد گمان میکنم این «حشوان» همان : « جشواد غان » طبری است در عبارت : « جودرز بن جشوادغان » که از طرف قرّاء و نسّاخ خلطی بعمل آمده یعنی بعد از ذکر کشواد که هیئت معمولی فارسی این کلمه است جشوادغان را (که هیئت عربی کشواداست بعلاوهٔ حرف بنوّت «آن» مثل اردشیر بابکان وطوس نوذران وغیرهما) بر آن علاوه کرده اند بطوری که عبارت متن: «گودرز پسر پسر جشوادغان» شده است بتکرار کشواد ولی بصورت معرّب آن با الحاق «ان» حرف بنوّت ، ٦ـ۱ ص٥٦ ـ این جمله فقط در K هست واز نسخ دیگر بکلی ساقط است ، ۷ ـ مابین آباء کشواد در نسب نامهٔ که طبری میدهد ودر ذیل منقول است « آرس » بهمین هیئتی که اینجا نوشته شده پدر هشتم کشواد است نه پدر دوم کما فی ما نحن فیه ، وبلاشك مقصود از پسر پسر بلا واسطه نیست بلکه مراد یکی از اعقاب واولاد آرس است ونظایر آن در پیش گذشت .

۸ ـ کذا فی K ، نامی شبیه باین کلمه مابین آباء کشواد علی مافی الطبری دیده ، نمیشود ۹ ـ کذا فی K (؟) و لعله : ووی نبیره و شاید «نبه وی» یك کلمه باشد همان وندیج (ویذیج) طبری باشد پسر آرس، ۱۰ ـ کذا فی K (؟) ولعله : واو ،

پسر افریدون وافریدون پسر آبتین و آبتین از فرزندان جمشید[1]، وپیران پسر ویسه بود[2] و ویسه پسر زادشم بود[3] پسر کهین بود[4] وزادشم پسر تور[5] وتور پسر افریدون نیز[6] پسر آبتین[7] و آبتین ازفرزندان جمشید[8]،

---

۱ – از ٤ ص قبل تااینجا چنانکه اشاره کردیم از A ساقط است واز ٦ ص قبل تا اینجا ازتمام نسخ افتاده مگر از K که فقط این جمله را که وجودش از الزام لوازم است دارد چه بتصریح ابوریحان بیرونی نسب ابو منصور بن عبدالرّزاق را در شاهنامه بمنوچهر رسانیده بوده اند واگر این جمله نباشد فقط بکشواد این نسب تمام میشود در آن صورت کلام ابو ریحان درست در نمی آید گو اینکه نسب کشواد هم تا بمنوچهر میکشد ولی اگر در دیباجه سوق نسب آباء ابومنصور تا بمنوچهر صریحاً مذکور نبوده بدیهی است که ابو ریحان چنین سخنی نمیگفت . نسب کشواد را عجالةً هیچ جا پیدا نکردم مگر درطبری و باتفحّص بسیار نه درشاهنامه نه در مجمل التواریخ نه درآثارالبلاد و نه در لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی و نه در حمزهٔ اصفهانی و نه در بندهش هیچ جا بالا تر از کشواد نرفته اند ، هذا نصّ ما قاله الطّبری مع اختلاف القراءات (حلقهٔ ۱ ج ۲ ص ٦۱۷) « وجودرز هو ابن جشوادغان بن بسحره (بشخره ، سحره) بن فرحان (فرحین) بن حمر (حبر) بن رسود (وسود ، سودان ، راسود) بن اورب (اورث ، اوث ، اوب) بن باح (تاج ، باج) بن رابسك (ریسنك ، رشنك ، رشیك) بن ارس (راش ، اربس ، اربس) بن ویدح (ویذیح ، وندلج ، ونذیج : وندح) بن رعر (زعر ، عرا ، رعرا ، رخرا) بن نودراجاه ، نودراجاه ، نودارجاه) بن مسواع (میسوا) بن نوذر بن منوشهر » .

۱–۲ ـ چنانکه درحاشیه ٤ ص قبل گفتیم نسخ دیگر غیراز A این جمله راسهواً نقل مکان داده و بآنجا برده اند و جای حقیقی اینجاست بر طبق A ، ۲ـ۳ ـ کذا فی K,A وویسه پسر زادشم LP, س ندارند (این جمله را) ، ۳ـ٤ ـ کذا فی K,A و کهین LB, س ندارند (این جمله را) ، ٤–۵ ـ کذا فی B,KA س : پسر تور L, ندارد ، ۵ـ٦ کذا فی K ، نیز یعنی چنانکه ایرج پسر فریدون بود A, و تور پسر افریدون ، س ندارد (« و تور » و« نیز » را) BL, پسر افریدون ، ٦ـ۷ کذا فی BKL س A, و فریدون پسر آبتین ، ۷ـ۸ ـ کذا فی L,K از فرزندان جمشید A, س : از فرزندان جمشید بود A, و آبتین از پسران جمشید بود ، نسب پیران تا فریدون علی ما فی المتن بعینه مطابق لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی بضمیمهٔ نسب مندرج دربندهش است باین معنی که در بندهش است باین معنی که بندهش گوید که درپشنگ (پدر افراسیاب) وویسه باهم برادر بودند ولی نسب نامهٔ پشنگ را تا فریدون مخالف با متن این مقدمه ذکر میکند و در لغات شاهنامه نمیگوید که ویسه و پشنگ باهم برادر بودند ولی نسب پشنگ را تا فریدون بعینه بی کم و زیاد مثل متن مقدمه ذکر میکند (رجوع کنید به « افراسیاب » و« پشنگ » درکتاب مذکور و بندهش و طبری و بیرونی و مجمل التواریخ نسب افراسیاب را همه بفریدون میرسانند ولی هیچکدام مطابق متن ما نحن فیه نیستند ونیز هر کدام بایکدیگر مخالفند وما درنقل آنها فایده ندیدیم هرکه خواهد بکتب مذکوره رجوع نماید .

ونژاد ابو منصور المعمری [۱]: ابو منصور بن محمد [۲] بن عبدالله [۳] بن [۴] جعفر [۵] بن فرّخ زاد [۶] کسل کرانجوار [۷] وکنارنك [۸] پسر سرهنگ پرویز بوذ [۹]

۱-۲ - کذا فی A,B و نسب ابو منصورالمعمری K, و نسب او منصور معمري L, و نسب او منصور ، س : ونسب ، قریب بیقین است که این عبارت بطورعنوان است . ۲-۳ - کذا في KBس بن (نقط) لفظ «ابن» چنانکه دیده میشود درجمیع نسخ موجود است پس معلوم میشود اسم صاحب ترجمه بوده نه کنیهٔ او یا آنکه اسم او بواسطهٔ سهو نساخ از بین افتاده است و یا آنکه لفظ «ابن» زیادی است ونام او محمد (یا احمد) است ، ۳ - کذا فی LB س KA, احمد ، ۳-۴ کذا فی B س LKA, عبدالله (باسقاط لفظ «ابن» بطرز زبان فارسی) .

۵ - ٦ - کذا في LKB س A, ندارد . ٦-۷ کذا في LK س AB فرّخ زاد (باسقاط «بن») , ۷ - ۸ کذا في B (؟) ، K بشنك کرانخوار ، A لس کرانجور ، س : کیل ارانجوار ، لابد باید نام دو نفر باشد از اجداد معمری نه نام یك نفر ، ۸-۹- کذا في KBA,L س (بدون واو عاطفه) - اگر بطبق L واو را بیفزائیم جملهٔ بعد جملهٔ مستأنفهٔ مستقل میشود و نسب نامهٔ ابومنصور معمري به کرانجوار خاتمه می‌یابد ، و اگر بطبق نسخ دیگر واو را اسقاط نمائیم در آن صورت کنارنگ پدر اخیر ابومنصور میشود ، ودر هرصورت بنظر میآید که اقلاً پنج شش نفر از آباء از میانه اسقاط شده است چه باکثر تقدیرات آباء ابومنصور تاکنارنگ هفت نفر بیش نخواهد شد و کنارنگ چنانکه بیاید درعهد یزدگرد شهریار کشته شده (وقتل یزدگرد درسنهٔ ۳۱هجری بوده) وخود ابومنصور در حدود سنهٔ ۳۵۰ درحیات بوده است پس فاصلهٔ زمان او و زمان کنارنگ قریب ۳۲۰ سال است و سیصدو بیست سال برای هفت پشت عادةً فوق‌العاده زیاد است و مؤیّد اینکه نام چند نفر از آباء از بین باید اسقاط شده باشد اینست که نسب نامهٔ ابومنصور بن عبدالرّزاق تا بهرام که «بگاه خسرو پرویز سپهسالار بود» متضمن چهارده پدراست پس چگونه نسب نامهٔ این‌ابومنصور معمری تا یزدجرد (که فاصله بین جلوس او و وفات پرویز پنج شش سال بیش نیست) فقط متضمن هفت پدر است ؟ این عادةً غیر ممکن است . اینها همه بر تقدیری است که کنارنگ پدر اخیر ابومنصور معمری باشد ولی از قراین (یکی بسط زیاد درسرگذشت و شجاعتهای کنارنگ و دیگری مخصوصاً عبارت آینده : «پس هنگام امیر ابومنصور عبدالرّزاق طوس را بستدند و سزا بسزا رسید ») گویا معلوم میشود که این کنارنگ از اجداد ابومنصور عبدالرّزاق باشد نه ابومنصور معمری «چاکر او» چه این همه بسط و تفصیل دادن در اعمال و احوال اجداد «چاکر او» و در آباء مخدوم بهمان سوق نسب اکتفا کردن مستبعد است وانگهی بچه رو این مقدّمه را بابومنصوربن عبدالرّزاق اهدا کرده است و عبارت آینده که اشاره بدان شد صریح است درغایت صراحت که ابومنصوربن عبدالرّزاق از «کنارنگیان » بوده‌است پس چاره جز قبول یکی از این دو فرض نیست : یا باید فرض کرد که این کنارنگ چنانکه گفتیم از آباء ابومنصوربن عبدالرّزاق است و بواسطهٔ سهو و غفلت نسّاخ در اینجا نیز خلطی و نقل و انتقال درعبارات وجمل بعمل آمده است وتمام فقرهٔ راجع بسرگذشت کنارنگ باید قبل از شروع بسوق نسب ابومنصور معمري باشد ، یا آنکه بایدفرض کرد که ابومنصور معمری هم از خانوادهٔ ....

و بکارهای بزرگ او رفتی[1] و آنگه که خسرو پرویز بدر روم شد[2] کنارنگ پیش رو بوذ لشکر پرویز را[3] و [چون] حصار روم بستد[4] و[5] نخستین کسی که بدیوار بر رفت[6] و باقیصر درآویخت[7] و او را بگرفت وپیش شاه آورد او بود،[8] و در هنگام ساوه شاه ترك[9] که بر در هری آمذ[10] کنارنگ پیش او شد بجنگ[11] و ساوه شاه رابنیزه بیفکند[12] و لشکر شکسته شد[13] و[14] چون[15] رزم هری بکرد[16]

.....ابومنصور بن عبدالرّزاق بوده است ودر یکی‌از آباء بهم متصل‌میشده اند (شاید در فرخزاد ولی باز بـاید در این صورت فرض کرد که عدّهٔ از آباء ابومنصور معمری از بین افتاده است تـا تطابق تقریبی بین عدهٔ آباء دو ابومنصور تا اندازهٔ بعمل آید) وبهمین جهت بوده که آباء معمری‌را فقط هفت نفر شمرده است چه بعد از آن با آباء ابن عبدالرّزاق یکی میشده است و شاید اگر نسخ صحیح‌تری بدست آید یکی از این شقوق فرض را راجح‌تر کنند بر شقوق دیگر و این را هـم ناگفته نگذاریم که کنارنگ چنانکه سابقاً هم گفتیم عَلَم شخص ما نحن‌فیه نیست بلکه لقب یا بیـان درجه ومنصب اوست . ۹س۷ ٥–۱ کذا في LKBA س ، (وBL : «بکارها» بجاي «بکارهای»).
۱–۲– کذا في AB س ، L : وانگاه که خسرو پرویز برون شد K, : وانکه خسرو پرویز بدر روم k, ، وانکه خسرو پرویز بدر روم شد ، ۲–۳ ـ کذا فی L,B س : کنارنگ پیش رو لشکر اوبود K, کنارنگ پیش‌رو لشکر بود A, کنارنگ پیش لشکر بود ، ۳–٤ ـ کذا فی KBA ولی K واو عاطفه را ندارد L, س ندارند (اصل جمله را از ۳ تا ۸) ، ٥ ـ این واو فقط در KA,B ندارند A, اصل جمله را ندارد ، ٥–٦ – کذا في KB,A نخستین کسی که بر دیوار حصار شد (K بدیوار بجای «بر دیوار») ٦–۷ – کذا فی B,K او بوذ و با قیصر برآویخت A, : بر قصر او برآویخت ، ۷–۸ – کذا فی KA (ولی A واو عاطفهٔ دوم را ندارد) B, «اوبود» را نداردولی در سابق دارد چنانکه درحاشیه پیش اشاره کردیم ، ۸ – ۹ ـ کذا فی L,KB س : بهنگام . الخ (بدون واو عاطفه) A, و اندر هنگام شاه و شاه ترك (کذا) ، ۹– ۱۰ – کذا فی LK,B س بدر A, « که » را ندارد ، ۱۰–۱۱ – کذا في L,B کنارنگ پیش او بجنگ شد K, کنارنگ پیش رفت A, کنارنگ برزم پیش او رفت ، س : کنارنگ پیش اوشد وبرزم ، ۱۱–۱۲ – کذا فی K س L, و ساوه شاه را نیزه بیفکند A, و شاوه شاه به نیزه بیفکند B, و ساوه شاه را به تیر بیفکند، ۱۲–۱۳ – کذا فی KB س L, و لشکر بشکست A, و آن لشکر (کذا) ، ۱٤ – کذا فی KB س ، LA ندارند ، ۱٥ – K ندارد «چون» را، ۱٦ ـ کذا فی جمیع‌النسخ

نشابور[١] اورا داذ[٢] و طوس را خوذ بذو داذه بوذ،[٣] وخسرو او را
گفت[٤] گفتهٔ که ادر[٥] باهزار مرد بزنم[٦] گفت آری گفته ام[٧]
خسرو[٨] از زندانیان و گنه کاران[٩] هزار مرد نیك بگزید[١٠] و سلیح
پوشانید[١١] دیگر روز[١٢] آن هزار مرد با کنارنگ بهامونی فرستاذ[١٣]
و خسرو از دور همی نگریست با مهتران سپاه[١٤] کنارنگ با ایشان
برآویخت[١٥] گاه بشمشیر و گاه بتیر[١٦] بهری را بکشت و بهری

---

١ - كذا في K س ,L نشابور ,A نسابور ,B شابور، ٢ - كذا فی A س ,I بدو داد ,K و طوس او را داد ,B اوراذ (كذا)، ٢ - ٣ كذا فی B س (ولی در س باو بجای «بدو») ,A و طوس خود او را داده بود ,LK ندارند این جمله را ٣ - ٤ - كذا فی K س ,A خسرو اورا گفت (یعنی بدون واو) ,L و خسرو باو گفت ,B و خسرو را گفت، ٥ - كذا فی A (؟) شاید: «ایدر» ٤-٦ - كذا في A (ولی دو کلمهٔ اخیر تصحیح قیاسی است بقرینهٔ A,LB باهزار مردم نزنم ,K گفتی که هزار مرد را تنها بزنیم، ٦-٧ - كذا في K,A گفت بلی ,LB س از ٢٤ تا ٢٧ عبارت را طور دیگر دارند ,B: یك مرد را گویند با هزار مرد بزند مرا شگفت می آید کنارنك آفرین کرد و گفت اگر شاه خواهد که بیند بفرماید تامن باهزار مرد بزنم، L: که گویند یك مرد باهزارمرد بزند مرا شگفت آید کنارنگ بروی آفرین کرد و گفت اگر شاه بنده را فرمان دهد من باهزارمرد بزنم، س: یك مرد گویند کی باهزار مرد بزند مرا شگفت آید کنارنگ آفرین درد و گفت اگرشاه به بنده فرمایدمن بهزار مرد بزنم ٨ - ٩ - كذا فی K,B خسرو از گناهکاران زندان، A ازگنه کاران، L خسرو چون این سخن بشنید از گنه کاران و زندانیان، س: خسرو از گنه کاران و زندانیان، ٩-١٠ - كذا في A,B هزار مرد مرد بگزید نیکو، LK هزار مرد بگزید، س: هزار مردرا سلیح پوشانید، ١٠-١١ كذا في L,B و سلاح پوشانید، K و نیك سلاح پوشانید، A و جوشن پوشانید، س (رجوع کنید بحاشیهٔ پیش)، ١١-١٢ - كذا في B س، L ودیگرروز، A دگر روز، K ناخواناست، ١٢-١٣ كذا في B س، A کنارنك باآن هزار مرد عبیدان، L کنارنك آن هزار مرد را بهامون فرستاد (كذا)، K هزار مرد گزیده بود بهامون فرستاد. ١٣-١٤ كذا في B س (ولی B «سپاه» را ندارد)، A وخسرو با مهتران سپاه ازدور مینگریست، K خسرو (بدون واوعطف) ومهتران سپاه ازدور همی نگریستند، L وخسرو ازدور همی نگریست، ١٤-١٥ - كذا في B س، A: اندر (= ایدر، ایذر) کنارنگ با ایشان برآویخت، L وکنارنك باآن سپاه بر آویخت، k که کنارنك با ایشان در آویخت، ١٥-١٦ - كذا في LB س، A گاه بتیر و گاه بشمشیر، K و گاه بشمشیر و گاه به نیزه،

را بخست[١] و هر باری[٢] که اسب افگندی[٣] بسیارکس تبه کردی[٤] تا سرانجام ستوهی پذیرفتند[٥] و بگریختند[٦] و کنارنگ پیش شاه شد و نماز بُرد و آفرین کرد[٧]، خسرو طوس بدو داذ[٨] و[٩] از گردان مردی همتای او بود[١٠] نام او رقیه[١١] او را[١٢] نیز از خسرو بخواست[١٣] و با خویشتن بطوس برد[١٤] و رقیه آن بوذ که[١٥] کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویز بخواست[١٦] رزم ترکانرا[١٧]، خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر خواهی رقیه [را] که کم رنج تر بوذ مر ترا[١٨]، پس هردوان

---

١٦ ص ٥٩ -١ - کذا في LAB س، K بهری را بکشت، ٢ - کذا في KB س، A و هر بار، L هر بار، ٢ - ٣ - کذا في LA س، K که اسب در میدان افکندی. B که اسب بر انگیختی، ٣ - ٤ - کذا فی BA, LB بسیار تبه کردی، K بسیار تن را تبه کردی، س: بسیاری تبه کردی، ٤ - ٥ - کذا في LB س، A تا سرانجام ستوه پذیرفتند، K تا سر انجام ستوده پذیرفت (کذا)، ٥-٦ - فقط در L، ٦- ٧ - کذا فی BA (ولی در A «رفت» بجاي «شد»)، K وکنارنك پیش شاه رفت ونماز برد وخسرو آفرین کرد L (بدون واو عطف) کنارنگ پیش شاه نماز برد وآفرین کرد، س: کنارنگ از پیش ایشان بر شاه شد و نماز بردو آفرین کرد، ٧-٨- کذافي A,B س: خسرو طوس بوي داد، L خسرو شهرطوس بوی داد، K وطوس بوی داد، سابق گفت که بعداز رزم هری وکشتن ساوه شاه خسرو «نشابوراورا دادوطوس را خود بدوداده بود»، اینجا میگوید خسرو طوس بدو داد، برفرض صحّت نسخ معلوم میشود که این واقعهٔ اخیر یعنی جنك کردن او باهزار مرد قبل از رزم هری بوده است. ٩ - B فقط این واورا ندارد، ٩ - ١٠ - کذا فی LB س، K از گردان مردی همتاي او نبود، A از گردان و مردی پیش بود (کذا) ١١ - کذا فی KAB (؟)، L رقبر، س: رقبه، ١٠ - ١١ - کذا فی A,B رقیه نام، L نام او رقبر، K یکی بودکه نام اورقیه بود، س: نامش رقبه، ١١ - ١ ص ٦١ - این جمله از KA بکلی ساقط است، ١٢ - فقط در س، L آنرا، B او، KA ندارند، ١٢ - ١٣ - کذا فی LB س، KA ندارد، ١٣ - ١٤ - کذا في L,B وبا خود با طوس برد، س: و با خویش باطوس برد، ١٤ - ١٥ - کذا فی س، B رقیه آن بد، L و کنارنك او بود، AK ندارند. ١٥ - ١٦ - کذا فی B س (ولي در س «خسرو» بجای «خسرو پرویز»)، L که [بدون کنارنك] هزار مرد از خسرو بخواست، KA ندارند، ١٦ - ١٧ - کذا فی B س، L که برزم ترکان زود، KA ندارند، ١٧ - ١٨ - کذا فی L,B خسرو گفت اگر هزار مرد بخواهی ببر و اگر رقیر خواهی ببر که ترا رنج کمتر بود، س: خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر و خواهی رقبه که کم رنج تر بود مر ترا، AK ندارند.

بطوس شدند با هزار مرد ایرانی[1] و رقیه را نیکو همی داشت[2] [وبا ترکان جنگ کردند وپیروز آمدند و بطوس بنشستند وکنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو همی داشت][3]، تیر اندازی بوذ که همتاش نبودی[4] پس روزی کنارنگ ورقیه[5] هردو بشکار رفتند باپسران و سرهنگان[6] کنارنگ[7] گفت[8] امروز هر شکاری که کنیم[9] تیر بر سر زنیم[10] تا باریك اندازی بدیذ آیذ[11] هرچه[12] کنارنگ زده بوذ برسرْ تیرزده بوذ[13]، رقیه[14] بر کنارنگ آفرین کرد[15] روز دیگر[16] کنارنگ بفرمود

۱۸ص۶۰-۱- کذا فی B س، Lپس هردو باترکان بجنك آمدندو پیروز گشتند ودرطوس بنشستند و کنارنك پادشاهی [بگرفت]. ۱ - ۲ - کذا فی B س L، ورقیه را نیکو همی داشت K، او را نگاهداشتن، A او را نگهداشتی، ۳ - جملهٔ بین دو قلاب فقطدر س موجود است واز سایر نسخ ساقط و گویا نسّاخ آن نسخه‌ها بعلّت اتحاد اوّل و آخر این جمله آنرا حذف کرده اند و بی این جمله عبارت بکلی ناقص میشود، L نیز چنانکه سابقاً نقل کردیم قسمتی از این عبارت را در غیر محلّ خود قرار داده [این قسمت در نسخی که حضرت استادی در دست داشته اند نبوده، ماآنرامطابق س دراینجا بین دوقلاب افزودیم وعباراتی‌را که ایشان‌در حاشیه‌دربیان‌نقص‌عبارات متن یاد داشت کرده بودند حذف کردیم ع. اقبال]. ۳ - ٤ - کذا فی K,B (بدون واو) تیر اندازی بود که‌همتایش نبود، A آن مرد تیر اندازی بود که همتایش نبود، س: سر اندازی بوذ که همتایش نبوذ، L ندارد این جمله‌را، ٤-٥ - کذا فی L B A س («روزی» فقط در L) K، کنارنك ورقیه، ٥ - ٦- کذا فی B س (ولی در س: «شدند» بجای «رفتند»)، L بشکار رفتند با سرهنگان و پسران، K هر دو بشکار رفتند با سران و سرهنگان، A هردو با پسران و سرهنگان بشکار شدند، ۷ - کذا فی LK B,A س: و کنارنك، ۸- فقط A ندارد.

۸ - ۹ - کذا فی L س، K هرشکار که امروز بکنیم، B امروز هر شکاری که بزنیم A هرشکاری که کنیم ۹ - ۱۰ - کذا فی K,B بسر تیرزنیم، L همه را بر سر زنیم، A امروز برسر زنیم، س: بر سر زنیم، ۱۰-۱۱- کذا فی B س، L تا باریك اندازی ما پدیدآید، K تا باریك نیزاندازی پدیدآید، A تاریك‌اندازی‌پدید آید (کذا) ۱۲- کذا فی KA س، B، وهرچه L آنروز هرچه، ۱۲-۱۳- کذا فی LKB س (ولی «تیر» فقط در L، و K «همه بر سر» بجای «برسر»)، A کنارنك زده بود (کذا). ١٤ - کذا فی KB، LA س: رقبه. ١٤-١٥ کذا فی KA س، K و رقیه الخ، B هم رقیه کنارنك رانیز آفرین کرد. ١٦ - کذا فی A,K روزی دیگر بسرش رفتند؛ B روز سه دیگر، س: روز سه دیگر بسرش شدند.

تا[1] غِرارهٔ[2] پرکاه بیاوردند[3] کنارنگ اسب بر انگیخت[4] و نیزه بزد[5] و آن غِراره را[6] بر سر نیزه برآورد و بینداخت،[7] و بگاه یزدگرد شهریار اورا بکشتند[8] و چون عمر بن الخطّاب عبدالله عامر را بفرستاد[9] تا مردم را بدین محمد خوانَد صلّی الله علیه و سلّم[10] کنارنگ پسر را پذیرهٔ او فرستاد بنشابور[11] و مردم در کهن دز بودند[12] فرمان نبردند[13] ازوی یاری خواست[14]

۱-۲- کذا فی LBA س، K کنارنك فرمود تا ۲ - کذافي K,L غراوه، A عراد، س: غراده، B عرّاده. - غِراره جوال از ریسمان بافته ودرعربی نیز بمعنیِ جوال شبکه‌دار آمده است. غِراره باوّل مکسور چیزی را گویند که از ریسمان بافند مانند جوالي که کاه و پنبه و پشم و سرگین و امثال آن از جائی بجائی برند (فرهنك جهانگیری ووآرس). الغِرارة بالکسر ولا تُفتح: الجوالق واحدة الغرائر، قال الجوهری واظنّه معرّباً (تاج العروس مادّهٔ: غ رر). ۲۰ - ۳ - کذا فی B س، A کاه بیاوردند، L کاه کردند، K بر آن کاو بزنند قهرش آمد (کذا). ۳-۴-کذا فی BA س، L و کنارنك اسب را بر انگیخت، K واسب بر انگیخت. ۵ - کذا فی LK س، B ونیزه زد، A نیزه بزد. ٦- کذا فی A,L عراره، B عراده، K ندارد، س: غراده ۵-۷- کذا في B (با قطع نظر از اختلاف قراءات غراره)، L و غراره از بالای سر بینداخت A, و غراره‌آن سرش بر داشت (کذا) K, و کنداره کرد و بدان شکار زد (کذا)، س: وغراده ازسر سریس سبریس آوود (کذا)، ۷-۸- کذا فی B س، L و در گاه یزدگرد شهریار آنرا بکشتند K, واورا بکشتند، A ندارد (اصل‌جمله را از ۷ تا ۱۱ درص بعد). ۸-۹- کذا فی B س (ولی «را» را ندارند از روی L افزوده شد)، L و چون حضرت مرتضی علی (کذا!) عبدالله عامر را بفرستاد، K وحضرت نبی عامر را بفرستاد، A ندارد ۹ - ۱۰ - کذا فی B س (باز «را» را ندارند از روی L افزوده شد)، L تا مردمانرا بدین محمد صلعم خواند، K تا مردمرا بدین محمد علیه السلام آرد. ۱۰-۱۱- کذا فی KLB س، A ندارد. ۱۱. ۱۲- کذا فی س: ومردمان بکهن دز بودند، L ومردمان بکهن دژبودند ۱۲- L دراینجا واوی زیادی دارد K, ندارد AB, ندارند اصل جمله را، ۱۲-۱۳ - کذا فی L س (L واوی در اول جمله اضافه دارد) K, فرمان ببردند AB, ندارند اصل جمله‌را، ۱۳-۱۴ - کذا فی K,B س: ازوی یاری خواستند L, و ازو یاری خواستند A, ندارد (جمله را)، اختلاف قراءات اینجا مابین B ازطرفی و LK س ازطرفی دیگر بسیارمهم است چه اگر بطبق B: «یاری خواست» مفردبخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که عبدالله بن عامر از پسر کنارنگ یاری خواست برضد اهالی که‌در کهن دز بودند وفرمان تسلیم شدن بعبدالله‌بن عامررا که‌پسر کنارنگ میداد نبردند واگر بطبق LK س: «یاری خواستند» جمع بخوانیم معنی ظاهراً چنین میشود که اهالی نیشابور که در کهن دز بودند وفرمان عبدالله بن عامررا بتسلیم شدن نبردند ازپسر کنارنگ یاری خواستند.

[١] یاری کرد تا کار نیکو شد [٢] بعد از آن هزار درم وام خواست [٣] گروگان طلبید [٤] گفت گروگان ندارم گفت [٥] نشابور مرا ده [٦] نشابور بدو داذ [٧] چون درم بستد بساز داد [٨] عبدالله [٩] عامر آن حرب او را داد [١٠] و کنارنگ بوزم کردن او شد [١١] و این داستان ماند [١٢] که گویند [١٣] طوس [١٤] از آنِ فلان است [١٥] و نشابور بگروگان [١٦] دارد [١٧]، و حسن [١٨] [بن] [١٩] علی [٢٠] مروزی [٢١] از فرزندان او بود [٢٢]، و کنارنگ از سوی [٢٣] مادر [٢٤] از نسل طوس

١-٢ - کذا فی K,L کنارنگ یاری کرد تا کار نیکو شد (ولي ظاهراً کلمهٔ کنارنگ زیادي باشد چه درسابق گفت که کنارنگ پسر خودرا بنشابور فرستاد پس کنارنگ خود در طوس نبوده است) B, تا کار نیکو شد A, ندارد (جملهرا)، س: یاري کرد تا بکار نیکوشد، ٢-٣ کذا في K,LB پس ازو هزار درم وام خواست، س: پس ازو اندر هزار درم وام خواست، پس ازو اندر هزار درم وام خواست، ٣ - ٤ - کذا فی KB س L, گروگان طلب کرد A, ندارد، از اینجا معلوم میشود که فعل طلبیدن از همان وقتها یعنی از حدود ٣٥٠ هجری در زبان فارسي داخل و معمول شده بوده است، ٤ - ٥ - کذا فی LB س k, گفت ندارم گفت A, ندارد، ٥-٦ - کذا فی K,LB مرا بنشابور بده، س: نشابور را مرا ده A, ندارد، ٦-٧ - کذا فی B,L س: بوی داذ K, او را داد A, ندارد، ٧-٨ - کذا فی LKB س، A, ندارد، ٩ - کذا فی B س (؟) K, عبدالله عامر حرب اورا داد L, عبدالله عامر حرب بدو داد A, ندارد معني این جمله درست مفهوم نشد، ١٠-١١ کذا فی K,B و کنارنگ بحرب او شد، س: و کنارنگ بر رزم کردن اوشد L, ندارد (جملهرا)، از ٧ ص سابق تا ١١ در این صفحهاز A بکلی ساقط است، ١٠-٢٢ بکلی از L ساقط است، ١٢ - فقط در BA, K س «ماند» را ندارند: ١٣ - کذافی B,KA س «گویند» را ندارند، ١٤ - کذافی B,KA س: مملکت طوس ١٤-١٥ - کذا في BAس K, ازفلانست، ١٦- کذا فیK س B, گروگان A, بگرکان، ١٧ - کذا فی A س KB, ندارند «دارد» را، اگر بنسخه های A و س اعتماد کنیم که لفظ «دارد» را دارند آنوقت صریح معنی چنین میشود که عبدالله عامر از کنارنگ یا ازپسر او هزار درم وام خواست و نشابور را که ظاهراً عبدالله قبل از آن فتح کرده و در تصرف اوبوده بگروگان بکنارنگ داده نه برعکس، ١٨ - کذا في KA س B, حسین، ١٩ - کذا فی B س KA, ندارند «بن» را ٢٠ - کذا فی BA س K, العلی، ٢١ - کذا فی B س K, المروزي A, المروز، ٢١-٢٢ - کذا فی A س K, و ابوالفضل بریکی از فرزندان او بود (کذا ؟) B, ازنسلاوبود جملهٔ ١٠-٢٢ از L وجملهٔ ٢٢-٣ص٦٤ از K بکلیساقطاست ٢٢-٢٣- کذافیA س L, (بدون واو) کنارنگ B, و کنارنگ ازنسل، ٢٤ - کذا فی LB س A, اومادر (کذا)،

بود و صد و بیست سال بزیست[۲] و همیشه طوس کنارنگیان را
بود[۳] تا بهنگام[٤] حمید[٥] طائی[٦] که از دست ایشان بستد[۷] وآن مهتری
بدیگری دوده افتاذ[۸] پس بهنگام[۹] ابومنصور عبدالرّزّاق[۱۰] طوس را
بستدند[۱۱] و سزا بسزا رسید، [۱۲] و نسب[۱۳] این هردو کس[۱٤] که
این کتاب کردند[۱٥] چنین بود که یاد کردیم[۱٦]

۱-۲ کذا فی LA س B, ازطوس بود، ۲-۳- کذا فی LBA س، ظاهراً فاعل «بزیست» خود کنارنگ است و محتمل است مادرش مراد باشد، ۳-٤- کذا فی B س L, و همیشه شهر طوس الخ A, وهمیشه مادر کنارنگیان بود (کذا ؟) ٤ - کذا فی KA, LB تا هنگام، س: بهند (کذا) ٥ - تصحیح قیاسی قطعی یقینی LKBA, س: جمشید، مقصود حمید بن قحطبهٔ طائی از مشاهیر سرداران بنی عباس است که از سنهٔ ۱٥۲ الی ۱٥۹ از جانب منصور و مهدی حاکم خراسان بود و خانه و باغی بسیار وسیع در طوس داشته بمساحت یك میل دریك میل وتاحدود سنهٔ ۲۱٦ که مسعر بن المهلهل شهر طوس را سیاحت میکرده آن خانه و باغ باقی بوده است (یاقوت در «طوس» و طبري حلقهٔ سوم ج۱ ص ۳٦۹، ٤٥۸، ٤٥۹) حمید را در طبری حلقهٔ سوم ص ٤٥۹ ودریاقوت در «طوس» ودرالنجوم الزّاهرة لابن تغری بردی (نسخهٔ پاریس ar.1771 ورق 116b) حُمید بضم حاء بصیغهٔ تصغیر حرکات گذارده‌اند ومن بافحص زیادجائی ضبط این کلمه را بالضّراحه نیافتم، ٦- کذا فی K,LA س: الطائی B,طاسي، ٦-۷- کذا فی KB س A, از دست ایشان بستد L, که از دست بستد، ۷-۸- کذا فی س (فقط) B, بدیگری داذ A, وآن مهتري بودند بکرون افتاد (کذا ؟) L, اصل جمله راندارد K, جملهٔ ۷ - ۱۱ از آن بکلی ساقط است بواسطهٔ اتحاد آخر بلاشك، ۸-۹ - کذا فی LB س A, پس بهنگام، ۹-۱۰ - کذا فی B,LA س: امیر منصور عبدالرزاق (کذا) ۱۰-۱۱ - کذا فی LA س B, طوس را بستد، ۱۱ - ۱۲ - کذا فی LKA س B, وباز داد (کذا ؟) A, بعد از این جمله افزوده: از ایشان را دور کردند، س: ارزانیان دور کردند (؟)، این عبارت صریح است که ابو منصور عبدالرزاق از کنارنگیان بوده است (رجوع شود بصفحهٔ ۲۰ حاشیه ٤-٥)، ۱۳ کذا فی L س A, نسب B, واین نسب K, و (فقط)، ۱۳ - ۱٤ - کذا فی A س K, این هر دو کس را L, این هردو B, این هردو را، ۱٤-۱٥ - کذا فی LB س A, که تصنیف کردند K, که یاد کردیم تصنیف کردند، ۱٥-۱٦ - کذا فی LK س A, این چنین بود B, این بود،

دیوان خواجه حافظ شیرازی (۱)

دیوان خواجه حافظ شیرازی، که از روی نسخهٔ خطی مورخ بسال ۸۲۷ هجری نقل شده است باهتمام فاضل دانشمند آقای سید عبدالرحیم خلخالی، طهران، ابان ماه ۱۳۰٦ هجری شمسی، ٤۰۲ صفحهٔ وزیری.



چنانکه از دیباچه ای که ناشر فاضل این دیوان بر آن الحاق نموده مستفاد میشود فاضل معزی الیه چون از قدیم‌الایام شوق مفرطی بمطالعهٔ دیوان افصح‌المتقدمین والمتأخرین شمس‌الحق والملة والدین خواجه حافظ شیرازی رحمة‌الله علیه داشته اند همواره درصدد جمع آوری نسخ خطّی وچاپی این دیوان بوده اند، وچون اختلاف زیادی مابین نسخ موجودهٔ این کتاب مشاهده میکرده اند برای اینکه شاید نسخه‌ای که نسبةً جامع و خالی از حشو و زواید باشد بدست بیاید همچنان بیش از پیش بتکثیر نسخ می پرداخته اند. تا آنکه متدرجاً قریب سی نسخهٔ مختلف از خطی و چاپی نزد ایشان جمع شد، ولی بقول خودشان هر مقدار بر عدهٔ نسخه افزودند اختلافات افزوده شد، تا آنکه بالاخره بالحس والعیان همان تجربه ای را که سایرین در امثال این موارد نموده اند بر ایشان نیز مکشوف و محقق شد، وآن اینست که در مورد کتبی که مطبوع طباع جمهور ناس و طرف توجه عامه و خاصه است از قبیل الف لیلة ولیله و کلیله ودمنه و جوامع‌الحکایات و شاهنامه ومثنوی مولانا جلال‌الدین رومی ورباعیات خیام ودیوان حافظ، نسّاخ وقرّاء هریك مطابق ذوق ادبی وقریحهٔ شاعری و سلیقهٔ شخصی خود متعمداً یا من حیث لایشعر در آن دخل و تصرفات بسیار و جرح و تعدیلات بیشمار نموده اند هم از حیث تغییر و تبدیل کلمات واصطلاحات وهم از حیث زیاده ونقصان عده ابیات وجمل وعبارات وهم ازحیث نظم وترتیب مندرجات آنها.

و بنا برین در مورد اینگونه کتب عام‌البلوی ببداهت عقل هرچه نسخهٔ کتاب

---

(۱) نقل از مجلهٔ علم وهنر بتاریخ اردیبهشت ـ تیر ۱۳۰۷.

جدیدتر باشد بالطبیعه وسایط بین آن نسخه و نسخهٔ اصلی مؤلف متعدد تر است و بهمین تناسب دخل و تصرفات و « اصلاحات » نساخ در آن بیشتر و متن آن نسخه از متن اصلی دور تر است، و برعکس هرچه نسخه قدیمی تر باشد وسایط بین آن نسخه و نسخهٔ اصلی کمتر و عدهٔ دخل و تصرفات محدود تر و متن آن نسخه بمتن اصلی نزدیکتر است.

خوش بختانه بحکم آنکه هرجوینده یابنده است بالاخره یك نسخهٔ بسیار نفیس قدیمی ازدیوان حافظ (منقول عنه نسخهٔ حاضرهٔ چاپی) بدست ناشر فاضل افتاد که تاریخ استنساخ آن سال هشتصد وبیست و هفت هجری است یعنی فقط قریب سی‌وشش سال بعد از وفات حافظ ، وعجالةً این نسخه گویا قدیم ترین نسخه‌ایست که از این دیوان بدست است ومتن آن از حیث صحت و خلوّ ازحشو و زواید بانسخ موجودهٔ دیگر تفاوت زیاد دارد.

پس از بدست آوردن این گنج گرانبها ناشر فاضل آن بدون فوت وقت ابتدا در صدد مقابلهٔ آن نسخه باسایر نسخ موجوده که در دسترس ایشان بوده بخصوص با سه نسخهٔ نسبةً قدیمی مورخهٔ سنوات ۸۹۸ و ۹۰۱ و ۹۸٤ و یك نسخهٔ چاپی طبع اروپا که وصف آنها در صفحهٔ کد ازدیباچه مسطوراست برآمدند، وسپس بالهام ربانی و تشویق ادبای عصر حاضر و هدایت ذوق سلیم (که در مورد ناشر فاضل ما این اخیر ظاهراً اقوی عوامل بوده است والا اگر عین همین زحماتی را که در راه احیای دیوان افصح المتقدمین والمتأخرین خواجه حافظ شیرازی کشیده‌اند در مورد دیوان خواجه عصمت بخاری مثلاً یا کلیم کاشانی یا عرفي شیرازی بکار می‌بردندما چه میکردیم ! والبته آن‌کار نیزبجای خودمفید وذیقیمت بود ولی‌بدیهی است که تفاوت ره ازکجاست تابکجا) باری پس از مقابلهٔ آن نسخهٔقدیمی‌بانسخ دیگر متن‌آن نسخه‌را عیناً بدون هیچ دخل‌وتصرفي بطبع رسانیده و اختلاف‌قراءات نسخ دیگر رادر پائین صفحات وزوایدو ملحقات‌آنهارا در آخر کتاب افزودند، وسپس یك دیباچهٔبسیارنفیس عالمانهٔفاضلانه‌ای درترجمهٔحال خواجه‌و وصف‌نسخ مختلفهٔدیوان‌آن جناب ویك فهرست‌الرجال ویك فهرست‌الاماکن برآن‌علاوه نموده کتاب‌رابهترین

وضعی از حیث صحت متن واتقان عمل وظرافت طبع بچاپ رسانیدند وباینطریق یکی از مهمترین و پاینده ترین خدماتی را که ممکن است کسی بادبیات زبان فارسی نماید انجام دادند و حقی بسیار بزرگ بر گردن جمیع فارسی زبانان و فارسی فهمان عالم از خود ایجاب نمودند وعموم ارباب ذوق را شکر گزار و رهین امتنان خود فرمودند و اثری جلیل و محو نشدنی از خود بر صفحات ایام بیادگار گذاردند فشکر الله مساعیه الجمیله و جزاه الله عن العلم و الادب احسن الجزاء .

دیباچهٔ مذکوره با آنکه یکی از بهترین نمونهای مقدّمهٔ انتقادی و جامع اطّلاعات فوق العاده نفیس است ولی معذلك جای بسیار افسوس است که مختصر است و بسیار هم مختصر است ، و گویا ناشر فاضل از اهمّیت فوق العادهٔ کارخود شان یعنی احیای دیوان معروف ترین و محبوب ترین وبزرگترین شاعر غزل سرای ایرانی چندان تصوّری که بایست و شایست نمیفرموده اند چنانکه از آثار تواضع و فروتنی که بروجنات این دیباچه لایح است این فقره کاملاً مشهود میشود و الا اگر حجب ذاتی ایشان حجاب تقدیر کار خودشان نمیشد تا این اندازه درکوتاهی دیباچه نمی کوشیدند وتااینَدرجه آنرا « درزنمیگرفتند » و خوانندگان را از نتیجهٔ زحمات چندین سالهٔ خود محروم نمیساختند .

و فی الواقع تأسّف زیاد تر از این نمیشود که کسی سالهای متمادی وقت خود را صرف تتبّـع دیوان شاعری مثل حافظ و مقابلهٔ آن با نسخ مختلفه و مقایسهٔ آن با دواوین شعراء معاصر یا متقاربة العصر با او که ازیکدیگر اقتباس نموده اند و تصفّح درکتب تاریخ و تذکرههای شعرا برای جمع اطلاعات راجع بترجمهٔ حال خواجه بنماید ، وسپس نتیجهٔ جمیع این زحمات را با آن همه معلومات واطّلاعات متنوّعه که درعرض اینمدّت مدید جمع شده است ، معلوماتی که کوچکترین آنها بواسطهٔ شرافت موضوع درنهایت بزرگی است وبی اهمیّت ترین آنها (بر حسب ظاهر) بواسطهٔ جلالت قدرصاحب ترجمه در نهایت اهمیّت است ، جمیع اینها را خلاصه کرده و درهم فشرده وجوهر آنها را کشیده زبده

و عصارهٔ هفتمین آنها را بطور فهرست درضمن سی صفحه فقط گوشزد خوانندگان نماید ومابقی را ببهانهٔ اینکه افسانه است یا ظنیات است وقطعیّات نیست یا آنکه « معروف است » همه را طرح و اسقاط نماید، اینست عیناً آن کاری که فاضل محترم ناشر این دیوان کرده اند.

در صفحهٔ ی مینویسند: « (تذکرهٔ میخانه) حکایت خواب دیدن خواجه حضرت امیر را و غزل معروف را که « دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند » که در همان شب تلقینش کرده اند مشروحاً بیـان کرده ولی ابداً تفصیل این خواب را که چه بوده است ولو درنهایت اختصار مطلقاً و اصلا بیان نکرده اند

و باز درهمان صفحه مینویسند: « مؤلّف مجالس العشّاق حافظ را درعداد عشّاق شمرده و حکایت عشق او را با پسر مفتی و اطّلاع شاه شجاع را ازین قضیه ... بیان کرده »، و دیگر ابداً ولو بیك کلمه نمیگویند که چه بود این حکایت عشق حافظ بپسر مفتی.

و در صفحهٔ ید می نویسند: « راجع بتفألات ازدیوان خواجه حکایتها و افسانهاست که این دیباچه گنجایش ذکر آنها را ندارد » وبدبختانه هیچیك از آن حکایتها و افسانه ها را ولو یکعدد از آنها را برای نمونه هم ذکر نکرده‌اند

و در صفحهٔ یب مینویسند: « سایر مطالب ازحکایتها وافسانها و مدّت عمر و تاریخ وفات وشرح زندگانی ومسافرت وغیره چنانکه قبلاً گفته شد بالتمام مجهول و در پردهٔ خفا مستور و هر که هر چه نوشته از روی حدس و ظن و احتمال بوده و مدارك صحیحی ارائه نداده اند، نویسندهٔ این سطور نظر باختلاف اقوال و تناقضاتی که در نوشته های متقدّمین ومتأخّرین مشاهده میکنند نمیتوانند که ظن و تخمین را مدرك خود قرار داده مطالب مشکوکه و مظنونه را بطور یقین بنویسند ».

افسوس! هزار افسوس! چه ظلم بزرگی در حق خوانندگان و تشنگان اطلاعات از هر قبیل راجع بخواجهٔ بزرگوار نموده اند، تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی، و گویا ناشر فاضل را بواسطهٔ استقصاء در تتبّع کتب و

وفور معلومات راجع بترجمهٔ حال خواجه که در نزد ایشان جمع شده بوده است و همیشه در ذهن ایشان حاضر بوده است از دو سه نکته غفلت دست داده است، یکی آنکه مطلبی که در نزد ایشان معروفست یا کتاب حاوی آن در نزد ایشان موجود است ممکن است نزد دیگران معروف نباشد یا دسترسی بآن مآخذ نداشته باشند، و این عین همان حالت روحیهٔ صاحب «برهان قاطع» واغلب مؤلّفین فرهنگهای دیگر فارسی است که در تفسیر لغات بسیاری از اوقات فقط به «معروف است» اکتفا کرده‌اند مثل اینکه خیال میکرده که آنچه در نزد ایشان معروف است در نزد سایرین نیز معروف است و آنچه در بلاد ایشان معروف است در سایر بلاد نیز معروف است و آنچه در عصر ایشان معروف است در جمیع اعصار آتیه برای جمیع اخلاف و آیندگان همانطور معروف خواهد ماند!

دیگر آنکه بنای تاریخ عمده بر ظنیّات است نه بر قطعیّات و الا اگر مأخذ را قطعیّات صرف بگیریم جز رؤس مسائل و وقایع هیچ چیز دیگر برای ما باقی نمی‌ماند و باید کتب تاریخ را بآب شست و بعد ازین نیز کتاب تاریخی تألیف ننمود زیرا که غالب جزئیّات و تفاصیل وقایع بطور اخبار آحاد بما میرسد نه بطور تواتر که افادهٔ قطع نماید، و برفرض که بعضی از آن تفاصیل برای نویسندهٔ تاریخ بقرائن خارجی قطعی باشد باز برای خواننده افادهٔ قطع نمی‌نماید زیرا که قطع کسی برای دیگری حجّت نیست، و عجب است که در آخر عبارت فوق می‌نویسند که ایشان نمی‌توانند «مطالب مشکوکه و مظنونه را بطور یقین بنویسند»، و حال آنکه هیچکس چنین توقّعی نه از ایشان و نه از هیچ مورّخ دیگری ندارد بلکه غایت آنچه وظیفهٔ ایشان و وظیفهٔ هر مورخ دیگری است آنست که (علاوه بر مطالب یقینیّه) مطالب مشکوکه و مظنونه را نیز بهمان صفت و در تحت همان عنوان که هست یعنی بطور مشکوک و مظنون بنویسند ولی در هر صورت بنویسند و حذف و اسقاط ننمایند.

دیگر آنکه افسانها نیز بجای خود مفید است و اهمیّت آنها از اهمیّت امور تاریخی (از نقطهٔ نظر دیگر) اگر بیشتر نباشد کمتر نیست و اینجا موقع خوض

در این مسئله نیست مقصود اینست که نباید در افسانها بدیدهٔ حقارت نگریست و اقلّ فواید آنها اینست که حالت روحیهٔ مخترعین آن افسانها و ناقلین و رواة آنها را درطیّ قرون ماضیه برای ما مجسّم میسازد ، مثلاً این همه افسانها را که در حق حافظ راست یا دروغ روایت یا اختراع کرده‌اند چرا (باز همان مثال سابق را میزنم) درحقّ خواجه عصمت بخاری مثلاً اختراع نکرده اند !؟ واضح است که خود ظهور و انتشار و کثرت این افسانها دلیل واضحی است بر فرط محبوبیّت خواجه در قلوب جمیع طبقات ناس از عوام و خواص از عصر خود الی یومنا هذا ، چنانکه گویند کسی مدایح شعرا را در حق جدّ خود در محضر یکی از ملوک میخواند و ملک گوش میداد ، یکی از حضّار که با او نهانی عداوتی داشت گفت ای ملک اینها اکاذیب و اغراقات شعراست ، آن شخص درحال گفت پس چرا در حق جدّ تو شعرا اکاذیب واغراقات نیافته اند وآن مرد خجل شد .

وانگهی معلوم نیست که حدّ فاصل بین تاریخ وافسانه (یعنی حکایت بی اصل ومأخذ ولی ممکن الوقوع که فعلاً محل صحبت ماست ، نه افسانهای غیر ممکن‌ـ الوقوع حیوانات یادیو وپری و نحو ذلك) چیست و کجا تاریخ تمام میشود و کجا افسانه شروع میشود ، زیرا ممکن است که بسیاری از حکایات که بنظر ما افسانه و بی اصل میآید در واقع بکلّی راست بوده است یا آنکه اصلی داشته است که بعدها شاخ و برگ برآن اضافه شده است ، پس تمیز بین تاریخ وافسانه در موارد مشکوکهٔ محتمله بسلیقهٔ شخصی و طرح بعضی ببهانهٔ اینکه افسانه است و اثبات بعضی باسم اینکه تاریخ است علناً از جنس همان تصرفات من عندی محرّرین است که ناشر فاضل اینقدر در قدح آن داد سخن داده‌اند ، پس برای اینکه رشتهٔ ممتدّهٔ منقولات ملّی از بین نگسلد و همواره در طول قرون ماضیه و آتیه حلقه های آن زنجیر بیکدیگر متّصل بماند ما باید همانطور که اسلاف ما این روایات و حکایات تاریخی و افسانه ای و حماسه‌ای و مذهبی و اخلاقي و غیر ذلك را برای ما نقل کرده وبطور امانت بماسپرده اند

وما اکنون ازآنها محظوظ میشویم یاعبرت‌میگیریم ما نیزباید بهمان نهج‌آن قصص واخبار و حکایات را تماماً بدون طرح و اسقاط هیچیك از آنها با خلاف خود بسپریم و بگذریم .

ملاحظه نمائید اگر جامعین شاهنامه های نثر و نظم از ایراد افسانها که جزو اعظم شاهنامه هارا تشکیل میدهند ببهانهٔ اینکه افسانه‌است خودداری میکردند و باجتهاد شخصی همه را در فراموشخانهٔ سکوت میافکندند امروزما از شاهنامه جز قسمت تاریخ ساسانیان آن چیز دیگری بدست نداشتیم واز این حماسهٔ ملّی خود که یکی از بزرگترین شاهکار های ادبی و اساطیری دنیاست و علاوه براین تأثیر عمیقش در تشکیل و صیانت ملیّت ایران در ادوار مختلفهٔ تاریخ حاجت ببیان ندارد محروم میماندیم .

اگر ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب جلیل القدر عظیم الشّأن اغانی از خرافات و افسانهای عرب و اخبار مشکوکهٔ متناقضه چشم میپوشید و خودرا مقیّد مینمود که جز اخبار قطعیّهٔ صحیحهٔ یقینیّه چیزی در کتاب خود درج ننماید چهار هزار صفحه کتاب او قطعاً بچهارصد صفحه نمیرسید بلکه ازین‌هم بسیار کمتر و امروز دنیا از یکی از دلکش ترین کتب ادبیّات و از یکی از بزرگترین گنجهای معلومات خالی میماند .

اگر یکی از ایرانیان قرن سوّم و چهارم هجری جمیع روایات و قصص و حکایات متداولهٔ مشهوره بین مردم را چه راست و محقّق وچه افسانه و اسمار راجع بحنظلهٔ باد غیسی و شهید بلخی و فیروز مشرقی و رودکي و کسائی و خسروانی و دقیقی و عنصری و عسجدی و فرّخی وفردوسی وسایر شعراء و سازندگان و نوازندگان و رامشگران و خنیاگران عهد طاهریان و صفّاریان و سامانیان و غزنویان همه را در کمال اشباع و بسط بدون اخلال بفردی از آنها بطرز کتاب اغانی بزبان فارسی جمع میکرد و مجموع آنها را درضمن بیست مجلّد مانند همان کتاب اغانی برای ما بیادگار میگذاشت حالا ما چه گنج گرانبهائی از معلومات راجع بآن شعرای بزرك که در مورد اغلبی جز نام از

آنها چیزی بدست نیست و خدا میداند چه بسیاری از آنها که حتّی نامشان هم ازمیان رفته است دردست داشتیم و آیا هیچ امروز بمؤلّف آن کتاب اعتراض میکردیم که چرا فلان حکایت را که بنظر افسانه میآید در کتاب خود گنجانیده است ، مثل اینکه اکنون آیا هیچ اعتراض بفردوسی میکنیم که چرا حکایت دیو سفید و هفت خوان رستم را در شاهنامه بنظم آورده و حذف نکرده است و هیچ بابوالفرج اصفهـانی سرزنش میکنیم که چرا حکایت اسحاق موصلی و هم پیاله شدن شیطان با او و خوانندگی کردن برای اورا در کتاب خود ذکر کرده است ؟

پس تااین حکایات و افسانهای راجع بخواجه هنوز تازه است (زیرا کـه ما ازخواجه نسبةً چندان دور نیستیم و یاد او در اذهان و حکایات راجع باو در افواه هنوز باقی است) و بواسطهٔ طول مدّت ، مثل حال حـالیهٔ ما مثلاً نسبت بفردوسی ، بکلّی از اذهان محونشده است بکوشیم واین حکایات واطلاعات را که مانند صیدهای وحشی بالطبع رمیده و نفور هستند بزنجیر خط مقید و در حصار کتاب محبوس سازیم و نگذاریم که متدرجاً از خاطرها فراموش شده بکلّی ازمیان بروند .

بنا برمقدمات مذکوره ما جدّاً واکیداً ازجناب ناشر فاضل این دیوان آقای آقا سیّد عبدالرّحیم خلخالی متعناالله بطول بقائه متوقعیم کـه در اول ازمنهٔ امکان جمیع معلومات و اطّلاعاتی را که از تتبّعات خود در کتب تواریخ وتذکرهها و دواوین شعرا وغیرهـا بدست آورده اند چه مطالب تاریخی و چه افسانه ها وقصص راجع بترجمهٔ حال خواجه ، یاراجع بتفألات از دیوان او از عصر او الی یومنا هذا ، یاراجع باقتبـاسات شعراء دیگر از حافظ یا حافظ از شعراء دیگر ، یا توارادت آنها بایکدیگر . جمیع این معلومات را ازجزئی وکلی حتّی کوچکترین و (در نظر ایشان) بی اهمیت ترین و ناقابل ترین آنهارا بلا استثنا وبدون طرح و اسقاط حکایتی بلـکه سطری یا کلمه ای از هیچیك از ازآنها درضمن کتابی یارساله‌ای هرچه مبسوط تر بهتر منتشر فرمایند وآنرا

ذیل و متمّم این دیوان قرار دهند ، و بقضاء این فرض کفائی حالا که ایشان مدّتی از عمر خود را صرف تتبّع این موضوع نموده اند تکلیف را از گردن دیگران ساقط نمایند که این کاری است کردنی .

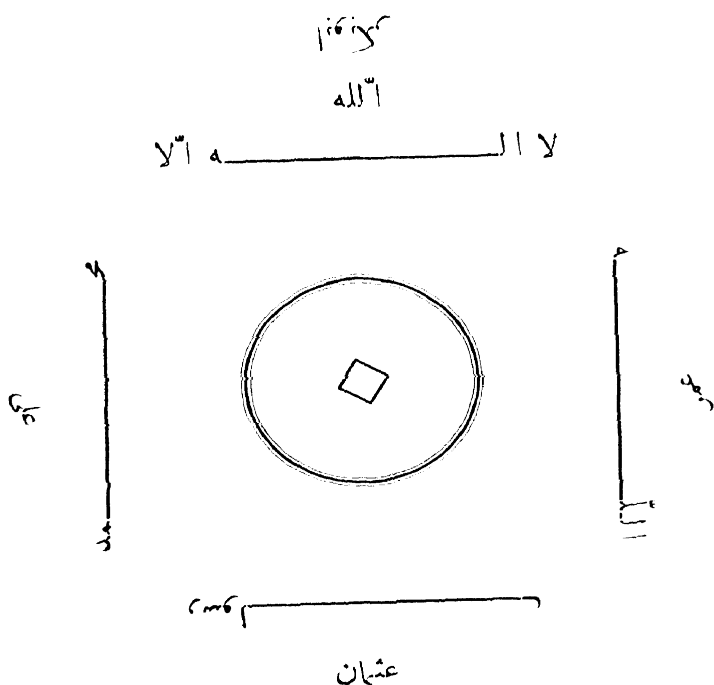
یك کلمه نیز راجع بمذهب خواجه اشاره کرده مقاله را ختم میکنیم .
چنانکه ناشر فاضل در صفحه یو ازدیباچه مرقوم داشته‌اند اگر قصیدهٔ معروف « مقدّری که از آثار صنع کرد اظهار » وغزل « ایدل غلام شاه جهان باش و شاه باش » از خواجه باشد در تشیّع او تردیدی نخواهد بود ، و باوجود اینکه این قصیده واین غزل ازبهترین اشعار نیست معذلك برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هردو ازخواجه باشد و الحاقی ازبعضی هوا خواهان خواجه در عصر صفویّه برای نجات دادن مقبرهٔ او از تخریب متعصّبین شیعه نباشد ، درهرصورت کسی که‌مشربش این بوده که « جنك هفتاد دوملت همه راعذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند » البتّه مستبعد است که بمذهبی دون مذهبی تقیّدی داشته بالنسبت بتشیّع یا تسنّن تعصّبی میورزیده است وعلی ایّ حال بغیر دوقصیده و غزل مشکوك مذکور ما دلیلی برتشیّع یا تسنّن شخص حافظ بطور یقین دردست نداریم ، ولی درخصوص مذهب رسمی اهالی فارس درعصر خواجه‌دلیل قطعی در دست داریم که مذهب سنّت وجماعت بوده است . و آن عبارت است از مسکوکات سلاطین حاکمهٔ آن‌عصر در فارس یعنی آل مظفّر که امروز باقی است و در روی آنها صریحاً اسامی خلفاء اربعه منقوش است .

اینك یکی دو نمونه از این مسکوکات که در موزهٔ بریطانیه درلندن محفوظ است (رجوع کنید بفهرست مسکوکات(۱) لین پول ج ۶ ، ص ۲۳۶) .

(۱) S. Lane-Poole, Catalogue of Oriental coins in the British Museum, 10 vols. London 1875–1890 vol. 6 page 236.

١ — سکّهٔ مبارز الدّین محمّد بن المظفّر مؤسّس
این سلسله (٧١٨—٧٥٩)
نقره، کاشان. سنهٔ ٧٥٧ (٧)

روی:



پشت:

ضرب
المعتضد با (کذا) الله
السّلطان محمّد بن المظفّر
خلّد الله ملکه
کاشان

در حاشیه

ضرب | سنه | سبع و | خمس | .. | ..

٢ — شاه شجاع بن محمّد بن المظفّر مذکور
(٧٥٩—٧٨٦)
ضرب ایدج سنه ٧٦٢

وی :

لا الــــــــه الّا
الله
ضرب
محـــــــــمد
ایدج
رســــــول الله
عثمان

شت :

با لله
المعتضد و السلطان
ضرب
المطاع شاه شجاع
ایدج
خلد الله ملکه
اثنی ستین (کذا)

و تقریباً بعینه همینطور است چند مسکوك دیگر همین شاه شجاع ضرب شیراز سنهٔ ٧٦٢ و ٧٧١ ، و ضرب کاشان سنهٔ ٧٦٣ و ٧٦٨ ، و ضرب یزد سنهٔ ٧٢ (٧) ، و ضرب لار فی سنة ... ین (و) سبع مایة ، و ضرب کازرون (بدون تاریخ) ، که در همهٔ این مسکوکات بلا استثنا اسامی خلفاء اربعه منقوش است ، فقط یك سکه از شاه منصور درموزهٔ مذکوره موجود است ضرب شیراز بدون تاریخ یعنی تاریخ محوشده است که درروی این سکه فقط «لا اله الّا الله محمّد رسول الله» منقوش است بدون نام خلفاء اربعه .

١٥ رمضان ١٣٤٦

تاریخ بیهق (۱)

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیّه شهر عمدهٔ آنست و علما و فضلای لایعد و لایحصی در هر عصر و قرنی همواره ازین سر زمین بر خاسته اند که کتب تواریخ ورجال وتذکرهای شعرا ومعاجم شیوخ وطبقات محدّثین و فقها مشحون بذکر آنهاست ، مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنّت صاحب **سنن ودلائل النبوة** ، ومانند ابو الفضل محمّد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورّخ مشهور صاحب **تاریخ مسعودی** معروف **بتاریخ بیهقی** ، ومانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین **تاریخ بیهق** حاضر که عکس آن در مقابل نظر است ، و غیرهم و غیرهم ،

موضوع **تاریخ بیهق** چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجالی که بدانجا منسوب اند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتّاب و حکما و اطبّا و غیرهم ، و انساب خانوادهای مشهور که از قدیم در آنجا توطّن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند ، ونیز تا اندازهٔ از جغرافیای این ناحیه ، وچون اطّلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هوحقه موقوف باطّلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیهٔ از نواحی مختلفهٔ آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امید است که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل ازهمه چیز لازم است که تواریخ محلّی ولایات مختلفهٔ ایران متدرّجاً تصحیح و طبع شده یا اقلاً نسخ متعدده از آن از کتابخانهای خارجه (اگر در ایران موجود نباشد) عکس یا سواد بر داشته در محلّ دسترس فضلا نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد ،

این نوع تواریخ محلّی که در هر عصر و زمان علمای مسلمین شکّر الله مساعیهم

(۱) مقدّمه ایست که حضرت استادی برای نسخه‌ای ازکتاب تاریخ بیهق که بدستور وزارت معارف عکس برداشته شده نوشته‌اند .

بقصد حفظ آثار قدما و تخلید مآثر معاصرین هریك راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف می نموده اند مانند تاریخ قم ، و تاریخ اصفهان ، و تاریخ ری ، و تاریخ قزوین ، و تاریخ نیشابور ، و تاریخ بخارا ، و تاریخ سمرقند ، و تاریخ بغداد ، و تاریخ دمشق وغیرها وغیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است واکنون نیز باآنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده وازمیان رفته است بازعدهٔ معتنی بهی ازآنها خوش بختانه هنوز باقی است ، ازین کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند **تواریخ مختلفهٔ مازندران** در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰ و ۱۸۵۸ مسیحی (۱۲٦۱ـ۱۲۷۵ ﻫ) باهتمام مستشرق روسی دُرْن در پطرزبورغ بطبع رسیده است ، وتاریخ کرمان موسوم **بعقد العلی للموقف الاعلی** (طهران سنهٔ ۱۲۹۳) ، و **فارس نامهٔ ناصری** (طهران سنهٔ ۱۳۱۳) ، و **فارس نامهٔ ابن البلخی** (لیدن ، ۱۹۲۱ م = ۱۳٤۰ ﻫ) ، **وتاریخ کردستان معروف بشرفنامه** شرف خان بدلیسی (پطرزبورغ ، سنهٔ ۱۲۷٦ ﻫ) ، وتاریخ **سیستان** مجهول المصنّف که درسنهٔ ۱۲۹٦ در پاورقی روزنامهٔ «ایران» بطبع رسیده است ، و **تاریخ بخارا** از نرشخی (پاریس ، سنهٔ ۱۸۹۲ م = ۱۳۱۰ ﻫ) ، و ترجمهٔ خلاصه مانندی از **تاریخ طبرستان** از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی درسنهٔ ۱۹۰۵ م = ۱۳۲۳ ﻫ منتشر شده است ، و بعضی دیگر ازین کتب نسبةً کمتر معروف است و نسخ آنها کم بیش نادر و در محلّ دسترس همه کس نیست مانند **تاریخ قم** از حسن بن محمّد قمی ، و تاریخ دیگر کرمان موسوم **بسمط العلی للحضرة العلیا** که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است ، و تاریخ دیگر سیستان موسوم **باحیاء الملوك** که در لندن نسخهٔ از آن موجود است ، و مانند همین **تاریخ بیهق** حاضر که چنانکه خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلاً بدست نیست ، و مانند تاریخهای شوشتر و یزد و اصفهان وقزوین وکاشان وبلخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها دربعضی کتابخانهای عمومی اروپا موجود است ،

تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی ازعلمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علیّ بن ابی القاسم زیدبن محمّدبن الحسین البیهقی است ، وی درحدود سنهٔ چهارصد ونود متولد[(۱)] و در سنهٔ پانصد و شصت و پنج وفات یافته است ، و معاصر محمّد بن عبد الکریم شهرستانی صاحب ملل ونحل متوفّی درسنهٔ ۵۴۸ ، وسیّد اسمعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفّی درسنهٔ ۵۳۱ و من فی طبقتهما بوده است ، و در صغر سن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیّام را نیز در یافته و بمجلس او حاضر شده است ، وتاریخ بیهق را بتصریح خود او[(۲)] در سنهٔ پانصدو شصت و سه در زمان سلطنت مؤیّد آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلا فاصله بعد ازوفات سنجربرخراسان مسلّط شد تألیف نموده است ، واین ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصرخود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده است ، یاقوت در معجم الادبا ج ۵ ص ۲۰۸ — ۲۱۸ در ترجمهٔ حال او هفتاد وچهار عدد از مؤلّفات اورا باسم و رسم میشمرد ، وهمچنین حاجی خلیفه در کشف الظنون درمواضع مختلفه عدّهٔ کثیری از تألیفات اورا ذکر نموده است ، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین **تاریخ بیهق** حاضر وجز **تتمهٔ صوان الحکمة** در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است ،

از جمله کتب بسیار معروف مؤلّف ذیلی بوده است بر تاریخ یمینی موسوم

---

(۱) تاریخ ۴۹۹ (چهارصد ونود ونه) برای ولادت او در معجم الادبا ۵ : ۲۰۸ بلاشك غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندسی که شیوهٔ ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده ، ونظایر اینگونه غلط مکرّر درآن کتاب روي داده است ، بیهقی اقلاً ده سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینهٔ اینکه خود در تاریخ بیهق حاضر ورق 42 b گوید : « وقتل فخرالملك در عاشرا بود سنهٔ خمسمایة ومن آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیسابور » ، و بدیهی است که طفل یك ساله بدبیرستان نمیرود واز یك سالگی چیزی یاد نمی ماند ولابد بایستی درآنوقت ده دوازده ساله بوده باشد ، وبنا برین ولادت او در حدود چهارصدو نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم ،

(۲) در ورق 170 b گوید : « قد وقع فراغ المصنف من نسخ هذا الکتاب فی الرابع من شوال سنة ثلث و ستین و خمسمایه . ودر ورق 166 a گوید : « مؤیدالدولة والدین خسرو خراسان ملك المشرق آی ابه خلدالله دولته دهم محرم سنة احدی و ستین وخمسمایة با لشکری جرّار سوار پیاده بدر قصبه آمد آلخ » .-

بمشارب التجارب و غوارب الغرائب(۱) و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ یمینی ختم میشود یعني از حدود سنهٔ ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری ، وبعبارهٔ اخری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دورهٔ غزنویه و تمام دورهٔ سلجوقیه و نیمهٔ اوّل دورهٔ خوارزمشاهیه را ، یاقوت درمعجم الادبا مکرّر ازین کتاب نقل کرده است ، و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی اصیبعة در طبقات الاطباء و عطا ملك جوینی در تاریخ جهانگشا هر کدام فقراتی ازاین کتاب نقل کرده‌اند ، وحمدالله مستوفی در دیباچهٔ تاریخ گزیده آنرا ازمآخذ خود میشمرد ، وازاینجا معلوم میشود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است ، بدبختانه در کتابخانهای اروپا که فهارس مطبوعه دارند تا کنون اثری ازین کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخهٔ یا نسخی از آن موجود باشد و وقتي بدست بیاید ،

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر باخرزی موسوم **بوشاح دمیة القصر** یا اختصاراً **وشاح الدمیة** درتراجم احوال شعراء عصر خود ، یاقوت درمعجم الادبا مکرّر ازین کتاب نقل کرده است و ابن خلّکان نیز در ترجمهٔ حال باخرزی اشارهٔ بدان نموده ، حاجي خلیفه این کتاب را بعنوان **وشاح دمیة القصر ولقاح روضة العصر** ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است ،

دیگر ازتألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم **بغرر الامثال**

---

(۱) رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر ورق a ۱۲ ، و بتاریخ ابن‌الاثیر در حوادث سنة پانصد و شصت و هشت (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) ، وبابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۷۲ ، و بحاجي خلیفه در تحت همین عنوان «مشارب‌التجارب» ، و نیز بمآخذ دیگر که بعدها اشاره بدان خواهد شد ،— در ابن‌الاثیر وابن ابی اصیبعة کلمهٔ مشارب باسین مهملة یعنی «مسارب» مسطور است و در سایر مآخذ «مشارب» باشین معجمه کما في‌المتن ،

و درر الاقوال در دو جلد[1] که بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون مأخذ مجمع الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید : « **غرر الامثال و درر الاقوال** لأبی الحسن علی بن زید البیهقی المتوفّی سنة . . . رتّب الامثال علی الحروف و ذکر لکلّ منها السبب و الضّرب ثم شرحها اعراباً و معانی و ذکر حلّها ایضا و هو مأخذ المیدانی » ، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشأ آن عدم اطلاع ازعصر بیهقی بوده است ، چه بیهقی بتصریح خود اودرمشارب التجارب بنقل یاقوت ازو در معجم الادباء ازشاگردان میدانی بوده است وسامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی را هر دو را در نزد مؤلّف آنها یعنی در نزد خود میدانی درس خوانده بوده است[2] وعلاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی درحیات بوده است چه وفات میدانی در سنهٔ ۵۱۸ و وفات بیهقی درسنهٔ ۵٦۵ بوده است ، پس ازاینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درک کرده بوده است دراوایل شباب خود ، و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عادةً عکس این فقره معمول است ، باری این سخن حاجی خلیفه بکلّی بی مأخذ بنظر میآید ،

و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است برکتاب **صوان الحکمة** درتاریخ حکما تألیف ابوسلیمان محمّدبن طاهر بن بهرام السّجزی و ذیل بیهقی معروف است به **تتمة صوان الحکمة** ، وخوش بختانه ازین کتاب یکی کامل در براین و دیگری مختصر درلیدن از بلاد هلاند موجود است

دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی همین **تاریخ بیهق** حاضر است که وصف آن اجمالا سابق مذکور شد ، نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تاآنجا که

(۱) معجم الادبا ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۴ بآخر ، و حاجی خلیفة ج ۲ ص ۱۵۳ درباب غین ،

(۲) « ثم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمدبن محمد المیدانی فی محرم سنة ۵۱٦ و صححت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب المصادر للقاضی وکتاب المنتحل و کتاب غریب الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنیفه » (معجم الادبا ۵ ص ۲۰۹ نقلاً از مشارب التجارب بیهقی) ،

من اطلاع دارم فقط سه نسخه ازین کتاب فعلاً بدست است: **یکی** که از همه قدیمتر و صحیح تر و کامل تر است نسخه ایست که در موزهٔ بریطانیّه در لندن موجود است و آن همین است که عکس آن برداشته شده است، و این نسخه در سال هشتصد و سی و پنج (۸۳۵) استنساخ شده است (رجوع کنید بورق ۱۷۰ B)، ومابقی اوراق این نسخه بعد از ورق ۱۷۱ از اصل کتاب نیست بلکه اوراق الحاقی است که یکی از مالکین سابق این نسخه برآن افزوده و دارای یادداشتهای تاریخی است که ابداً ربطی باین کتاب ندارد، بدبختانه عناوین کتاب که در اصل نسخه با مرکّب سرخ است در عکس درست تمیزی از غیر عناوین پیدا نکرده است، وصف اجمالی این نسخه را **ریو** در ذیل فهرست نسخ **فارسی موجوده** در موزهٔ بریطانیّه نموده است و بعضی عناوین مهمّهٔ آنرا نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱)،

دوم نسخه ایست که در کتابخانهٔ عمومی برلین موجود است و این نسخه بسیار جدید است ودر سال **۱۲۶۵** در لکنهو در هندوستان استنساخ شده است و از اوّل آن چند ورق ناقص است ولی یکی از نسّاخ یا یکی ازمالکین آن نسخه برای آنکه نقصان کتاب معلوم نشود چند سطری دیباچهٔ مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است، وصف اجمالی این نسخه را **پرچ** مستشرق آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶)،

سوم نسخه ایست که در کتابخانهٔ عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخهٔ برلین نسبةً قدیمتر است ولی از نسخهٔ لندن بسیار جدید تر و در سنهٔ ۱۰۵۷ استنساخ شده است واین نسخه نیز از ابتدا ناقص است، بارتولد مستشرق معروف روسی اشارهٔ اجمالی بدین نسخه در دایرة المعارف اسلامی در تحت عنوان «بیهقی» و در کتاب «ترکستان» خود ترجمهٔ انگلیسی ص ۳۱-۳۲ نموده است،

بعضی معلومات درخصوص این دو نسخهٔ اخیره یعنی نسخهٔ برلین و نسخهٔ تاشکند

را بتوسّط یکی از جوانان فاضل هندی آقای کلیم‌الله قاری حیدر آبادی که فعلاً در خصوص همین تاریخ بیهق مشغول نوشتن رسالهٔ امتحانیّه ایست بدست آوردم واین موقع را مغتنم دانسته از ایشان تشکّر میکنم،

ماخذ ـ بعضی از کتب که اسمی از مؤلّف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا از یکی از تألیفات او برده اند ذیلاً اشارهٔ اجمالی بآنها میشود تا هر کس مایل باطّلاعات بیشتری درخصوص مؤلّف کتاب باشد بدانها رجوع نماید:

۱ ـ یاقوت در معجم‌الادبا ج ۵ ص ۲۰۸ـ۲۱۸ ترجمهٔ‌حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب‌التجارب وغوارب‌الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنّفات او را درین‌ترجمهٔ حال بدست داده است، وعلاوه بربن در مواضع مختلفهٔ دیگر از معجم الادباء مکرّر از همین کتاب مشارب‌التجارب و از وشاح‌الدّمیة تألیف دیگر بیهقی فصول متعدّده نقل کرده است ازجمله فصلی‌راجع بترجمهٔ‌حال صاحب‌بن عبّاد (۱) وعلیّ‌بن احمد فنجکردی (۲) و باخرزی معروف صاحب دمیة‌القصر (۳)، ـ ونیز همو در کتاب دیگر خود معجم البلدان بسیار مکرّر گویا نه یا ده مرتبه (٤) ازهمین بیهقی مانحن فیه بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فصولی راجع بجغرافیای قری و قصبات ناحیهٔ بیهق و نیشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت باحتمال بسیار قوی جمیع این فصول‌از همین تاریخ بیهق حاضر باید منقول باشد، بخصوص که یاقوت بتصریح خود او تاریخ بیهق را شخصاً دیده بوده (۵) و بلاشك از آن استفاده نموده بوده است، واگر کسی فرصت مقابلهٔ منقولات یاقوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحّت یا بطلان این احتمال را بآسانی‌میتواند معلوم نماید،

---

(۱) معجم‌الادبا ج۲ ص ۳۱٤ - ۳۱۵ نقلاً از مشارب‌التجارب،

(۲) ایضاً، ج ۵ ص ۱۰۳ از وشاح الدمیة

(۳) ایضاً، ج ۵ ص ۱۲۱ بدون تسمیهٔ کتابی و ص ۱۲٤ـ۱۲۸ نقلاً از مشارب‌التجارب

(٤) رجوع کنید بمعجم‌البلدان در تحت‌عناوین بشت، وبشتنفروش، و بیهك، وتکاف، و رخ، و ریوند، و زام، وزاوة، وزوزن، ـ و نیز رجوع بفهرست آنکتاب طبع لیپزیك تحت عنوان «البیهقی ابوالحسن (علی‌بن زید)» ص ۳۵۳،

(۵) در معجم‌الادباء ج ۵ ص ۲۱۳ در ترجمهٔ حال بیهقی گوید: «قال‌المؤلّف و وجدت له تاریخ بیهق بالفارسیّة و کتاب لباب‌الانساب»،

۲ ـ ابن‌الاثیر در تاریخ کامل [۱] در حوادث سنهٔ پانصد و شصت و هشت فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از **مشارب‌التّجارب** مؤ لّف نقل کرده است .

۳ ـ ابن ابی اصیبعة در کتاب عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطبّاء فصلی از **مشارب‌التجارب** بیهقی باسم ورسم نقل کرده است ، [۲]

٤ ـ ابن خلّکان تمام ترجمهٔ حال شیخ‌الرّئیس ابوعلی سینا یا قسمت عمدهٔ آنرا بتصریح خود او از **تتمة صوان‌الحکمة** مؤ لّف نقل نموده است ، [۳] ونیز در ترجمهٔ حال علیّ‌بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة‌القصر اشارهٔ اجمالی **بوشاح الدمیة** بیهقی کرده ، [٤]

۵ ـ علاءالدّین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد دوّم آن کتاب در صفحهٔ اوّل فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از **مشارب‌التجارب** بیهقی نقل نموده است ولی سهواً آن کتاب را ذیل تجارب‌الامم ابوعلی مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ بیهق ورق ۱۲ کتاب مشارب‌التّجارب ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب‌الامم مسکویه ، چنانکه گوید: «و من از آخر کتاب یمینی تاریخی ساختم نام آن **مشارب التجارب وغوارب الغرائب** الی یومنا هذا » ، وهمانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمهٔ «تجارب» در مشارب‌التّجارب بوده است که جوینی توهّم نموده که اشاره بتجارب‌الامم مسکویه است ، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمینی و هم تجارب‌الامم مسکویه هر دو تاریخ است و هردو نیز در ازمنهٔ متقاربه تألیف شده اند : تجارب‌الامم درحدود سنهٔ ۳۷۰ ، و تاریخ یمینی در حدود سنهٔ ٤۱۰ ، ـ و شکّی نیست که مراد از

---

(۱) تاریخ اتمام کامل ابن‌الاثیر سنهٔ ٦۲۸ است ،

(۲) عیون‌الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ ، - تألیف عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء در حدود سنهٔ ششصد و چهل وسه بوده است ،

(۳) «قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب **تتمة صوان الحکمة** تألیف الشیخ ظهیرالدّین ابی‌الحسن بن ابی‌القاسم‌البیهقی » (ابن خلّکان ، طبع طهران ج ۱ ص ۱٦۹) ،

(٤) « وقد وضع علی هذا الکتاب ابوالحسن علی بن زید البیهقی کتاباً سمّاه **وشاح الدمیة** و هو کالذّیل له (ایضاً ص ۲۹۵) ،

«تجارب» در مشارب‌التّجارب معنی لغوی آنست که جمع تجربه باشد،

٦ ـ حمدالله مستوفي درتاریخ گزیده (مؤلّف در سنهٔ ٧٣٠) **مشارب‌التجارب** را در جزو مآخذ خود می شمرد (طبع اوقاف گیب ص ٨)،

٧ ـ حاجی‌خلیفه در کشف‌الظّنون در تحت عناوین **تاریخ بیهق، ودمیة‌القصر وغرر الامثال و درر الاقوال، و کتاب‌العروض، و کنزالحجج فی‌الاصول، ومشارب‌التجارب وغوارب‌الغرائب، و وشاح‌دمیة‌القصر، وقوام علوم‌الطب** (و شاید در غیر این موارد نیز) ذکری از مؤلّف و بعضی تألیفات او کرده است،

٨ ـ **دزی** (١) مستشرق معروف هلاندی در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ٢ ص ٢٩٤ـ٢٩٥ بمناسبت نسخهٔ که از اختصار **تتمة صوان الحکمة** تألیف بیهقی درآن کتابخانه موجود است شرحی مفید از مؤلّف و ازآن کتاب مسطور داشته است،

٩ ـ **ساخائو** (٢) مستشرق‌معروف آلمانی دردیباچهٔ کتاب الآثار الباقیه لابی ریحان‌البیرونی صفحهٔ سی الی سی ودو ترجمهٔ حال ابو ریحان را بعین عبارت از کتاب **تتمة‌صوان‌الحکمة** بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیزاز مؤلّف مرقوم داشته است،

١٠ ـ **ریو** (٣) مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزهٔ بریطانیّه ص ٦٠ـ٦١ بمناسبت اینکه نسخهٔ از **تاریخ بیهق** (یعنی همین‌نسخهٔ که‌عکس آن برداشته شده است) در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلّف آن نگاشته و عناوین مهمّهٔ کتاب را نیز بدست داده است،

١١ ـ **پرچ** (٤) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ص ٥١٦ بمناسبت اینکه نسخهٔ دیگر از **تاریخ بیهق**

---

(١) R. Dozy

(٢) Eduard Sachau

(٣) Charles Rieu

(٤) Wilhelm Pertoch

چنانکه سابق گفتیم در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلّف وازین کتاب او ذکر نموده است ،

۱۲ ـ **اهلورد** (۱) مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ـ۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخهٔ از **تتمة صوان الحکمة** مؤلّف در آن کتابخانه موجود است ترجمهٔ حالی از مؤلّف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب باانتخاباتی از عناوین آن بدست داده است

۱۳ ـ **بارتولد** (۲) مستشرق معروف روسی در « دائرة المعارف اسلام » در تحت عنوان « بیهقی (ج ۱ ص ۶۰۴ ـ ۶۰۵) شرح مفیدی راجع بترجمهٔ حال مؤلّف و وصف دو کتاب معروف او یکی **مشارب التجارب** و دیگری همین **تاریخ بیهق** و اهمیّت فوق العادهٔ این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است ، و هم در کتاب موسوم به « ترکستان» خود که اخیراً از روسی بانگلیسی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز از بیهقی و **تاریخ بیهق**، و **تتمة صوان الحکمة** ، و **مشارب التجارب** او شرحی مفید مسطور داشته است، و علاوه بر این در تضاعیف آن کتاب یعنی« ترکستان» مکرّر از تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است ،

۱۴ ـ در حواشی راقم این سطور بر چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸ نقلاً از کتاب المظفّریه و آن نیز نقلاً از فردوس التّواریخ مولانا خسرو ابرقوهی حکایتی ازین ابو الحسن بیهقی مؤلّف تاریخ بیهق در خصوص ملاقات او با عمر خیّام در سنهٔ پانصد وپنج وسؤال خیّام از او معنی بیتی از حماسه را مسطور است ، ولی چون در اصل فردوس التّواریخ یا در منقولات المظفّریه از آن کتاب اسمی از مأخذ این حکایت برده نشده است عجالةً معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام یك از مؤلّفات بیهقی این فقره را نقل کرده است ، و در هر صورت از مقایسهٔ تاریخ پانصدو پنج هجری با تاریخ تولّد مؤلّف که

W. Ahlwardt (۱)

W. Barthold (۲)

چنانکه گفتیم درحدود چهار صدونود بوده است معلوم میشود که بیهقی درهنگام ملاقات با عمر خیّام ظاهراً جوانی بوده است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمّر هفتاد هشتاد ساله حاضر شده بوده است و لابد بیشتر بقصد تیمّن وتبرّك و مباهات و افتخار تا بقصد استفاده و استفاضه و تعلّم ، زیرا عمر خیّام در سنهٔ چهار صدو شصت وهفت بتصریح ابن‌الاثیر درحوادث همین‌سال ازمشاهیر منجّمین عصر خود محسوب می شده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجّمین معروف را درهمین سال برای تأسیس‌تاریخ جلالی وبستن رصد مأمور نمود(١)، پس اگر باقلّ تقدیرات در آن تاریخ سنّ خیّام را سی‌ساله هم فرض کنیم باز بالضرورة در سنهٔ ٥٠٥ که بیهقی او را دیده بوده خیّام مردی بوده است اقلاً هفتاد ساله و شاید نیز هشتاد ساله یا نود ساله ، وبنا بر این سؤال نمودن خیّام از بیهقی در خصوص معنی بیتی ازحماسه بشرحی که درحواشی چهارمقاله مسطور است بلاشك از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است ازطرف آن استاد مسنّ معمّر محترم چنانکه در امثال این‌موارد مرسوم است نه سؤال استفادهٔ عالم ازعالم ونظیر ازنظیر چنانکه دربدو امر ممکن است توّهم رود.

محمّد بن عبدالوّهاب قزوینی

سیزدهم ربیع الثّانی سنهٔ هزارو سیصد و چهل و هشت

مطابق ٢٦ شهریور ١٣٠٨

---

(١) «وفیها [اي فی سنة ٤٦٧] جمع نظام‌الملك والسلطان ملکشاه جماعة من اعیان‌المنجمین و جعلوالنیروز اول نقطة من‌الحمل و کان‌النیروز قبل ذلك عند حلول‌الشمس نصف‌الحوت و صار ما فعله‌السلطان مبدأالتقاویم ، و فیها ایضاً عمل‌الرصد للسلطان ملکشاه واجتمع جماعة من اعیان المنجمین فی‌عمله منهم عمربن ابراهیم‌الخیّامي وابوالمظفّرالاسفزاري و میمون بن‌النجیب‌الواسطی وغیرهم و خرج علیه من‌الاموال شیء عظیم و بقی‌الرصد دائراً الی ان مات‌السلطان سنة خمس و ثمانین و اربعمایه فبطل بعد موته» (ابن‌الاثیر درحوادث ٤٦٧) ،

تکمله در خصوص خیّام

اندکي قبل گفتیم که بیهقی مؤلّف تاریخ بیهق حاضر بنقل‌ازو بوسایطی گفته است که وی در سنهٔ ۵۰۵ بخدمت عمر خیّام رسیده است و گفتیم که چون ناقلین از بیهقی مأخذ نقل خود را بدست نداده اند معلوم نیست که این فقره از کدام یك ازمؤلّفات متعدّدهٔ بیهقی منقول است، در اثناء نوشتن این دیباچه چون برای اطّلاع از سایر مؤلّفات بیهقی بفهارس کتابخانها رجوع میکردم واز جمله بمناسبت اینکه دو نسخه از کتاب **تتمة صوان الحکمة** بیهقی در کتابخانهای برلین و لیدن موجود است بفهرست آندو کتابخانه نیزمراجعه نموده عناوین آن کتاب را که در دو فهرست مزبور بدست داده اند بدقّت مطالعه میکردم چشم اتّفاقاً بنام عمر خیّام بر خورد(۱)، فوراً این خیال بذهنم آمد که باحتمال بسیار قوی باید حکایت ملاقات بیهقی با خیّام دراین کتاب ودر همین ترجمه حال‌خیّام مذکورباشد چه این موضع است که بالطّبع مناسبت تامّه باحکایت مزبوره دارد، در آن اثنا همان آقای کلیم‌الله حیدرآبادی که سابق گفتیم‌که مشغول تألیف رسالهٔ امتحانیّه ایست درخصوص تاریخ بیهق برای معاینه نسخهٔ دیگرازین‌کتاب که در برلین موجود است‌بآن شهر سفر نمود؛ من‌ازین فرصت اغتنام جسته فوراً مکتوبی بایشان‌نوشته خواهش‌نمودم که‌اگربرای ایشان‌ممکن است‌بکتاب **تتمة صوان‌الحکمة** نسخهٔ برلین رجوع نموده اگر احیاناً ترجمهٔ حال خیّام در آن نسخه مسطوراست تمام آن فصل‌را بدون کم وزیاد و بدون هیچ تصرّف و تصحیحی‌برای من‌استنساخ نموده بفرستند، ایشان نیزلطف خود را دریغ نداشته بآن نسخه رجوع نموده واز

---

(۱) نام عمر خیّام فقط در فهرست لیدن ج ۲ ص ۲۹۴ درضمن عناوین **تتمة صوان‌الحکمة** مذکور است ولی‌در فهرست نسخ‌عربی‌برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ۴۵۷-۴۵۸ درضمن‌عناوین همان کتاب نام او مذکور نیست، لکن چون مؤلّف فهرست برلین بتصریح خود او تمام عناوین آنکتاب را ذکر نکرده است بلکه فقط نمونهٔ از آنها خواسته است بدست دهد نیز از طرف دیگر چون از خارج معلوم بود که نسخهٔ تتمة صوان‌الحکمة برلین کامل تر از نسخهٔ لیدن است بنابرین تقریباً برای من قطع حاصل شد که چون ترجمهٔ حال خیّام دردوّمی مذکور است در اوّلی نیزباید مذکورباشد وخوش بختانه حدس من چنانکه ملاحظة خواهدشد صائب درآمد والحمدلله علی ذلك.

حسن اتفاق ترجمهٔ حال خیّام را در آن کتاب پیدا کرده و بدون درنگ سواد بر داشته برای من فرستادند ، ازمطالعهٔ آن ترجمه حال صریحاً واضحاً برمن معلوم شد که اوّلا همانطور که خودم حدس زده بودم مأخذ فردوس التّواریخ درخصوص ملاقات بیهقی با خیّام همین کتاب بوده است یا مستقیماً یا مع الواسطة ، و ثانیاً اینکه این ترجمهٔ حالی که بیهقی ازخیّام نگاشته است عیناً همانرا بابعضی اختصارات مخلّ شهر زوری در**نزهة الارواح**(۱) نقل کرده ولی ابداً اسمی ازمأخذ اصلی خود یعنی بیهقی که عین عبارات او را تقریباً حرفاً بحرف استنساخ کرده نبرده است ، باری بمناسبت اینکه این فصل بعد ازمسطورات چهار مقاله ظاهراً قدیمترین ترجمهٔ حالی است که بقلم یکی از معاصرین خیّام نگاشته شده است مناسب چنان دیدم که عین مرقومات بیهقی را در اینجا نقل نمایم(۲) ، و هذا هو نص عبارة البیهقی في تتمّة صوان الحکمة(۳) :

---

(۱) رجوع کنید بحواشی چهار مقاله ص ۲۱۱-۲۱٤ ،

(۲) تاریخ تألیف **تتمة صوان الحکمة** بطور تحقیق برای راقم سطور معلوم نیست چه هنوز اصل نسخه بنظر من نرسیده است ولی از اینکه تاریخ وفات شهرستانی معروف صاحب ملل و نحل را که در سنهٔ ٥٤٨ است و تاریخ وفات ابوبکر بن عروه را که در سنهٔ ٥٥٣ است بدست میدهد (رجوع بفهرست نسخ عربی برلین ج ۹ ص ٤٥٧) واز اینکه وفات خود مؤلف چنانکه گذشت در سنهٔ ٥٦٥ است واضح میشود که تتمة صوان الحکمة مابین سنوات ٥٥٣-٥٦٥ تألیف شده است یعنی فقط چند سالی بعد از تألیف چهار مقاله که درحدود سنهٔ ٥٥٠ است چنانکه در دیباجهٔ آن کتاب مشروحاً بیان شده است ، وفي الواقع باقی ماندن تا امروز و بدست ما رسیدن این دو کتاب نفیس یعنی چهارمقاله و تتمة صوان الحکمة که مؤلفین آنها هردو معاصر خیّام بوده اند و هردو شخصاً بخدمت آن حکیم یگانه و شاعر فرزانه و نادرهٔ زمانه رسیده اند و اطّلاعات تازهٔ مستقیم خودرا در کتابهای خود مندرج ساخته اند از آن اتفاقات بسیار حسنهٔ روزگار است که نظایر آن کمتر اتفاق می افتد و جای بسی تشکر است ، و عجب آنست که همانطور که مابین تألیف ایندو کتاب چندان مدّتی فاصله نیست مابین ملاقات هر یك از مؤلفین آنها با خیّام با ملاقات دیگری بااو نیز فاصلهٔ بسیار قلیلی بوده است یعنی فقط یك سال ، چه صاحب چهارمقاله بتصریح خود او در سنهٔ پانصد و شش بخدمت خیّام رسیده است و در آن موقع بوده که ازلفظ او شنیده که: «گور من در موضعی باشد که هربهاری شمال برمن گل افشان میکند » ، و بیهقی نیز بتصریح خود او درسنهٔ پانصد وهفت ،-

(۳) رجوع کنید بفهرست نسخ عربی برلین تألیف اهلورد ج ۹ ص ٤٥٧ ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است وترجمهٔ حال خیّام درورق (یاصفحهٔ ؟) ٦٦ از آن نسخه مسطور است، - در سوادی....

الدستور الفيلسوف حجة الخلق (١) عمر بن ابراهيم الخيام (٢)

كان نيسابوريّ الميلاد والآباء والاجداد وكان تلو ابى عليّ في اجزاء(٣) علوم الحكمة الّا انّه كان سيّئ الخلق ضيّق العطن وقد تأمّل كتاباً باصفهان سبع مرّات وحفظه و عاد الى نيسابور واملاه فقوبل بنسخة الاصل فلم يوجد بينهما كثير تفاوت، و طالعه الجوزا والشّمس وعطارد على درجة الطّالع فى ح من الجوزاء و و عطارد حمدمى (٤) (؟) والمشترى من التّثليث ناظر اليهما، و له ضنّة بالتّصنيف والتّعليم و لم ... (٥) تصنيفاً الّا مختصراً فى الطّبيعيّات و رسالة في الوجود ورسالة فى الكون والتّكليف، و كان عالماً باللّغة والفقه والتّواريخ، و قيل دخل الامام عمر يوماً على شهاب الاسلام الوزير و هو عبد الرّزّاق (٦) بن الفقيه الاجلّ ابى القاسم عبدالله بن عليّ ابن اخ نظام [الملك] وكان عنده امام القرّاء ابو الحسن الغزّال (٧)

[بقية ذيل ص ٨٨] كه آقاى كليم‌الله هندى از اين ترجمهٔ حال براى من فرستاده اند بعضى اغلاط جزئيه مشاهده ميشود كه اغلب آنها ظاهراً در نسخهٔ اصل بوده است ولى بعضى از آنها نيز شايد مربوط بناسخ يعنى آقاى كليم‌الله باشد سهواً اوغفلةً، ـ

(١) كذا في الاصل، ولعله «حجة الحق على الخلق» او «حجة الحق» فقط، رجوع بچهارمقاله ص ٦٣ كه دو مرتبه از خيام به «حجة الحق» تعبير نموده است، ـ ومخفى نماناد كه ازين ببعد هرجا «كذا فى الاصل» گفته ميشود مقصود از «اصل» همين سوادى است كه بخط آقاى كليم‌الله نزد من است نه نسخهٔ اصل برلين كه فعلاً دست رسى بدان ندارم،

(٢) كذا فى الاصل، ولى در فهرست ليدن ج ٢ ص ٢٩٤ در همين مورد يعنى درضمن تعداد عناوين تتمة صوان الحكمة «الامام العمر الخيامى» باياء نسبت دارد،

(٣) كذا فى نزهة الارواح للشهرزورى المنقول في حواشي چهارمقاله ص ٢١٢، و في الاصل «اجراء» بالراء المهملة،

(٤) كذا فى الاصل (؟)،

(٥) كذا فى الاصل (بدون بياض)،

(٦) رجوع كنيد بابن الاثير در حوادث سنهٔ ٥١٣ و ٥١٥، طبع مصر ١٠ : ٢٣٢، ٢٥٢، و بتاريخ السلجوقيه للعماد الكاتب ص ٢٦٨ كه آنجا نام اورا عبدالدّوام نگاشته وآن ظاهراً سهو است وى برادر زادهٔ نظام الملك طوسى معروف است وازسنهٔ ٥١١ تا ٥١٥ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در همين سال اخير وفات نمود، پس معلوم ميشود واقعهٔ مشارٌاليها در متن بعد از سنهٔ ٥١١ بوده است وبالنّتيجه معلوم ميشود كه خيّام (برفرض صحّت اين حكايت) بطور قدر متيقّن تا سنهٔ ٥١١ در حيات بوده است،

(٧) تنقيط قياسى، وفى الاصل «العزال» بالعين المهملة، شهرزورى: الغزالى، ـ بقرينهٔ اينكه اورا امام القرّآء ميخواند و بقرينهٔ كنيهٔ او ابوالحسن ونسبت او غزال وبالاخره بقرينهٔ موافقت...

وكانا يتكلّمان في اختلاف القرّاء (۱) في آية فقال شهاب الاسلام علي الخبير سقطنا فسأل (۲) الامام عمر عن ذالك فذكر وجوه اختلاف القرّاء و علل كلّ واحد و ذكر الشّواذّ و عللهـا و فضّل وجهاً واحداً على سائر الوجوه فقال امام القرّاء ابو الحسن الغزّال (۳) كثّر الله في العلمـاء مثلك (٤) اجعلني من ادمه اهلك و ارض عني (٤) فانّي ما ظننت انّ احداً (٥) من القرّاء في الدّنيا يحفظ ذالك و يعرفه فضلاً عن واحد من الحكماء ، و امّا اجزاء (٦) الحكمة من الرّياضيّات والمعقولات فكان (۷) ابن بجدتها ، و دخل عليه يوماً الامـام حجّة الاسلام محمّد الغزّالي و سأله عن تعيين (۸) جزء من اجزاء الفلك القطبيّة دون غيرها مع انّ الفلك متشابه الاجزاء و انا قد ذكرت ذالك في كتاب **عرائس النفائس** (۹) من تصنيفي ، فاطال الامام عمر الـكلام و ابتدأ من انّ الحركة من مقولة كذا و ضنّ بالخوض في

... عصر او با تاريخ واقعهٔ مانحن فيه بدون هيچ شكى مقصود امام ابوالحسن على بن احمد غزّال مُقرى نيشابورى است كه شرح حال او در معجم الادباء ياقوت ج ۵ ص ۱۰٤ و طبقات النحاة سيوطى طبع مصر ص ۳۲۸ مسطور است ، وهذا نص عبارة ياقوت : «على بن احمد بن محمد بن [كذا] الغزّال النيسابورى ابو الحسن ذكره عبدالغافر فى السياق فقال مات فى شعبان سنة ست عشرة و خمسماية ووصفه فقال الامام المقرئ الزاهد العامل من وجوه ائمة القراءة المشهورين بخراسان والعراق العارف بوجوه القراءات و اختلاف الروايات الامام فى النحو و ما يتعلق به من العلل واليه الفتوى فيه عهدناه شابا كثير الاجتهاد مقبلا على التحصيل ملازم لاستاده ابي نصر الرامشى المقرى حتى تخرّج به فزاد عليه فى الفقه والورع و قصر اليد عن الدنيا و لزم طريق العبادة وطريق التصوف و الزهد حتى كان يقصد من البلاد ويستفاد منه و قلّما كان يخرج من بيته الا الى الجنائز ... وله تصانيف مفيدة فى النحو والقراءات سمع الحفصى و احمد بن منصور بن خلف المغربى » (معجم الادباء ج ۵ : ۱۰٤) .

(۱) كذا فى نزهة الارواح ، و فى الاصل : القراءة ،

(۲) كذا فى نزهة الارواح ، وفى الاصل ، فسئل ،

(۳) تنقيط قياسى ، وفى الاصل «العزال» بالعين المهملة ، نزهة الارواح : الغزالى ،

(٤ـ٤) كذا بعينه فى الاصل (؟) ، عبارت محرّف است وتصحيح آن ممكن نشد ،

(۵) كذا فى نزهة الارواح ، وفى الاصل : واحدا ،

(٦) كذا فى المنقول عن نزهة الارواح ، و فى الاصل «اجراء» بالراء المهملة ،

(۷) كذا فى نزهة الارواح ، وفى الاصل : وكان ، وهو غلط واضح ،

(۸) كذا فى الاصل ، نزهة الارواح : تعين ،

(۹) رجوع كنيد بمعجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ ،

محلّ النّزاع و كان من دأبة ذلك الشّيخ المطاع حتّى قام قائم الظّهيرة و اذّن المؤذّن فقال الامام الغزّالی جاء الحقّ و زهق الباطل و قام، و دخل الامام عمر یوماً علی السّلطان الاعظم سنجر و هو صبیّ و قد اصابه الجدریّ فخرج من عنده فقال له الوزیر فخر الدّولة (١) کیف رأیته و بایّ شیٔ عالجته فقال له الامام (٢) عُمرُ الصّبیّ مخوف ففهم ذلك خادم حبشیّ و رفع ذلك الی السّلطان فلمّا برأ السّلطان اضمر بسبب [ذلك] بغض (٣) الامام عمر وکان لایحبّه، و کان السّلطان ملکشاه ینزله منزلة النّدماء و الخاقان شمس الملوك ببخارا یعظّمه غایة التّعظیم و یُجلس الامام عمر معه علی سریره، و حکی الامام عمر یوماً لوالدی وقال انّی کنت یوماً بین یدی السّلطان ملکشاه و دخل (٤) علیه صبیّ من اولاده (٥) الأمراء و ادّی خدمةً مرضیّة فتعجّبت من حسن خدمته فی صغر سنّه فقال لی السّلطان لا تعجب فانّ فرخ الدّجاجة اذا تفقّأت بیضته یلتقط بلا تعلیم ولکنّه لا یهتدی الی بیته سبیلا و فرخ الحمامة لا یلتقط الحبّ الا بتعلیم الزّقّ (٦) [و] مع ذلك یصیر حماماً هادیاً یطیر من مکّة الی بغداد، فتعجّبت من کلام السّلطان و قلت کُلُّ کبیرٍ مُلهمٌ. وقد دخلت علی الامام فی خدمة والدی رحمة الله فی سنة سبع و خمسمایة (٧) فسألنی عن بیت فی الحماسة و هو:

---

(١) کذا فی الاصل (بدون نقطهٔ خاء)، و بلاشك متن غلط و محرّف است و مقصود فخر الملك المظفر بن نظام الملك معروفست که مابین سنوات ٤٩٠–٥٠٠ مدت ده سال بوزارت سلطان سنجر منتصب بود (رجوع کنید بابن الاثیر در حوادث سنهٔ ٤٩٠ و ٥٠٠، و بتاریخ السلجوقیة لعماد الکاتب ص ٢٦٥)، و اینکه میگوید سلطان کودك بود برای اینست که سلطان سنجر وقتی که نیابةً از جانب برادرش برکیاروق در سنهٔ ٤٩٠ بسلطنت خراسان موسوم شد طفل یازده سالهٔ بود چه ولادت او در سنهٔ ٤٧٩ است و فخر الملك مزبور هم وزیر او بود و هم باصطلاح این اواخر پیشکار او

(٢) باحتمال بسیار قوی دراصل «فقال له الامام عُمَر عُمْرُ الصّبی مخوف» بوده است و ناسخ خیال کرده که یکی از دو کلمهٔ «عمر» تکرار است و یکی را حذف کرده،

(٣) وفی الاصل بعض، شهرزوری: ابغضه،

(٤) کذا فی الاصل، والظاهر: فدخل،

(٥) کذا فی الاصل، والصواب «ظاهراً من اولاد» بدون هاء الضمیر

(٦) تنقیط قیاسی: و فی الاصل: الوق،

(٧) در حواشی چهار مقاله ص ٢١٧ نقلاً از کتاب المظفریّه واو نقلاً از فردوس التواریخ خسرو ابرقوهی واو نقلاً از بیهقی در این مورد «خمس وخمسمایة» دارد بجای «سبع وخمسمایة» و شك نیست که وثوق و اطمینان نفس بکتاب خود بیهقی بلا واسطه بیشتر است تا بمنقول ازو بوسایطی گرچه احتمال سهو نسّاخ درهردو علی السّواء میرود.

وَلَا يَرْعَوْنَ أَكْنَافَ الْهُوَيْنَا　　　اِذَا حَلُّوا وَلَا رَوْضَ الْهُدُونِ (١)

فقلت الهوينا تصغير لا مكبّر له كالثريا و الحميّا والشّاعر يشير الى عزّ هولاء و منعتهم (٢) يعنى لايسفون (٣) اذا حلّوا مكاناً الى التّقصير ولا الى الامر الحقير بل يقصدون الاشدّ فالاشدّ من معالي الامور ، ثمّ سألنى عن انواع الخطوط القوسيّة فقلت انواع الخطوط القوسيّة اربعة : منها محيط دائرة ومنها قوس اعظم من نصف دائرة (٤) فقال لوالدي شنشنة أعرفها من أخزم (٥) ، وحكى لى ختنة الامام محمّد البغدادي (٦)

---

(١) آخر بيت من جملة ابيات فائقة مشهورة لابي الغول الطهوى ذكر ها فى اوايل الحماسة وعدتها جميعاً سبعة ابيات اعدناها كلها هنا لحسنها ولتوقف فهم المقصود من البيت كما ينبغى عليها ، وهى :

فدت نفسي و ما ملكت يميني　　　فوارس صدّقت فيهم ظنونى

فوارس لا يملّون المنايا　　　اذا دارت رحى الحرب الزّبون

ولا يجزون من حَسَنٍ بسيءٍ　　　ولا يجزون من غِلظٍ بلين

ولا تبلى بسالتهم و ان هم　　　صلوا بالحرب حيناً بعد حين

هم منعوا حمى الوقبى بضرب　　　يؤلّف بين اشتات المنون

فنكّب عنهم درأ الاعادى　　　و داووا بالجنون من الجنون

ولا يرعون اكناف الهوينى　　　اذا حلّوا ولا ارض الهدون

وقال الخطيب التبريزى فى شرح الحماسة فى شرح هذا البيت الاخير مانصه : «ويروى روض الهدون الهوينى تصغير الهونى والهونى تأنيث الاهون و يجوز ان يكون الهونى فعلى اسماً مبنياً من الهينة و هي السكون ولا تجعله تأنيث الاهون ، والهدون السكون والصلح و منه الحديث هدنه على دخن اى صلح على فساد دخيلة ، وقالوا فى معناه انهم من عزّهم وجرأتهم لا يرعون النواحى التى اباحتها المسالمة و وطّأتها المهادنة ولكن النواحى المتحاماة كما قال ابوالنجم: تبقلت من اول التبقل بين رماحى مالك و نهشل والاكناف على هذا التأويل حقيقة ويجوز ان يقال ان المحاربة احب اليهم من المسالمة وان الهوينى ليست من شأنهم فتكون الاكناف المستعارة يصفهم بالميل الى الشر والحرص على القتال» (شرح الحماسة للخطيب التبريزى ، طبع بولاق ج١ ص ١٤-١٨) ،

(٢) تصحيح قياسى ، وفى الاصل : منعمهم ، - قال فى القاموس هو فى عز ومنعة محركة وتسكن اى معه من يمنعه من عشيرته ،

(٣) اسفّ الرجل تتبع مدّاق الامور وطلب الامور الدّنيئة و السفساف الردىّ من كل شئى والامر الحقير و منه الحديث ان الله يحب معالى الامور و يبغض سفسافها (تاج العروس) ،

(٤) كذا فى الاصل ، و قطعاً در عبارت سقطى بايد باشد چه دو نوع ديگر از انواع اربعة خطوط قوسيه مذكور نيست ،

(٥) مصراعى است از جملة ابياتى : و اين مصراع مثل شده است و معادل است تقريباً با آنچه ما در فارسى گوئيم : شير را بچه همى ماند بدو ، ولى مثل فارسى هميشة در مورد مدح استعمال ميشود درصورتيكه مثل عربى اعم است از مورد مدح وذم ، رجوع كنيد بمجمع الامثال در باب شين ، طبع مصر ج١ ص ٢٤٤ ، وبقاموس در مادة خزم ،

(٦) در مجموعة رسائل رشيد وطواط طبع مصر ج١ ص ٦٧ يكى از نامه‌هاى وطواط خطاب...

انّه كان يتخلّل بخلال من ذهب و كان يتأمل الالهيّات من الشّفا فلما وصل الى فصل الواحد والكثير وضع الخلال بين الورقتين (۱) وقال (۲) ادع الازكيا [؟] (۳) حتى اوصى فوصى (٤) وقام (٥) وصلّى ولم يأكل ولم يشرب فلمّا صلى العشاء الأخيرة سجد (٦) و كان يقول فى سجوده اللهمّ [انّك] تعلم انّى عرفتك على مبلغ امكانى فانّ معرفتى ايّاك وسيلتى اليك و مات (۷) »، **انتهى** ما ذكره الامام ابوالحسن البيهقى في تتمّة صوان الحكمة فى ترجمة الامام عمربن ابراهيم الخيّام بحروفه، و كتبه العبد الفقير اليه تعالى محمّدبن عبدالوهاب القزوينى فى خامس عشر رمضان سنة ثمان و اربعين و ثلثماية بعدالالف.

بهمين امام محمد بغدادى داماد عمر خيّام است وعنوان نامه اينست: «كتاب الى الامام محمد البغدادى ختن الامام عمر الخيامى النيسابوري».

(۱) كذا فى نزهة الارواح و فى الاصل: الورقين،

(۲) تصحيح قياسى، و فى الاصل فقال،

(۳) كذا فى الاصل (؟)، و واضح است كه اين كلمه محرّف است و صواب آن معلوم نشد چه بوده است،

(٤) كذا فى الاصل، و لعله «فاوصى» بقرينة المعادلة مع ما قبله «حتى اوصى»، وان كان ما فى المتن ايضاً صواباً،

(٥) كذا فى نزهة الارواح، وفى الاصل: فقام،

(٦) كذا فى نزهة الارواح، و فى الاصل: سجده،

(۷) جاى بسيار افسوس است كه مؤلف كه معاصر خيّام بوده است و با او و با خانوادهٔ او محشور بوده و اين همه تفاصيل و جزئيات در خصوص ساعات اخير حيات خيّام ذكر نموده است معذلك سنهٔ وفات او را بدست نداده است تا باطمينان قلب اين فقره براى آيندگان بعدازو معلوم باشد چه سنهٔ ۵۱۷ كه على المشهور تاريخ وفات خيّام است تاكنون گويا سند صحيحى براي آن بدست نيامده است، و شايد نيز در نسخهٔ منقول عنها سقطى دراينجا باشد والله اعلم بحقايق الامور.

تتمّة صِوان الحکمة

تمهید

یکی دو سال قبل بر حسب دستورالعمل وزارت جلیلهٔ معارف راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی عدّهٔ از نسخ نادرهٔ راجع بتاریخ و ادبیّات ایران را که در بعضی کتابخانهای عمومی اروپا موجود است عکس بر داشته بطهران برای کتابخانهٔ وزارت مزبوره ارسال داشت. وبرای غالب آن نسخ بقصد معرّفی آنها بعموم بر حسب جهد و طاقت خود مقدّمهٔ نیز ترتیب داده بدان ملحق نمود، از جملهٔ آن نسخ نادره کتابی است بسیار نفیس در تاریخ حکماء اسلام موسوم به «تتمّة صوان الحکمة» تألیف ابوالحسن بیهقی از فضلاء قرن ششم هجری، و مقالهٔ حاضره که ذیلاً بنظر خوانندگان میرسد عبارت است از مقدّمهٔ که راقم سطور برآنکتاب علاوه نموده است، و علّت آنکه این مقدّمه جداگانه اکنون بطبع میرسد از قرار ذیل است: در این ایّام اخیر جناب مستطاب اجلّ اکرم عالی آقای میرزا حسین خان علا دام اجلاله العالی وزیر مختار سابق دولت علیّهٔ ایران در پاریس و رئیس افتخاری «انجمن تحقیقات راجع بعلوم و صنایع ایران» در آن شهر از این ضعیف خواهش نمودند که مقالهٔ برای سلسلهٔ انتشارات انجمن مزبور حاضر نمایم، و از آنجا که حضرت معظّمله حقوق بیکران بر ذمّهٔ این ضعیف ثابت دارند همواره مبادرت درامتثال اوامر ایشان را یکی ازوظایف وجدانی خود می شمرم، ولی ازطرف دیگرچون بواسطه استغراق اوقات نگارنده در این ایّام در تصحیح و طبع جلد سوّم جهانگشای جوینی بهیچوجه مرا فرصت تهیّه نمودن مقالهٔ در یکی از مواضیع عامّهٔ ادبی یا تاریخی که مطابق با مقاصد انجمن مزبور باشد دست نمیداد. جمع بین‌الامرین را بحضرت معظم له پیشنهاد نمودم که اگر انجمن محترم صلاح بدانند بجای مقالهٔ منظوره مقدّمهٔ تاریخ الحکماء بیهقی را هرچند موضوع آن تا اندازهٔ محدود و مخصوص است ولی چون بکلّی مسوّدات آن حاضر و آماده است در

جزو سلسلهٔ انتشارات مزبوره بطبع رسانند، حضرت معظّم له و انجمن محترم بدون تردید پیشنهاد اینجانب را پذیرفته امر بطبع فوری آن نمودند، اینست که با تمهید عذر سابق الذّکر مقالهٔ حاضره را که عبارت است عمده از دوموضوع جداگانه: یکی وصف اجمالی کتاب «تتمّة صوان الحکمة» ابوالحسن بیهقی، و دیگر ترجمهٔ احوال ابوسلیمان سجستانی منطقی ازمشاهیر حکماء قرن چهارم هجری و مؤلّف اصل کتاب «صوان الحکمه» بمعرض مطالعهٔ خوانندگان میگذارم و از فضل و کرم ایشان امیدوارم که اگر بر خطائی و سهوی درین اوراق واقف شوند بذیل عفو و اغماض بپوشند و باصلاح آن بر این بنده منّت نهند،

تحریراً فی شهر محرّم الحرام سنهٔ هزار و سیصد و پنجاه و دو هجری قمری مطابق اردیبهشت ۱۳۱۲.

محمّد قزوینی

*

مقدمهٔ تتمهٔ صوان الحکمة

نسخهٔ حاضره[1] موسوم است به « تتمّة صوان الحکمة » یا « تاریخ حکماء الاسلام » تألیف ابو الحسن علیّ بن زید البیهقی متوفّی درسنهٔ پانصد وشصت وپنج صاحب تاریخ بیهق بفارسی ، و چون شرح حال مؤلّف با جمیع خصوصیات راجعه بوی و بتألیفات وی در مقدّمهٔ که راقم این سطور محمّد بن عبدالوهاب قزوینی برای تاریخ بیهق مزبور ترتیب داده مندرج است لهذا اینجا بیش بتکرار آن تفاصیل نمیپردازیم ، هر که طالب باشد رجوع بدان مقدّمه نماید ، و آن مقدّمه ملحق است بابتدای ششدوره عکس آن کتاب یعنی تاریخ بیهق که بر حسب امر وزارت جلیلهٔ معارف محرّر این سطور از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه در لندن و نسخه کتابخانهٔ دولتی برلین عکس برداشته و اکنون در کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ مربوطه در طهران موجود است .

امّا کتاب حاضر یعنی تتمّهٔ صوان الحکمه موضوع آن تراجم احوال حکماء اسلام است عموماً و حکماء مشرق یعنی کسانیکه از بلاد شرقی ممالك اسلامی مانند خراسان و ماوراالنّهر و آن نواحی برخاسته اند خصوصاً ، و علی الاخصّ حکماء متأخّرین که معاصر یا متقارب العصر با مؤلّف بوده اند ، و چنانکه از مطالعهٔ اجمالي کتاب مشهود میگردد غرض اصلی مؤلّف از تألیف این کتاب منحصر بشرح احوال حکما بمعنی مصطلح این کلمه یعنی ذکر موالید و وفیات و سوانح زندگی ایشان نبوده است بلکه علاوه بر این موضوع یکی از اغراض عمدهٔ مؤلّف که تقریباً در هر ترجمهٔ حالی بدان ملتزم است جمع اقاویل حکما و کلمات قصار یا طوال ایشان و فوائد حکیمانهٔ ایشان نیز بوده است ، و اصلاً بسیاری از تراجم احوال تقریباً جز همین ذکر « فوائد » حکما چیز دیگری نیست و معلومات تاریخی آن نسبةً بسیار کم است ، ولی معذلك عدّهٔ کثیری از تراجم احوال دیگر بغایت مبسوط و شافي و کافي ومشحون از اطّلاعات تاریخی

(۱) یعنی عکسی که از روی نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی برلین Petermane II,737 باهتمام این ضعیف برای کتابخانهٔ وزارت جلیلهٔ معارف برداشته شده ومقالهٔ حاضره چنانکه گفتیم مقدمهٔ آن عکس است ،

بسیار مهم در این کتاب یافت میشود که در هیچ مأخذی دیگر آن اطّلاعات را بدست نتوان آورد، مانند شرح حال حکیم عمر خیّام که بعد از چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی ظاهراً قدیمترین و مفصّل ترین ترجمهٔ حالی است که بقلم یکی از معاصرین او بدست است، و همچنین شرح احوال جمع کثیری از تلامذه و اتباع و معاصرین خیّام که بمناسبت ذکر ایشان نام خود خیّام نیز بسیار مکرّر بنحو استطراد در تضاعیف این تألیف برده شده و بدین وسیله معلومات متفرقهٔ بسیاری راجع بشرح احوال او میتوان از این کتاب جمع نمود، و ایضاً شرح احوال مفصّل مبسوط شیخ الرّئیس ابو علی سینا کـه ابن خلّکان ملخّص آنرا باسم و رسم از همین کتاب نقل کرده است، - و بشرح ایضاً ترجمهٔ احوال ابو الخیر خمّار و ابو ریحان بیرونی و اوحدالزّمان ابوالبرکات یهودی و ابن التّلمیذ بغدادی طبیب مشهور و رشید و طواط و شهرستانی صاحب ملل و نحل و سیّد اسمعیل جرجانی صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی و غیرهم و غیرهم و گذشته از این تراجم احوال مفصّلهٔ مشروحه همان اطلاعات مختصری را نیز که بیهقی درسایر فصول راجع بسوانح احوال حکما بدست میدهد اغلب آن است که در هیچ کتابی دیگر از کتب معروفهٔ رجال وطبقات که اکنون بدست است مانند فهرست ابن النّدیم و تاریخ الحکماء قفطی و عیون الانباء ابن ابی اصیبعه و معجم الادباء یاقوت و وفیات الاعیان ابن خلّکان و ذیل آن از ابن شاکر کتبي و غیر ذالك مطلقا و اصلا نمیتوان یافت چه مؤلّفین کتب مزبوره که اغلب از اهالی ممالك غربی بلاد اسلام از قبیل بغداد و شام و مصر میباشند عموماً از حالات حکماء مشرق بکلّی بی اطّلاع بوده اند وعمده بذکر احوال علماء عراق و شام و مصر که هموطنان و همشهریان ایشان بوده اند پرداخته اند؛ واگر این کتاب حاضر بیهقی بدست نبود اکنون اطّلاع ازاحوال جمع کثیری ازحکما و اطبّا و منجّمین و ریاضیّین ایران و در اغلب موارد حتّی اطّلاع از وجود ایشان و از اسامی ایشان امروز برای ما از محالات وممتنعات میبود،

فقط مأخذی را که محرّر این اوراق بنظر دارد که او نیز تقریباً تمام تراجم

احوال مندرجه در این کتاب را ذکرنموده « نزهة الارواح وروضة الافراح[۱] شمس الدّین محمّد بن محمود شهر زوری است ، کتاب مزبور مابین سنوات ۵۸۶ ۶۱۱ تألیف شده[۲] و دو قسمت است : قسمت اوّل در تاریخ حکماء متقدّمین قبل از اسلام ، و قسمت دوّم در تاریخ حکماء متأخّرین بعد از اسلام ، در این قسمت اخیر شهر زوری تا آنجا که راقم سطور بخاطر دارد (چون فعلاً دسترسی بدان کتاب ندارم) تقریباً تمام تتمة صوان الحکمة بیهقی را بنحو اختصار وتلخیص در کتاب خود گنجانیده است لکن در نظرم نمانده که آیا نام تتمة صوان الحکمه و مؤلف آنرا نیز برده یا اینکه برسم بسیاری از مختلسین کتب و مغتنمین اززحمات دیگران از ذکر مأخذ خود بخیال اینکه کسی ملتفت نخواهد شد خود داری نموده است .

تتمّة صوان الحکمة چنانکه از دیباچهٔ کتاب مستفاد میشود[۳] و چنانکه نیز لفظ آن حاکی است تتمّه ایست وذیلی است بر کتاب صوان الحکمة تألیف ابو سلیمان محمّد بن طاهربن بهرام السّجستانی از اجلّهٔ حکماء قرن چهارم ، و اصل معنی صوان بکسر صاد و بضمّ آن صندوقی است که در آن جامه و مانند آن نگاه دارند پس صوان الحکمة بمعنی مجازی کنایه ازمحفظهٔ حکمت و دانش و خرد خواهد بود ، و صوان الحکمهٔ ابو سلیمان سجستانی نیز ظاهراً کتابی بوده است از همین جنس و طرز کتاب حاضر یعنی مشتمل بوده است برتراجم احوال

---

(۱) از کتاب نزهة الارواح و روضة الافراح شهر زوری نسخهٔ در برلین موجود است بعلامت Mss. Oct. 217 نسخهٔ دیگر درموزهٔ بریطانیه درلندن بعلامت Add. 23.365 واین کتاب درعهد شاه عبّاس اوّل در سنهٔ ۱۰۱۱ بفارسی نیز ترجمه شده است و ازین ترجمهٔ فارسی نیز نسخهٔ در لندن بعلامت On. 4658.I موجود است ،

(۲) رجوع کنید بمقدمهٔ الاثارالباقیهٔ ابو ریحان بیرونی از ساخائو ص ۵۱ .

(۳) عین عبارت مؤلف در دیباچهٔ نسخهٔ حاضره ورق ۲ ازینقرار است :- « وها انا ذا ناسج في تصنيفي هذا على منوال مصنف كتاب صوان الحكمة وهو ابوسليمان محمّد بن طاهر بن بهرام السجزي مشيد معالم الحرمة (ظ : الحكمة) و ذاكر من تواريخ الحكماء و فوائدهم ماقرب غروب نجومه في مغارب النسيان وادرجه الدهر تحت طيّ الخذلان والله المستعان وكل من ذكره واثبت اسمه مصنف كتاب صوان الحكمة فانا ما سقيت شماريخه وما ذكرت فوائده وتواريخه فانه انصف فى ذكرهم و بالغ فى حقهم ونشر اردية جلهم و دقّهم » ،

حکماء وبرفواید وکلمات حکیمانهٔ ایشان با این تفاوت که موضوع صوان الحکمة ظاهراً منحصر بوده بتاریخ حکماء قبل ازاسلام فقط (یعنی تاریخ حکماء یونان) درصورتیکه موضوع تتمّة صوان الحکمة منحصر است بتاریخ حکماء بعد ازاسلام خواه مسلمین ، واین جزء غالب کتاب است ، و خواه غیر مسلمین مانند ثابت بن قرّه و حنین بن اسحق و یحیی بن عدیّ و غیرهم ، و ما ثانیاً از صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی بحث خواهیم نمود انشاء الله تعالی ،

نام حقیقی کتاب یعنی «تتمّة صوان الحکمة» درنسخهٔ حاضره ظاهراً مذکور نیست ولی درفهرست تألیفات مؤلّف که یاقوت درمعجم الادباء تمام آن فهرست را ازقول خود مؤلّف ازیکی ازتألیفات دیگر او موسوم بمشارب التّجارب نقل کرده نام این کتاب صریحاً واضحاً تتمّة صوان الحکمة مسطور است (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۲ سطر ۹) ، — و همچنین ابن خلّکان درشرح حال شیخ الرّئیس ابو علی سینا کتاب حاضر را تتمّة صوان الحکمة نامیده است و عین عبارت او اینست : « قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تتمّة صواب [ظ : صوان] الحکمة تألیف الشیخ ظهیر الدّین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی » (ابن خلّکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹) ، وهمچنین در اختصاری از کتاب حاضر که در کتابخانهٔ لیدن ازبلاد هلاند موجوداست نام کتاب صریحاً تتمّة صوان الحکمة عنوان شده است (رجوع کنید بفهرست کتابخانهٔ مزبوره تألیف دزی ج ۲ ص ۲۹۲ — ۲۹۵) ،

درپشت صفحهٔ اوّل ازنسخهٔ حاضره نام کتاب بخطّی دیگر غیر خطّ کاتب اصلی «کتاب تاریخ حکماء الأسلام تألیف ظهیرالدّین البیهقی» نگاشته شده و منشأ این تسمیه لابد این بوده که چون نام اصلی کتاب چنانکه گفتیم هیچ جا دراثناء کتاب یا در دیباچه یا در خاتمهٔ آن مذکور نیست ظاهراً یکی از قرّاء بمناسبت موضوع کتاب که درحقیقت تاریخ حکمای اسلام است نام مزبور را ازخود برآن علاوه نموده بوده ، وبهمین علّت است نیز که وصف این نسخه درفهرست نسخ عربی کتابخانهٔ دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ — ۴۵۸ درتحت عنوان «تاریخ حکماء الاسلام» شرح داده شده نه درعنوان « تتمّة صوان الحکمة » چه مؤلّف فهرست مزبور

نیز از نام اصلی کتاب بی اطّلاع بوده است ،

نام کتاب مانحن فیه از مؤلّف کشف الظّنون بکلّی فوت شده است و بهیچ اسمی ورسمی نه بعنوان تتمّة صوان الحکمة و نه بعنوان تاریخ حکماء الأسلام و نه بهیچ عنوانی دیگر ذکری از این کتاب ننموده و از وجود آن ظاهراً بکلّی بی خبر بوده است .

از تتمّة صوان الحکمة راقم سطور عجالةً پنج نسخه سراغ دارد که در کتابخانهای مختلف اروپا وترکیّه وایران موجود است ازقرار ذیل :

اوّل ، نسخه ایست که در کتابخانهٔ دولتی برلین محفوظ است وآن عبارت است ازهمین نسخه حاضره که عکس آن برای کتابخانهٔ جلیلهٔ معارف برداشته شده است وعلامت این نسخه در کتابخانهٔ برلین (پترمن ۲ شمارهٔ ۷۳۷ (۱) است ووصف خصوصیّات این نسخه مشروحاً ومفصّلاً در فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ مزبوره تألیف اهلورد ج ۲ ص ۴۵۷-۴۵۸ بدست داده شده است (۲) ، این نسخه دارای ۹۹ ورق است که ۱۹۸ صفحه باشد بقطع هشت صفحهٔ کوچك وبخطّ نسخ جدید وتاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً درقرن یازدهم یا دوازدهم هجری باید استنساخ شده باشد .

دوّم ، نسخه ایست که در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد مقدّس موجود است ، و شرح خصوصیّات این نسخه بعنوان « تاریخ الحکماء » در جلد سوّم از فهرست کتابخانهٔ مزبوره نمرهٔ مسلسل صفحات ۸۰-۸۱ ذکر شده است ، ودرآنجا در ضمن وصف نسخه از جمله این عبارت مرقوم است : « وچنانچه خود درختم رساله نوشته درسنهٔ ۵۹۹ در خوارزم تمام کرده » انتهی ، و شکّی نیست که این تاریخ ۵۹۹ محال است که تاریخ اتمام تألیف کتاب تواند باشد چه خود وفات مؤلّف بتصریح یاقوت درمعجم الأدباء ج ۵ ص ۲۰۸ درسنهٔ پانصد و شصت وپنج یعنی ۳۶ سال قبل از تاریخ مزبور بوده است ، پس سنهٔ ۵۹۹ یا باید تاریخ

(۱) Petermann II, 737

(۲) W. Ahlwardt, Die Handschriften Verzeichnisse der königlichen Bibliothek zu Berlin. Berlin, 1897.

کتاب نسخهٔ آستان قدس باشد (واین نیز بغایت مستبعد است چه از قراریکه در فهرست مزبور مرقوم است خطّ این نسخه نستعلیق است و تصوّر وجود خطّ نستعلیق در سال ۵۹۹ فوق العاده بعید است)، یا باید تاریخ نسخهٔ منقول‌عنهای نسخهٔ آستانهٔ قدس باشد که کاتب همچنان بدون تصرّف آنرا نقل کرده است، یا شاید اصلاً ارقام ۵۹۹ غلط ناسخ است که اصل آن معلوم نیست چه بوده،

سوّم وچهارم، دونسخه ایست که دراستانبول موجود است، یکی در کتابخانهٔ بشیر آقا، ووصف اجمالی این نسخه در ص ۳۵ ازفهرست آن کتابخانهٔ نمرهٔ ٤۹٤ مذکور است، — ودیگری در کتابخانهٔ ملاّ مراد، ووصف اجمالی این نسخه در ص ۱۱۵ ازفهرست مزبور نمرهٔ ۱٤۳۱ (که درفهرست غلطاً نمرهٔ ۱۲۰۸ چاپ شده) مسطور است، — اطّلاعات راجع باین دونسخهٔ اخیر را ازمذاکرهٔ شفاهی با آقای سیّد کلیم الله قاری حیدر آبادی از جوانان فاضل هندوستان که در خصوص مؤلّف تتمّة صوان الحکمة دو سه سال قبل مشغول تألیف رسالهٔ امتحانیّهٔ بودند و در مقدّمهٔ تاریخ بیهق اشارهٔ بدیشان کرده ام استفاده نموده‌ام و مجدّداً دراین موقع از ایشان تشکّر می نمائیم،

پنجم، منتخباتی است از این کتاب که درضمن مجموعهٔ درکتابخانهٔ لیدن از بلاد هلاند موجود است بعلامت (۱۳۳ د — گولیوس(۱))، واین منتخبات درنهایت اختصار وازقرار وصفی که فهرست کتابخانهٔ مزبور از آن نموده عدّهٔ صفحات آن از پنج صفحه تجاوز نمیکند، — وصف این نسخه در فهرست نسخ عربی وفارسی‌وترکی کتابخانهٔ لیدن‌تألیف دزیج ۲ ص ۲۹۲ ۲۹۶ مسطوراست و ما ثانیاً از آن گفتگو خواهیم نمود،

تاریخ تالیف کتاب — تاریخ تألیف تتمّة صوان الحکمة را علی التّحقیق راقم سطور تا کنون نتوانسته‌ام معلوم نمایم، ولي چون از طرفي دراین کتاب وفات ابوبکر بن عروة که درسنهٔ پانصد و پنجاه و سه واقع شده مذکور است (ورق ۸.b)، وازطرف دیگر چون وفات خود مؤلّف چنانکه گذشت در سنهٔ

---

(۱) Cod. 133d Golius

پانصد و شصت و پنج است پس تألیف این کتاب بالضّرورة محصور خواهد شد بین دو سنهٔ مذکوره یعنی سنهٔ ۵۵۳ـ۵۶۵ ،

صوان الحکمة و مؤلف آن ابو سلیمان سجستانی

تا اینجا صحبت از نسخهٔ حاضره یعنی تتمّة صوان الحکمة و از مؤلّف آن ابوالحسن بیهقی بود، و سابق گفتیم که تتمّة صوان الحکمة چنانکه لفظ آن خود حاکی است ونیز چنانکه صریحاً از دیباچهٔ آن کتاب مستفاد میشود تتمّه وذیلی است بر اصل کتاب صوان الحکمة تألیف ابوسلیمان سجستانی ، اکنون میخواهیم اندکی از خود این کتاب اخیر یعنی از اصل صوان الحکمة و از مؤلّف آن ابوسلیمان سجزی بحث نمائیم و ببینیم این ابوسلیمان سجزی کیست و صوان الحکمهٔ او چه کتابی بوده وآیا اکنون نسخهٔ ازآن موجود است یا نه . و مناسب چنانست که ابتدا بترجمهٔ احوال خود مؤلّف پرداخته تا بقدر امکان سوانح احوال اووعصر اوودرجه ومقام اومابین علما معلوم گردد وسپس مختصری از تألیف مزبور او گفتگو نمائیم پس گوئیم :

ترجمهٔ حال ابوسلیمان سجستانی مؤلّف کتاب صوان الحکمة

هوابوسلیمان محمّد بن طاهر بن بهرام السّجستانی (اوالسّجزی [1]) المعروف بالمنطقی ساکن بغداد از اجلّهٔ حکما و منطقیّین قرن چهارم هجری ، عصر او مابین عصر فارابی وشیخ الرّئیس ابوعلی سینا واقع است ولهذا وی خلف فارابی و سلف ابوعلی سینا محسوب میشود هم از حیث عصر و زمان و هم از لحاظ مقام علمی وجلالت شأن، وعضدالدّولهٔ دیلمی در حقّ او نهایت تکریم و تبجیل مرعی میداشته و وی نیز بعضی رسائل خود را بنام آن پادشاه تألیف نموده است، علوم و منطق وحکمت را در بغداد در نزد ابو بشر متّی بن یونس المنطقی النّصرانی و

(۱) بکسر سین مهملة و سکون جیم و در آخر زای معجمه که مرادف با سجستانی است ، رجوع کنید بانساب سمعانی ورق ۲۹۱ ،

ابوزکرّیا یحیی بن عدیّ المنطقی النّصرانی از اساتذهٔ معروف آن عصر تحصیل نمود و در این علوم مشارٌالیه بالبنـان و معروف آفاق و مقصد زائرین گردید، منزل وی در بغداد میعـادگاه حکما و منطقیّین وریاضیّین آن عهد بود و محبّین اینگونه علوم غالباً در محضر او اجتماع نموده در انواع مسائل علمی مذاکرات و مباحثات در می پیوستند و در اغلب این مذاکرات متکلّم عمده و صاحب قول فصل ورئیس مطاع خود ابوسلیمان صاحب ترجمه بوده است، و نتیجهٔ بعضی ازین مفاوضات ومباحثات را ابوحیّان توحیدی(۱) حکیم و نویسندهٔ معروف که از جمله مشاهیر تلامذهٔ ابوسلیمان وخود درجمیع این مجالس حضور داشته‌است در صد و شش مجلس هر مجلسی را بعنوان «مقابسه» جمع نموده واز مجموع آنها کتاب بسیار نفیس ممتّع خود «مقابسات (۲)» را ساخته است،

تاریخ ولادت و وفات ابوسلیمـان صاحب ترجمه هیچکدام بدرستی معلوم نیست و ما ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود ولی از ملاحظهٔ موالید و وفیات معاصرین و دوستان و اصحاب او و مشایخ وتلامذهٔ او که اسامی بعضی از آنهارا ازکتب تواریخ ورجال بدست آورده و ذیلاً ذکر میکنیم عصر او بخوبی روشن میگردد، از جملهٔ معاصرین او چنانکه گفتیم عضدالدّولهٔ دیلمی بوده‌است که در سنهٔ ۳۷۲ وفات نمود، ونیز پسر او صمصام الدّوله (سنهٔ ۳۷۲ــ۳۸۸ بتفاریق)، و ابو جعفر احمد بن محمّد بن خلف پادشاه سیستان (۳) و ممـدوح رودکی (۳۱۱ــ۳۵۲)، وابوسعید حسن بن عبدالله السّیرافی نحوی معروف(٤) متوفی در سنهٔ ۳۶۸، و ابن النّدیم صاحب کتاب الفهرست کـه در سنهٔ ۳۷۷ تألیف شده است (٥)، و ابواسحق صـابی دبیر معروف دیالمه (٦) متوّلد در سنهٔ

---

(۱) رجوع کنید بمابعد بضمیمهٔ اوّل این رساله،

(۲) رجوع کنید بمابعد،

(۳) رجوع کنید بمابعد بضمیمهٔ دوم این رساله،

(٤) رجوع کنید بمعجم‌الادباء ج ۳ ص ۸٤ ـ ۱۲٥، وابن خلّکان طبع‌طهران ۱ : ۱٤۲ـ۱٤۳

(٥) رجوع بکتاب‌الفهرست ص ۲، و بمنقولات از آن کتاب بمدازین،

(٦) مقابسات ۲۶۱، و معجم‌الادباء ج ۱ ص ۳۲٤ـ۳٥۸، وابن‌خلکان ۱ : ۱۲، ویتیمة‌الدهر ۲ : ۲۳ـ۸۶،

٣١٣ و متوفّی درسنهٔ ٣٥٢ ، وعلیّ بن هرون بن یحیی المنجّم(١) متولّد در سنهٔ ٢٧٧ و متوفّی درسنهٔ ٣٥٢ ، وابو الفتح بن العمید(٢) متولّد درسنهٔ ٣٣٧ و متوفّی در حدود سنهٔ ٣٦٦ ، وابولقاسم عبیدالله بن الحسن منجّم معروف بغلام زحل(٣) متوفّی در سنهٔ ٣٧٦ ، و ابوعلی مسکویه(٤) صاحب تجارب الأمم متوفّی درسنهٔ ٤٢١ ، و ابو الخیر خمّار(٥) متوفّی بعد از سنهٔ ٤٠٨ ، وابن نباته شاعر معروف(٦) متولّد درسنهٔ ٣٢٧ و متوفّی درسنهٔ ٤٠٥ ، وابوحیّان توحیدی(٧) متوفّی درسنهٔ ٤١٤ ، ودو استاد ابوسلیمان صاحب ترجمه یکی متّی بن یونس النصرانی المنطقی(٨) متوفّی در سنهٔ ٣٢٨ ، و دیگری ابوزکرّیا یحیی بن عدیّ النصرانی المنطقی(٩) متوفّی در سنهٔ ٣٦٤ ، — پس چنانکه از صورت فوق بخوبی واضح میشود وی معاصر بوده است با کسانی که وفیات ایشان بتفاریق از حدود ٣٣٠ الی حدود ٤٢٠ روی داده است ، و بنابر این بنحو اجمال میتوان گفت که عصر ابوسلیمان صاحب ترجمهٔ منطبق بوده با قسمت عمدهٔ قرن چهارم هجری از اوایل الی اواخر آن ،

چون اطّلاعات مفصّل مبسوط شافی کافی راجع بسوانح احوال ابو سلیمان

---

(١) مقابسات ٢٩٦ ، و معجم الادباء ٥ : ٤٤٠-٤٤٥ ، ویتیمه ٢ : ٢٨٣-٢٨٥ ، و ابن خلکان ١ : ٣٩١-٣٩٢ ،

(٢) معجم الادباء ج ٥ ص ٣٤٧-٣٧٥ ، ٣٩٨ ، و یتیمة ٣ : ٢٥-٣١ ، وابن خلکان در ترجمهٔ حال پدرش محمد بن العمید ،

(٣) مقابسات ١٣٠ ، ١٢٤ ، و الفهرست ٢٨٤ ، وقفطی ٢٢٤-٢٢٥ ، و مختصر الدول ٣٠٥-٣٠٦

(٤) معجم الادباء ٢ : ٨٨-٩٦ ،

(٥) معجم الادباء ٢ : ٨٩ وحواشی چهار مقاله ٢٤٥-٢٤٦ ، وتتمة صوان الحکمة

(٦) مقابسات ٢٩٦-٢٩٧ ، و یتیمة ٣ : ١٤٣-١٥٧ ، وابن خلکان ١ : ٣١٩-٣٢١ ،

(٧) رجوع بمابعد بضمیمهٔ اول این رسالهٔ ،

(٨) قفطي ٢٨٢ ، ٣٢٣ ، و کتاب الفهرست ٢٦٣-٢٦٤ ، وابن اصیبعة ١ : ٢٣٥ ، و تتمة صوان الحکمة ورق a ٩ ،

(٩) مقابسات بسیار مکرّر وخصوصاً ٢٢٤ ، ٢٩٧ - ٢٩٨ ، وکتاب الفهرست ٢٦٤ ، وقفطی ٣٦١-٣٦٤ ، وابن اصیبعة ١ : ٢٣٥ و مخصوصاً ٣٢١ ، و تتمة صوان الحکمة ورق ٥٣ ،

سجستانی صاحب ترجمه در هیچ موضع نیافتم بل در کتب متفرقه مختصرات و اشاراتی متفرقه درین خصوص بدست آوردم مناسب چنان دیدم حرصاً لتتمیم الفائدة هرچند اندکی بطول خواهد انجامید که خلاصهٔ غالب مسطورات مورّخین و کتب رجال وطبقات را راجع بدو تا آنجا که بدانها دسترسی داشتم خواه آنهائی که بالاصاله ترجمهٔ حالی ازو منعقد نموده اند یا آنهائی که استطراداً در ضمن مطالب دیگر نامی ازو برده یا اشارهٔ بدو کرده اند دراینجا جمع نمایم تا ازمجموع آنها خواننده را تصوّری اجمالی و حق المقدور روشن از احوال این حکیم سترگ و این خردمند فرزانه که از مفاخر بسیار بزرك عنصر ایرانی است بدست آید پس گوئیم، کتبي که بنحو من الانحاء خواه مستقلا یا استطراداً ذکری ازابو سلیمان منطقی سجستانی نموده اند برحسب ترتیب زمانی از قرار ذیل است :

۱ — در کتاب الفهرست لابن الندیم در مقالهٔ هفتم دراخبار فلاسفه و علوم قدیمه ص ۲٦٤ ترجمهٔ حال مختصری ازو مذکور است و هذا نصّه : « ابو سلیمان السجستانی، و هو ابو سلیمان محمّدبن طاهر بن بهرام السّجستانی و مولده سنة ... وله من الکتب مقالة في مراتب قوی الانسان و کیفیة الانذارات التی ینذر بها النّفس ممّا یحدث فی عالم الکون » — وعلاوه براین نام او استطراداً در چندین موضع دیگر از همان کتاب آمده است، در ص ۲٤۳ گوید « قال ابو سلیمان المنطقی السّجستانی انّ بنی المنجم کانوا یرزقون جماعة من النقلة منهم حنین بن اسحق وحبیش بن الحسن وثابت بن قرّه و غیرهم فی الشّهر نحو خمسمایة دینار للنّقل والملازمة » — و در ص ۲٤۸ در تحت عنوان قاطیغوریاس از کتب ارسطو گوید : « و قال الشیخ ابو سلیمان انّه استنقل هذا الکتاب ابا زکرّیا [یحیی بن عدیّ] بتفسیر الاسکندر الافریدوسی نحو ثلثمایة ورقة » — و در ص ۳۱٦ در تحت عنوان « الکتب المؤلفة فی تعبیر الرّؤیا » کتاب ذیل را میشمرد : « کتاب ابی سلیمان المنطقی في الانذارات الیومیّة » که باحتمال قوی همان کتاب سابق الذکر یعني « کیفیة الانذارات التی ینذر به النّفس » باید باشد، — ودر ص ۲٤۱ گوید : « والّذی رأیته انا بالمشاهدة انّ ابا الفضل

بن العميد انفذ الى هاهنا [اى الى بغداد] فى سنة نيّف و اربعين [و ثلثماية] كتباً منقطعة اصيبت باصفهان فى سور المدينـة فى صناديق و كانت باليونانيّة فاستخرجها اهل هذا الشّأن مثل يوحنّا و غيره و كانت اسمـاء الجيش و مبلغ ارزاقهم و كانت الـكتب فى نهاية نتن الرّائحة حتى كأنّ الدّباغة فارقتها عن قرب فلمّا بقت ببغداد حولاً جفّت و تغيّرت و زالت الرّائحة عنها و منها فى هذا الوقت شيئٌ عند شيخنا ابى سليمان » ، و اگرچه در اينجا ابن النديم نسبت سجستانى يا منطقى بر نام ابو سليمان نيفزوده تا بنحو قطع و يقين صريح باشد كه مراد او از ابو سليمان همين ابو سليمان سجستانى ما نحن فيه است ولى چون هيـچ كسى ديگر در اواسط و اواخر قرن چهارم هجرى در بغداد باسم ابو سليمان مطلق كه مشهور بفلسفه و علوم اوايل باشد در تاريخ معروف نيست و نيـز بقرينهٔ اينكه صاحب كتاب الفهرست خود شخصاً با حوزهٔ علميّهٔ حكمت وفلسفهٔ آن عصر در بغداد مانند يحيى بن عدىّ و ابوالخير خمّار و غيرهما از متخصّصين در علوم مذكوره بتصريح مكرّر او در تضاعيف كتاب خود محشور و معاشر بوده است تقريباً جاى هيچ شك و شبههٔ نميماند كه مراد از « شيخنا ابو سليمان » همين ابوسليمان منطقى سجستانى صاحب ترجمه است بدون هيچ ترديد و تأمّلى ،

۲ ـ در ذيل تجارب الامم ابو على مسـكويه تأليف ابو شجـاع وزير متوفّى در سنهٔ ۴۸۸ ذكرى استطراداً از ابو سليمان منطقى بميان آمده (طبع مصر ص ۷۵ـ۷۷) ، مؤلّف مزبور از كتـاب الزّلفة ابوحيّان توحيدى چنين روايت ميكند كه چون خبر وفات عضدالدّولهٔ ديلمى محقّق گرديد ما در مجلس ابوسليمان سجستانى بوديم و جمعى ازحكماء آن عصر مانند قومسى و نوشجانى و ابوالقاسم غلام زحل و ابن المقداد و عروضى و اندلسى و صيمرى نيز در آنجا حضور داشتند ، صحبت ازسخنان مشهورى كه حكماء عشرهٔ يونان برسر تابوت اسكندر برزبان راندند (۱) بميان آمد بدان مناسبت حضّار مجلس كه از جملهٔ

---

(۱) رجوع كنيد بمروج الذهب مسعودى طبع پاريس ج ۲ ص ۲۵۲ ببعد ، وغرر وسير ثعالبى ص ۴۵۰ ببعد ، وابن الاثير طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۴ـ۱۲۵ ،

ایشان ابوسلیمان سجستانی بود نیز هریك فصلی هم از آن طرز ونمط دربیوفائی دنیا وعدم ثبات آن بریك حال و نکایت این غاشّ غرّار با سلاطین گردنکش و ملوك تاج بخش و دل نبستن مرد خردمند بجاه و جلال ظاهری و حشمت و سلطنت صوری این جهان که چون برق گذرنده و چون سراب فریبنده است و امثال این مقولات باداً رسانیدند، و مجموع آن کلمات حکیمانه در ذیل تجارب‌ـ الأمم مسطور است وما محض احتراز از تطویل از ذکر آن در اینجا صرف نظر نمودیم هر که خواهد بکتاب مزبور رجوع نماید،

۳ ـ در ملل ونحل شهرستانی (۱) که مؤلّف آن در سنهٔ ۵۴۸ وفات یافته درتحت عنوان «المتأخّرون من فلاسفة الأسلام» نام ابوسلیمان سجزی صاحب ترجمه را برده واورا در ردیف ابوزید بلخی وابوعلی مسکویه و یحیی بن عدیّ و فارابی وابن سینا وغیرهم برشمرده است،

۴ ـ درهمین کتاب حاضر یعنی تتمّة صوان الحکمهٔ ابوالحسن بیهقی متوفّی درسنهٔ ۵۶۵ در ورق ۴۴ـ۴۵ شرح حال مختصری ازو مسطور است و نصّه: «الحکیم ابوسلیمان محمّد بن طاهر بن بهرام السّجستانی مصنّف کتاب صوان الحکمة کان حکیماً له تصانیف اکثرها فی المعقولات منها رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل ومنها رسالة فی المحرّك الأوّل، ومن کلماته الخ»، و در دیباچهٔ آن کتاب نیز بمناسبت ذکر صوان الحکمة نامی از ابوسلیمان صاحب ترجمه برده وعین عبارت اورا دراین خصوص سابق درحاشیهٔ ۳ ص ۹۸ نقل نمودیم رجوع بدانجا شود،

۵ ـ در معجم الأدباء یاقوت متوفّی در سنهٔ ۶۲۶ در مواضع متعدّده نام ابوسلیمان منطقی استطراداً برده شده است، از جمله در ج ۲ ص ۸۹ درترجمهٔ حال ابو علی مسکویه نقلاً ازکتاب الإمتاع والمؤانسهٔ ابوحیّان توحیدی گوید: «وهو [ای ابوعلی مسکویه] الآن لائذٌ بابن الخمّار وربّما شاهد ابا سلیمان المنطقی ولیس له فراغ الخ»، ـ ودر ج ۳ ص ۱۰۰ در شرح حال ابوسعید

---

(۱) طبع لیپزیك ص ۳۴۸،

سیرافی عالم و ادیب معروف باز ازهمان کتاب الأمتاع والمؤانسة ابوحیّان فصلی طویل در تمجید سیرافی مزبور و اینکه وی در شرق و غرب بلاد اسلام مشهور ومشارٌ الیه بالبنان و مرجع استفتاء عموم بوده نقل کرده و از جمله گوید که نوح بن نصر سامانی در سنهٔ ۳٤۰ مکتوبی بدوفرستاد و قریب چهارصد مسئله ازمسائل لغت و ادب وامثال عرب ازو سؤال نمود و باهمان مکتوب مکتوبی نیز از [ابوعلی] بلعمی وزیر نوح بن نصر مزبور همراه بود که درآن مکتوب بلعمی نیز مسائلی راجع بقرآن و امثال عرب ازو پرسیده بود و همچنین مرزبان ملك دیلم از آذربایجان صدوبیست مسئله وابن حنزابه ازمصر سیصد مسئله ازوسؤال نموده بودند وسپس گوید : « وکتب الیه ابوجعفر ملك سجستان(۱) علی ید شیخنا ابی سلیمان کتاباً خاطبه فیه بالشیخ الفرد سأل عن سبعین مسئلة فی القرآن ومایة کلمة فی العربیّة وثلثمایة بیت من الشعر هکذا حدّثنی به ابوسلیمان و اربعین مسئلة فی الأحکام وثلاثین مسئلة فی الاصول علی طریقة المتکلّمین » ، — و ایضاً در ج ٥ ص ۳٦۰ در ترجمهٔ حال ابوالفتح بن العمید باز از قول همان ابوحیّان توحیدی ولی بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فقرهٔ ذیل را نقل نموده : «و دخل [ابوالفتح بن العمید] بغداد فتکلّف و احتفل وعقد مجالس مختلفه للفقهاء یوماً وللأدباء یوماً وللمتفلسفین یوماً وفرّق اموالاً خطیرة و تفقّد اباسعید السّیرافی وعلیّ بن عیسی الرّمّانی و غیرهما و عرض علیهما المسیر معه الی الرّیّ و وعدهم و منّاهم و اظهر المباهاة بهم و کذالك خاطب اباالحسن بن کعب الأنصاری و ابا سلیمان السجستانی المنطقی و ابن البقّال الشّاعر وغیرهم » الی آخر کلامه ، — و ایضاً در ج ٥ ص ۳۹۸ باز نقلاً از ابوحیان مذکور گوید که ابوالفتح بن العمید بابوسعید سیرافی وابوسلیمان منطقی مبلغی اموال هبه نمود.

٦ — در کتاب تاریخ الحکماء تألیف قاضی اکرم علیّ بن یوسف القفطی متوفّی در سنهٔ ٦٤٦ (طبع لیپزیك ص ۲۸۲ — ۲۸۳) ترجمهٔ حال مستقلی از ابوسلیمان

(۱) رجوع کنید بضمیمهٔ دوّم این مقاله ،

منطقی مذکور است و نصّه : « محمّد بن طاهر بن بهرام ابوسلیمان السّجستانی المنطقی نزیل بغداد قرأ علی متّی بن یونس وامثاله و تصدّر لأفادة هذا الشأن و قصده الرّؤساء والأجلّاء و کان منزله مقیلاً لأهل العلوم القدیمة وله اخبار و حکایات و سؤالات و اجوبة فی هذا الشّأن و کان عضدالدّولة فنّا خسرو شهنشاه یکرمه ویفخّمه وله کتب صنّفها منها رسالة فی مراتب قوی الأنسان و رسائل الی عضدالدولة عدّة فی فنون مختلفة من الحکمة و شرح کتب ارسطوطالیس ، وکان ابوسلیمان اعور وبه وضح نسأل الله السّلامة وکان ذلک سبب انقطاعه عن النّاس ولزومه منزله فلا یأتیه الاّ مستفیدٌ اوطالب علم وکان یشتهی الاّطلاع علی اخبار الدّولة وعلم مایحدث فیها فکان من یغشاه من الأجلّاء ینقل الیه بعض اخبارها وکان ابوحیّان التّوحیدی من بعض اصحابه المعتصمین به و کان یغشی مجالس الرّؤساء ویطّلع علی الأخبار ومهما علمه من ذلک نقله الیه وحاضر به وله صنّف کتاب الأمتاع والمؤانسة نقل له فیه ماکان یدور فی مجلس ابی الفضل عبدالله العارض الشیرازی عند ماتولّی وزارة صمصام الدّولة بن عضدالدّولة وهو کتاب ممتّع علی الحقیقة لمن له مشارکة فی فنون العلم فانّه خاض کلّ بحر وغاص کلّ لجّة وما احسن ما رأیته علی ظهر نسخة من کتاب الأمتاع بخطّ بعض اهل جزیرة صقلیّة وهو ابتدأ ابوحیّان کتابه صوفیّاً وتوسّطه محدّثاً وختمه سائلاً ملحفا . وللبدیهی فی ابی سلیمان المنطقی یهجوه ویعرّض بعیوبه :

أَبُوسُلَیْمَانَ عَالِمٌ فَطِنٌ — مَاهُوَ فِي عِلْمِهِ بِمُنْتَقَصِ
لٰکِنْ تَطَیَّرْتُ عِنْدَ رُؤْیَتِهِ — مِنْ عَوَرٍ وَمِنْ وَحِشٍ وَمِنْ بَرَصِ
وَبِابْنِهِ مِثْلُ مَا بِوَالِدِهِ — وَهٰذِهِ قِصَّةٌ مِنَ الْقَصَصِ

وسُئل ابو سلیمان عن النّحو العربی والنّحو الیونانی واصل استنباطها کیف کان فقال نحو العرب فطرة و نحونا فطنة » انتهی کلام القفطی ، — و باز همان مؤلّف در موضع دیگر ازهمان کتاب ص ٨٤ ــ ٨٨ در موقع صحبت از رسائل مشهور اخوان الصّفا واینکه مؤلّفین آن رسائل کیانند فصل طویل بسیار مهمّی از قول

ابوسلیمان صاحب ترجمه از کتاب الامتاع و المؤانسة(۱) ابوحیّان توحیدی نقل کرده است وابتداء عبارت آن فصل ازقرار ذیل است (ابوحیّان است که سخن میگوید) : « قال الوزیر [ابن سعدان(۲) وزیر صمصام الدّولة بن عضدالدّولة] فهل رأیتَ هذه الرّسائل قلت قد رأیت جملة منها و هی مبثوثة من کلّ فنّ بلا اشباع ولا کفایة و فیها خرافات و کنایات و تلفیقات و تلزیقات و حملت عدّةً منها الی شیخنا ابی سلیمان المنطقی السّجستانی محمّد بن بهرام و عرضتها علیه فنظر فیها ایّاماً و تبحّرها طویلاً ثمّ ردّها علیّ وقال تعبوا و ما اغنوا و نصبوا و ما اجدَوا و حاموا وما وردوا و غنّوا و ما اطربوا ... الی آخر کلامه که تا قریب چهار صفحهٔ تمام ممتدّ است و چنانکه گفتیم فوق‌العاده مهمّ است ،

و باز قفطی در ص ۲۲۴ ــ ۲۲۵ در شرح حال عبیدالله بن الحسن منجّم معروف بغلام زحل متوفّی درسنهٔ ۳۷۶ گوید: « وکان صدیقاً لأبی سلیمان المنطقی و محاضراً له و کان ابو سلیمان المنطقی کثیر الشّکر له والذّکر لما یورد» ، وسپس

(۱) قفطی نام این کتاب را نبرده بلکه فقط این فصل را از قول ابوحیّن توحیدی بدون تسمیهٔ کتابی معیّن ازو نقل نموده ولی در دیباجهٔ اخوان‌الصفا طبع جدید مصر سنهٔ ۱۳۴۷ در ص ۳۰ طابع آن کتاب خیرالدّین زرکلی صریحاً گوید که این فصل را قفطی ازکتاب الامتاع والمؤانسهٔ ابو حیّان نقل کرده و گوید که عکسی از آن کتاب فعلاً نزد احمد زکی پاشاعالم معروف مصري موجود است ، در خصوص این کتاب رجوع کنید بمابعد.

(۲) نام این وزیر صریحاً در تاریخ‌الحکما مذکور نیست ولی چون در ص ۸۲ گوید که این سؤال و جواب مابین ابوحیّان توحیدي و وزیر صمصام الدّوله درحدود سنهٔ سیصد و هفتاد وسه هجری روی داده وچون در سنهٔ مذکوره وزیر صمصام‌الدّوله ابن سعدان بوده پس تقریباً شکی باقی نمی ماند که مراد از وزیر صمصام‌الدّوله هموست بدون شبهه ، وهو ابو عبدالله‌الحسین بن احمدبن سعدان از مشاهیر وزراء آل بویه ، در سنهٔ ۳۷۳ بوزارت‌صمصام‌الدّوله نایل آمد و در سنهٔ ۳۷۵ کشته شد ، و وی از دوستان مخصوص ابو حیّان توحیدی و ازافاضل وزرا ومحبّین علم و ادب و حکمت بوده‌است و نام او در مؤلّفات ابوحیّان بسیار مکرّر برده شده است ، برای اطّلاع اجمالي از احوال او رجوع کنید بذیل تجارب‌الامم از ابو شجاع وزیر ص ۹ ، ۱۱ ، ۴۹ ، ۷۸ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، و مقابسات ابوحیّان توحیدی ص ۱۲۹ (ومقدمهٔ آنکتاب ازطابع ص ۱۲ ، ۱۹ ، ۴۵) ، و کتاب الصّداقة والصّدیق همان مؤلّف ص ۵ ، ۲۷ــ۳۰ ، وابن الاثیر ج ۹ ص۱۵و۱۷ درحوادث سنهٔ ۳۷۳ و۳۷۵ ، ومعجم‌الادباء ج ۱ ص ۳۲۶ ، ۳۵۱ ، و ج ۵ ص ۳۸۱ ،و ج ۶ ص ۲۶۲ و ۵۰۳ ،

فصلی راجع بابطال احکام نجوم (۱) از قول غلام زحل و اینکه ابو سلیمان منطقی نیز کاملاً با آن عقیده موافق بود نقل میکند که برای احتراز از تطویل از اعادهٔ آن در اینجا صرف نظر کردیم .

۷ — در کتاب عیون الأنباء فی طبقات الاطبّاء تألیف ابن ابی اصیبعة متوفّی در سنهٔ ۶۶۸ (طبع مصر ج ۱ ص ۳۲۱—۳۲۲) نیز ترجمهٔ حالی از ابو سلیمان سجستانی مسطور و عین عبارت آن از قرار ذیل است : — « ابوسلیمان السّجستانی ، هو ابو سلیمان محمّد بن طاهر بن بهرام السّجستانی المنطقی کان فاضلاً فی العلوم الحکمیّة متقناً لها مطّلعاً علی دقائقها و اجتمع بیحیی بن عدیّ ببغداد واخذ عنه و کان لابی سلیمان المنطقی السّجستانی ایضاً نظر فی الادب و شعر ومن شعره قال :

لا تحسدنّ علي تظاهر نعمة ‌ ‌ ‌ شخصاً تبیت له المنون بمرصد

او لیس بعد بلوغه آماله ‌ ‌ ‌ یفضی الی عدم کأن لم یوجد

لو کنت احسد ما تجاوز خاطری ‌ ‌ ‌ حسدالنّجوم علی بقاء السّرمد (۲)

و قال ایضاً :

الجوع یدفع بالرّغیف الیابس ‌ ‌ ‌ فعلام اکثر حسرتی و وساوسی

والموت انصف حین ساوی حکمه ‌ ‌ ‌ بین الخلیفة و الفقیر البائس

و قال ایضاً :

لذّة العیش في بهیمیة اللّذّة لا ما یقوله الفلسفیّ

حکم کاس المنون ان یتساوی ‌ ‌ ‌ فی حساها الغبیّ و الألمعیّ

و یحلّ البلید تحت ثری الار ‌ ‌ ‌ ض کما حلّ تحتها اللّوذعیّ

اصبحا رمّةً تزایل عنها ‌ ‌ ‌ فصلها الجوهریّ و العرضیّ

---

(۱) این فصل اختصاری است از مقابسهٔ دوم از مقابسات ابو حیّان توحیدی (ص ۱۲۰-۱۲۸) و ابوالفرج بن العبری نیز درکتاب مختصر الدول خلاصهٔ از اینفصل را ایراد نموده است ،

(۲) این ابیات را ابوحیّان توحیدی درمقابسات ص ۲۹۸ نقلاً از خود ابوسلیمان صاحب ترجمه ببدیهی شاعر (ابوالحسن علیّ بن محمدالبدیهی ، یتیمةالدهر ۳ : ۱۶۳-۱۶۵) نسبت داده وشك نیست که قول ابو حیان شاگرد بلا واسطهٔ ابو سلیمان برقول ابن ابی اصیبعة که قریب دویست و پنجاه سال بعد ازابوسلیمان میزیسته مقدّم است ،

و تلاشی کیانها الحیوانـــــی و اودی تمیز ها المنطقی
فاسأل الارض عنهما ان ازال الشّـــک و المریة الجواب الخفی
بطلت تلکم الصّفات جمیعاً و محال ان یبطل الازلی (۱)

ولأبی سلیمان السّجستانی من الکتب مقالة في مراتب قوی الانسان و کیفیّة الاٴنذارات الّتی تنذر بها النّفس فیما یحدث فی عالم الکون، کلام في المنطق، مسائل عدّة سئل عنها و جواباته لها، تعالیق حکمیّة وملح ونوادر، مقالة في انّ الأجرام العلویّة طبیعتها طبیعة خامسة و انّها ذوات انفس وانّ النفس الّتی لها هی النّفس النّاطقة»، انتهی کلام ابن ابی اصیبعة.

و باز در همان کتاب یعنی عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء نام ابو سلیمان استطراداً در چندین موضع دیگر نیز آمده از این قرار: در ج ۱ ص ۹ گوید: «وقال الشّیخ ابو سلیمان المنطقی قال لی ابن عدیّ انّ الهند لهم علوم جلیلة من علوم الفلسفة و انّه وقع الیه انّ العلم من ثمّ وصل الی الیونانیّین، قال الشّیخ ابو سلیمان و لست ادری من این وقع له ذلك»- و در ص ۱۵، ۵۷، ۱۰۴ فقراتی از تعالیق ابو سلیمان صاحب ترجمه راجع بشرح حال بعضی از حکماء یونان مانند اسقلبیوس (۲) و ارسطو و یحیی نحوی (۳) نقل کرده است

(۱) ابوحیان توحیدی در کتاب مقابسات ص ۲۹۸ اشعار ذیل را نیز بابو سلیمان صاحب ترجمه نسبت داده است:

و انّ عزوف النفس عمن یخوننی ومعطی قیادی للحبیب المؤالف
اشاطره روحی و مالی واتّقی حذارا علیه من ریاح العواصف
فان خان عهدي لم اخنه وان ابن علی ما اری من غدره بمواقف
و اترك عقباه لعقبی فماله ففی عقب الایّام کل التناصف

ومن قوله ایضاً:

بکیت علی مفارقة الشباب و ایّام البطالة و التصابی
و ایام التغازل والدلال و ایّام التجنّی والعتاب
مضت فکانّها لما تولّت معقبّة نفیساً بالعقاب
لتبلی کلّ ملبوس جدید و تمزج کل معسول بصاب
بیاض الشیب اعلام المنایا نشرن نذیرةً لك بالذّهاب
هو الکفن الذی یبلی وشیکا و یأتی بعده کفن التراب

(۲) یونانی Æsculapius و باملای فرانسه Esculape

(۳) Jean Philopon متوفی درحدود ۶۶۰ میلادی (حدود ۴۰ هجری)،

و در ج۱ ص۱۸۶ – ۱۸۷ حکایت معروف بخواب دیدن مأمون ارسطو را و سؤال و جوابهائی که مابین ایشان در عالم رؤیا واقع شد از قول ابو سلیمان صاحب ترجمه نقل کرده است و هذا نصّه : « و نقلت من خطّ الحسن بن العبّاس المعروف بالصّناديقي رحمه الله قال قال ابو سليمان سمعت يحيى بن عديّ يقول قال المأمون رأيت فيما يرى النائم كأنّ رجلاً على كرسيّ جالساً في المجلس الّذي اجلس فيه فتعاظمته و تهيّبته و سألت عنه فقيل هو ارسطوطاليس فقلت اسأله عن شئ فسألته فقلت ما الحسن قال ما استحسنه العقول فقلت ثمّ ماذا قال ما استحسنه الشّريعة قلت ثمّ ماذا قال ما استحسنه الجمهور قلت ثمّ ما ذا قال ثمّ لا ثمّ ، فكان هذا المنام من اوكد الاسباب في استخراج الكتب الخ » ، وعين اين حکایت را ولی اندکی مفصّل‌تر صاحب کتاب الفهرست در ص۲۴۳ وقفطی در تاریخ الحکماء ص۲۹ نیز نقل کرده‌اند ولی بدون ذکر نام دو راوی مذکور یعنی ابو سلیمان منطقی و استاد او یحیی بن عدیّ .

۸ – حاجی خلیفه متوفّی در سنهٔ ۱۰۶۷ در کتاب کشف‌الظّنون در تحت عنوان « علم الحکمة » (طبع اسلامبول ج۱ ص۴۴۸) نیز نام ابو سلیمان منطقی را درجزو فلاسفهٔ اسلام که متابع آراء وعقاید ارسطو بوده اند برده‌است واین فقره عیناً منقول است ازقول شهرستانی درملل و نحل که ما نیز سابقاً در ص ۱۰۷ بدان اشاره نمودیم .

ابو سلیمان صاحب ترجمه و مؤلّفات تلمیذ او ابوحیّان توحیدی

سابق گفتیم که ابو سلیمان منطقی از جملهٔ مشایخ ابو حیّان توحیدی بوده است و اکنون گوئیم که اگر کسی خواهد نه از شرح حال ابو سلیمان منطقی بمعنی مصطلح این کلمه یعنی تاریخ تولّد و وفات و سوانح زندگی و مولد ومسکن ومنشأ او بلکه از عقاید او و آراء ومقالات فلسفی وعلمی واخلاقی او واز درجهٔ فضل وعلم او ومقام ورتبهٔ او مابین علماء عصر خود و نیز از اسامی عدّهٔ کثیری از معاصرین و اصحاب و تلامذهٔ او آگاهی یابد بلاشبهه بهترین

مدرکی و مأخذی برای اینگونه اطّلاعات تتبّع در مؤلّفات ابوحیّان توحیدی است که هنوز باقی است زیرا کتب ابوحیّان مشحون است ازعلوم و معارف وانوار مقتبسه از استاد خود ابوسلیمان سجستانی که همواره رشحات آن علوم و معارف از سراپای مؤلّفات ابوحیّان در هرقدم وهر مورد تراوش مینماید و درغالب مؤلّفات خود ابوحیّان فصول طویل ازاقاویل آراء ابوسلیمان منطقی بلاواسطه و باسم ورسم از خود او نقل کرده است ، مابین اینگونه مؤلّفات ابوحیّان که هنوز باقی است بعضی همچنان بحال نسخهٔ خطّی است و بعضی بطبع نیز رسیده است .

از جملهٔ این قسم اخیر کتاب بسیار نفیس و موسوم به « مُقابَسات » است که سابقاً دومرتبه در هندوستان بطبع رسیده بود و این اواخر درسنهٔ ۱۳٤۷ درمصر نیزطبع پاکیزهٔ ازآن نموده‌اند ، دراین کتاب چنانکه از فهرست آخرآن معلوم میشود قریب نود الی صد مرتبه نام ابوسلیمان منطقی برده شده و کمتر صفحهٔ ازآن از ذکر او خالی است ؛ سابق گفتیم که موضوع مقابسات مفاوضات ومباحثات علمی است که در مجالس متعدّده (رویهمرفته صد و شش مجلس) در بغداد مابین مشاهیر حکما و فلاسفه ومنطقیّین و ریاضیّین ومنجّمین آن عصر روی داده بوده ، وچون غالب این اجتماعات درمنزل ابوسلیمان صاحب ترجمه منعقد میشده وچون ابوسلیمان رئیس مسلّم حکما و فلاسفهٔ آندوره بوده است در بغداد بلاکلام و قول او در اینگونه مسائل حجّت و فصل الخطاب و همه بحکمیّت او راضی بوده‌اند اینست که می بینیم اغلب فصول این کتاب منحصراً وقف مذاکرات حکیم مزبور است لاغیر وواضح است که غرض اصلی ابوحیّان از تألیف آن عمده جمع آراء و معتقدات و اقاویل استاد جلیل الشّأن خود ابوسلیمان منطقی بوده است ، مؤلّف مزبور هر مجلسی را از این مجالس در تحت عنوان « مُقابِسة » مطرح نموده و خلاصهٔ مذاکرات آن مجلس را باآن انشاء بلیغ سلیس بی تکلّف معهود خود که بسیار شبیه بسبك واسلوب انشاء جاحظ است شرح داده است ، و مقابسات بباء موحّده مفاعله از قَبس است

بفتحتین بمعنی شعلهٔ آتش که برپارهٔ چوبی از آتشی بزرگتر برگیرند قال الله تعالی : انّی آنست ناراً سآتیکم منها بخبرٍ او آتیکم بشهابٍ قبس ، ومجازاً بمعنی نور و علم استعمال میشود ، و اقتباس بمعنی استفادهٔ علم و معرفت نیز از همان مادّه است ، ومقابسه از باب مفاعله گرچه درکتب لغت مشهوره بنظر نرسید لکن قیاساً واضح است که بمعنی افاده و استفادهٔ علمی بین الاثنین یابین الجماعه است یکی از دیگری.

کتاب مشهور دیگر ابوحیّان که هنوز باقی ولی نسخ آن در منتهی درجهٔ ندرت است کتاب « الإمتاع والمؤانسهٔ » اوست که یاقوت در معجم الأدباء وقفطی در تاریخ الحکماء فصول و فقرات بسیار ازآن نقل کرده‌اند ، این کتاب را چنانکه سابق گذشت ابوحیّان مخصوصاً برای مطالعهٔ استاد خود ابوسلیمان صاحب ترجمه وبرای استحضار خاطراو از مجاری امور واخبار ووقایع‌مجالس رؤسا وارکان دولت تألیف نموده بوده‌است ، موضوع این کتاب عمده مفاوضات علمی و ادبی است که مابین وزیر صمصام الدّوله ابوالفضل عبدالله بن العارض الشّیرازی(۱) یاابن سعدان(۲) ومؤلّف کتاب ، ابوحیّان توحیدی در مجالس متعدّده روی داده بوده است ، نسخهٔ کاملی از کتاب « الإمتاع والمؤانسه » که ظاهراً در سه جلد است(۳) در کتابخانهٔ طوپ قاپو در استانبول موجود است و احمد زکی پاشا عالم مصری معروف عکسی از روی این نسخه برای خود برداشته است(٤) ، ونسخهٔ دیگری نیز از آن ولی فقط جلد اوّل از قرار تقریر مرگلیوث مستشرق انگلیسی در مقدّمهٔ فهرست تجارب الأمم در بغداد موجود است و گویند آنرا در آنشهر باو عاریه داده بوده اند ، در هرصورت

---

(۱) رجوع شود بمابعد بضمیمهٔ سوّم این مقاله ،

(۲) رجوع بص ۱۱۰ حاشیهٔ ۲ ،

(۳) رجوع کنید بکتاب الاعلام خیرالدّین زرکلی طبع مصر ص ٦٨٩ ،

(٤) رجوع کنید بفهرستی که مرگلیوث مستشرق انگلیسی برای مجموع کتب تجارب الامم وذیل آن و نشوارالمحاضرهٔ تنوخی وتاریخ هلال صابی بزبان انگلیسی ترتیب داده ص ۲ ح ۲ ، و بمقدمهٔ اخوان الصّفا طبع جدید مصر ص ۳۰ ، و بسابق ص ۱۱۰ ح ۱ ،

مستشرق مزبور در طبع دوّم معجم الأدباء نسخهٔ پانسخی از این کتاب بدست داشته و دربعضی مواضع (مثلاً ج۲ ص۸۹ و ۹۰) منقولات یاقوت را از کتاب الأمتاع والمؤانسه خود باأصل کتاب مقابله نموده است .

یکی دیگر از تألیفات ابوحیّان توحیدی که هنوز موجود است رساله ایست موسوم به « الصّدیق والصّداقة (۱) » در بیـان حقیقت دوستی و شرایط و آداب دوستي ، این کتاب یك مرتبه در اسلامبول درسنهٔ ۱۳۰۱ و مرتبهٔ دیگر در مصر درسال ۱۳۲۳ بطبع رسیده است ، دراین رساله نیز ابوحیّـان مکرّر از ابوسلیمان صاحب ترجمه نام برده و بعضی فصول طوال یاقصـار ازاو نقل کرده از جمله درصفحات ۲۴ــ۲۶، ۵۴، ۱۴۷ ازطبع مصر ، وشاید درغیر این موارد نیز زیرا که راقم سطور تتبّع کامل دراین کتاب نکرده است .

بعضی کتب دیگر نیز ازابوحیّان هنوز باقی است کـه برای احتراز از تطویل کلام از ذکر آنها در اینجـا صرف نظر نمودیم ، رجوع شود برای این منظور بدائرة المعارف اسلام ج۱ ص۹۰ــ۹۱ درعنوان « ابوحیّان توحیدی » بقلم مرگلیوث سابق الذّکر که در آنجـا آنچه ویرا ممکن بوده از مؤلّفات موجوده ومفقودهٔ ابوحیّـان بااشاره بمحلّ وجود آنها در صورت اوّل جمع نموده است .

تاریخ تولّد و وفات ابوسلیمان سجستانی صاحب ترجمه

چنانکه سابق گفتیم تاریخ تولّد و وفات ابوسلیمان سجستانی هیچکدام علی التّحقیق معلوم نیست و درهیچیك ازکتب تواریخ ورجال و معاجم که نگارنده بدان دسترسی داشته است اطّلاع برآن میسّر نشد ، ولی از بعضی قرائن وامارات چنان استنباط میشود که تولّد او بظنّ غالب مؤخّر ازحدود سنهٔ سیصد و ده نبوده است ، ازجمله فقرهٔ ذیل : ابوحیّان توحیدی درکتاب مقابسات (ص ۲۹۶ــ۲۹۷) حکایت کنند که روزی در محضر ابوسلیمان

---

(۱) این نام بطبق معجم الادباء است ج ۵ ص ۳۸۱ ، ولی در طبع مصرکه نگـارنده بدست دارد نام این رساله « کتاب الادب و الانشاء فی الصّداقة والصّدیق » مسطور است ،

صحبت از احکام نجوم بمیان آمد ابوسلیمـان گفت یکی از عجایب احکام نجوم که برای خود ما واقع شد اینست کـه در همسایگی من [در بغداد] ابن نُباته(١) متولّد گردید از من درخواست کردند که طالع اورا بگیرم گرفتم و بعلیّ بن یحیی(٢) [منجّم] ارائه دادم ، او درآن طالع بنگریست واعمالی که برای استخراج احکام نجومی درکار است بجای آورد واز جمله بما گفت « این مولود دروغگوترین مردم خواهد گردید » ، ما ازین حکم تعجّب نمودیم و روزگاران گذشت وآن کودك ببالید و بحدّ رشد رسید وچنانکه می بینید اکنون یکی از شعراء معروف عصر خود گردیده است ، وسپس ابوسلیمان این ابیات را از او که آنها را بس پسندیده بود برای ما بخواند :

و تأخذُ من جوانبنا اللّيالی ... كما اخذ المساءُ من الصّباح

اما فی اهلها رجلٌ لبیب ... يُحس ّ فيشتكی الم الجراح

اری التّشمیرَ فیها کالتّوانی ... و حرمان العطیّة کالنّجاح

ومن لیس التّرابَ کمن علاه ... فلا تخدعك انفاس الرّياح

و کیف يكدّ مهجته حریصٌ ... يری الأرزاق فی ضرب القداح(٣)

حال غرض از ایراد این فصل آنست که ازین حکایت صریحاً واضحاً معلوم میشود که ابو سلیمان صاحب ترجمه در سنهٔ ٣٢٧ که سال ولادت ابن نباته است مردی بالغ وبا اطّلاع از نجوم و قادر براستخراج زایجهٔ طالع بوده است یعنی بعبارةٍ اخری طفل صغیر یا کودك خردسال نبوده است ، پس اگر سنّ اورا

---

(١) هوابو نصر عبدالعزيز بن عمر السّعدي المعروف بابن نُباتة از شعراء معروف قرن چهارم و از مدّاحين حمدانیان ودیالمه ، و در سنهٔ سیصد و بیست و هفت متولّد گردید و در سنهٔ چهارصدوپنج در بغداد وفات یافت ، و ترجمهٔ حال او در ابن خلّکـان در حرف عین ج ١ ص ٣١٩ — ٣٢١ و یتیمةالدّهر ج ٢ ص ١٤٣ — ١٥٧ مسطور است .

(٢) بدون شك چنانکه طابع مقابسات نیزحدس زده مراد عليّ بن هرون بن یحیی المنجّم از خانوادهٔ معروف بنی المنجّم بغداد است ، تولّد او درسنهٔ دویست وهفتادوهفت و وفات او در سنهٔ سیصدو پنجاه ودو است ، وشرح حال اودر یتیمة الدّهر ٣ : ٢٨٣ — ٢٨٥ ، و معجم الادباء ٥ : ٤٤٠ — ٤٤٥ ، و ابن خلّکـان ١ : ٣٩١ — ٣٩٢ مذکور است .

(٣) عین این ابیات را ثعالبی نیز در یتیمه الدّهر ٢ : ١٤٧ بابن نباتهٔ مذکور نسبت داده است .

در آن تاریخ یعنی در سنهٔ ۳۲۷ باقلّ احتمالات عادی درامثال این موارد در حدود بیست سالگی هم فرض نمائیم ولادت او در حدود ۳۰۷ واقع خواهد شدلامحاله، و قرینهٔ دیگر برصحّت احتمال مذکور آنست که ابوسلیمان بتصریح قفطی (۱) از تلامذهٔ ابوبشر متّی بن یونس نصرانی حکیم و منطقی معروف بوده و متّی بن یونس در یازدهم رمضان سنهٔ سیصد و بیست وهشت وفات نموده است (۲)، پس ابو سلیمان اگر هم فرضاً فقط سنوات اخیر عمر متّی بن یونس را درك کرده بود باز برای اینکه صلاحیت تلمّذ و اخذ ازو داشته باشد لابد بایستی مقارن وفات متّی بن یونس یعنی درسنهٔ ۳۲۸ اقلاً درحدود بیست‌سالگی کما بیش بوده باشد، پس این قرینه‌نیز مارا بهمان‌نتیجه میرساند یعنی اینکه‌ولادت ابو سلیمان جریاً علی ظواهر الأمورالعادیة بحدّ اکثر مؤخّر از حدود ۳۱۰ نمیتواند باشد ، اینها همه راجع بحدّ اکثر بود امّا حدّ اقلّ سال ولادت او معلوم نیست و ممکن است ده سال یا بیست سال یا کمتر یا بیشتر مقدّم بر تاریخ مذکور باشد .

و بشرح أیضاً سال وفات او ولو بوجه تقریب معلوم نیست ، چیزیکه بکلّی محقّق و قطعی است اینست که وی تا سنهٔ ۳۷۲ که‌سال وفات عضدالدّولهٔ دیلمی است درحیات بوده و برسر تابوت او چنانکه گذشت او باجمعی از حکماء آن عصر پارهٔ سخنان حکیمانه بطرز و اسلوب سخنان مشهور حکماء یونان بر سر تابوت اسکندر بر زبان‌رانده اند (۳)، ـ سابق گفتیم که ابو حیّان توحیدی کتاب الأمتاع والمؤانسهٔ خود را برای مطالعه و استحضار خاطر استاد خود ابو سلیمان تألیف نموده بوده و گفتیم که کتاب مزبور عبارت است از بعضی مذاکرات علمی و أدبی که مابین وزیر صمصام‌الدّولة بن عضدالدّوله ابوالفضل

---

(۱) تاریخ‌الحکماء ص ۲۸۲ ،

(۲) ابن ابی اصیبعة ج ۱ ص ۲۳۵ ،

(۳) رجوع کنید بسابق ص ۱۰۶ ،

عبدالله بن العارض الشّیرازی (۱) یا ابن سعدان (۲) و مابین ابو حیّان روی داده بوده ، پس معلوم میشود که ابوسلیمان مدّتی را نیز از سلطنت صمصام الدّوله (۳۷۲-۳۷۶ و ۳۷۹-۳۸۸) که مقدار آن معلوم نیست و شاید نیز تمام مدّت سلطنت او را دریافته بوده است ، وزیاده بر آنچه گذشت عجالةً چیزی راجع بتاریخ حیات او معلوم نیست .

در مقابسات ابو حیّان (طبع مصر ص ۲۸۶) عبارتی مذکور است که اگر سهو و تصحیف نسّاخ نباشد صریحاً دالّ است بر اینکه ابوسلیمان صاحب ترجمه تا سنهٔ ۳۹۱ نیز در حیات بوده است ، وعبارت مزبور اینست :

« واملی ابوسلیمان علی جماعة کنت احدهم سنة احدی و تسعین و ثلثمائة وقد سُئل عن الواحد فقال الواحد اسم مشترك یقع علی معان کثیرة آلخ » ، ولی چون دراین چاپ مقابسات باوجود پاکیزگی صورت ظاهر آن از کاغذوحروف و خط و غیره نظر بآنکه ازروی چاپهای سقیم هند بعمل آمده نه از روی اصول صحیحة خطّی اغلاط و تصحیفات فاحشهٔ بسیار روی داده ، و چون غالباً چنانکه همه کس میداند در کتب تواریخ ورجال «تسع» با «سبع» و «تسعین» با «سبعین» با یکدیگر تصحیف میشوند ، و بالاخره چون از خارج هیچ دلیل دیگری جز همین عبارت مشکوك مقابسات بدست نداریم که ابو سلیمان منطقی تاسنهٔ ۳۹۱ که تا اندازهٔ برای عصر او دیر بنظر میآید در حیات بوده لهذا ابداً اطمینانی نیست که کلمهٔ «تسعین» درعبارت سابق الذّکر تصحیف «سبعین» نباشد ، بخصوص که در موضعی دیگر از همان مقابسات عین تاریخ مزبور ولی با تبدیل تسعین به سبعین درمورد صحبت از همان ابو سلیمان ذکر شده است ، در ابتدای مقابسه ۶۱ (ص ۲۶۴) گوید :

«قال ابوسلیمان وانا اقرأ علیه کتاب النّفس للفیلسوف سنة احدی وسبعین و ثلثمائة بمدینة السّلام انّ النّفس قابلةٌ للفضائل والرّذائل آلخ » ، که فی الواقع

---

(۱) رجوع کنید بضمیمهٔ سوّم این مقاله ،

(۲) رجوع شود بسابق ص ۱۱۰ ح ۲ ،

این تفاوت بیست سال بدون کم وزیاد مابین دو تاریخ محلّ گفتگوی ما - تفاوتی که منشأ آن فقط اختلاف بین دو کلمهٔ سبعین و تسعین است نه دلیل قطعی محقّقی از خارج - تا اندازهٔ جای ارتیاب است.

تألیفات ابو سلیمان سجستانی

اسامی بعضی از تآلیف ابوسلیمان سجستانی که از کتب متفرّقه التقاط شده از قرار ذیل است:

۱ - «صوان الحکمة»، بلافاصله پس ازین فصل ما در موضوع این کتاب بحث خواهیم نمود،

۲ - مقالة فی مراتب قوی الانسان و کیفیّة الأنذارات الّتی ینذر بها النّفس ممّا یحدث فی عالم الکون (کتاب الفهرست ۲۶٤، وقفطی ۲۸۳، و ابن ابی اصیبعه ۱ : ۳۲۲) و کتابی که صاحب الفهرست در ص ۳۱٦ بعنوان «کتاب ابی سلیمان المنطقی فی الأنذارات الیومیّة» باو نسبت میدهد باحتمال بسیار قوی با مقالهٔ مانحن فیه یکی باید باشد،

۳ - رسالة فی اقتصاص طرق الفضائل (تتمة صوان الحکمة نسخهٔ برلین ورق 44 b)،

٤ - رسائل الی عضد الدّولة عدّة فی فنون مختلفة من الحکمة (قفطی ۲۸۳)،

۵ - مسائل عدّة سئل عنها و جواباته لها (ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲)،

٦ - کلام فی المنطق (ابن اصیبعة ۱ : ۳۲۲)،

۷ - تعالیق حکمیّة (ایضاً ۱ : ۱۵، ۵۷، ۱۰٤، ۳۲۲)،

۸ - رسالة فی المحرّك الاوّل (تتمّة صوان الحکمة نسخهٔ برلین ورق 44 b)،

۹ - مقالة انّ الاجرام العلویّة طبیعتها طبیعة خامسة و انّها ذوات انفس وانّ النّفس الّتی لها هی النّفس النّاطقة (ابن ابی اصیبعة ۱ : ۳۲۲)،

۱۰ - مقالة فی الکمال الخاصّ بنوع الانسان، - این سه رسالهٔ اخیر یعنی

بیهقی را در اینخصوص در دو موضع از کتاب خود سابقاً در ص ۹۸ ح ۳ و ص ۱۰۷ نقل کردیم ، و عجب آنست که فقط بیهقی است که نام این کتاب را در جزو مؤلّفات ابو سلیمان سجستانی برده و سایر مورّخین از قبیل ابن النّدیم در کتاب الفهرست و قفطی در تاریخ الحکماء و ابن ابی اصیبعة در عیون الأنباء هیچکدام متعرّض ذکر آن نشده اند .

در کشف الظّنون حاجی خلیفه نیز ذکری از صوان الحکمة ابو سلیمان سجستانی نیست ، فقط کتابی بعنوان «صواب الحکمة» (در چاپ اروپا) یا «صنوان الحکمة» (درچاپ استانبول) تألیف «ابو جعفر بن بابویه ملك سجستان» در آنجا نام برده شده که باحتمال بسیار قوی هر دوعنوان مذکور غلط و تحریف صوان الحکمه باید باشد ، عین عبارت حاجی‌خلیفه ازقرار ذیل است : «صوان الحکمة (او : صنوان الحکمة) لابی جعفر بن بابویه ملك سجستان ذکره الشّهرزوری فی تاریخ الحکماء» ، — امّا «صنوان الحکمة» چاپ استانبول در غلط بودن آن اصلاً جای شبههٔ نیست چه اوّلاً این ترکیب بهیچوجه من الوجوه معنی محصّلی ندارد ، و ثانیاً از موضع ذکر آن که ما بین «صواب الجواب» و «الصّوارم الهندیّة» آمده واضح است که صنوان قطعاً غلط نسّاخ است یعنی نون آن بکلّی زائد است ، — و امّا «صواب الحکمة» در چاپ اروپا این عنوان گرچه مثل صنوان الحکمة بکلّی لغو و خالی از معنی نیست و با سریشم شاید بتوان مفهوم ّمائی بدان چسبانید ولی تقریباً جای هیچ‌شك و شبههٔ نیست که این کلمه نیز غلط وتصحیف صوان‌الحکمة (۱) است بدون تردید چه فی الواقع دو نوع حکمت یکی صواب و دیگری خطا

---

(۱) یعنی تصحیف خود حاجی خلیفه نه تصحیف نسّاخ چنانکه از موضع ذکر آن مابین صواب الجواب والصّوارم الهندیّه واضح میشود ، وحاجی خلیفه را چنانکه همه کس میداند اینگو نه تصحیفات فراوان روی‌داده است مانند «عنوان اخبارالرضا» بجای «عیون اخبار الرضا» کتاب معروف شیخ صدوق ، و اکسیر نامه» بجای «اکبر نامهٔ معروف ابوالفضل علامی و غیره و غیره ، .

متصوّر نیست که کسی کتاب خود را صواب الحکمة نام نهد برای احتراز ازخطاءِ الحکمة مثلاً .

امّا مؤلّف صوان الحکمة را که حاجی خلیفه « ابو جعفر بن بابویه ملك سجستان» نامیده بقرینهٔ نعت «ملك سجستان» و کنیهٔ ابوجعفرشبههٔ نیست که مراد ابوجعفر احمد بن محمّد بن خلف پادشاه سیستان است که از دوستان ابوسلیمان بوده وهمو بود که بتوسط ابوسلیمان چنانکه سابق بدان اشاره کردیم مکتوبی بابوسعید سیرافی ببغداد فرستاد وازو پارهٔ مسائل راجع بفنون مختلفهٔ ادب سؤال نمود، وشرح حال وی بنحو اجمال در ضمیمهٔ دوّم این رساله مذکور خواهد شد، و امّا کلمهٔ «بابویه» بدو باء موحّده بینهما الالف درعبارت حاجی خلیفه بلاشبهه تصحیف « بانویه » است بنون بجای باء دوّم زیرا که ابوجعفر مزبور وپسرش خلف ابن احمد چنانکه بعد ازین خواهیم گفت هر دو معروف بوده اند بابن بانویه یا ابن بانو بمناسبت آنکه مادر ابوجعفر «سیّده بانو» دختر محمّد بن عمروبن اللّیث صفّاری بود .

پس از تمهید این مقدّمات گوئیم کـه کتاب « صوان الحکمة » را که حاجی خلیفه بابو جعفر ملك سجستان نسبت داده خالی از این دو شق نیست: یا فی الواقع کتابی بوده مستقلّ از تألیفات خود پادشاه مزبور زیرا که وی از فضلای ملوك و حکیم وفیلسوف مشرب بوده پس فی‌حدّ ذاته هیچ استبعادی ندارد که وی نیز مانند هموطن مشهور خود ابوسلیمان سجستانی کتابی در حکمت تألیف و آنرا بهمان اسم کتاب ابو سلیمان موسوم ساخته بوده، یـا آنکه باحتمال قوی شاید مراد همان صوان الحکمه معروف ابوسلیمان سجستانی بوده که خلطی در نام مؤلّف آن روی داده، باین معنی که شاید ابو سلیمان کتاب خود را بمناسبت دوستی با ابوجعفرپادشاه سجستان بنام وی تألیف نموده بوده و سپس حاجی خلیفه را یا یکی از مآخذ او را ما بین نام مؤلّف و مؤلّف‌له اشتباهی دست داده است، وعجالةً تا نسخهٔ کاملی ازاصل صوان‌الحکمة بدست نیامده حکمی بتّی در این خصوص واضح است نمیتوان نمود .

از کتاب صوان الحکمهٔ ابو سلیمـان سجستانی که محرّر این سطور اطّلاع دارد نسخهٔ کاملی گویا در کتابخانه های معروف اروپا ومصر وهند وغیره که فهارس مطبوعه برای آنها ترتیب داده شده و اطّلاع از محتویات آنها برای همه کس ممکن است وجود ندارد ، ولی البتّه هیچ بعید نیست که در بعضی کتابخانه های خصوصی ایران یاترکیّه یاسایر بلاد مشرق نسخهٔ یانسخی ازاین کتاب هنوز موجود باشد که عموم ازآن اطّلاعی ندارند ، بهرحال اختصاری ازاین کتاب درکتابخانهٔ لیدن از بلاد هلاند درضمن مجموعه بعلامت (نسخهٔ ۱۳۳ d « گولیوس »(۱)) موجوداست ، واصل این مجموعه مشتمل است برشش کتاب و رسالهٔ مجزّا از یکدیگر در مواضیع مختلفه ، ونسخهٔ محلّ گفتگوی ما که مشتمل برصوان الحکمه است نسخهٔ چهارم ازآن مجموعه است ، واین نسخهٔ چهارم نیز مرکب ازسه رسالهٔ کوچك است :

۱ ــ همین اختصار صوان الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی که شاغل ص ٦٦ــ۷۳ ازمجموعهٔ مذکوره است ،

۲ ــ اختصاری از تتمّهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی از ص۷۳ــ۷۷ ،

۳ ــ ذیلی بسیار مختصر برتتمّهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی بعنوان « الرّسالة الملحقة بکتاب تتمّة صوان الحکمة » ص ۷۷ــ۷۹ ،

ومجموع این سه رساله بعلاوهٔ بعضی تعلیقات جمع و ترتیب یکی از فضلاء قرن هفتم هجری است موسوم بفخر الدّین ابو اسحق ابراهیم [بن محمّد](۲) المعروف بالغضنفر التّبریزی بخطّ یکی از تلامیذاو موسوم بابن الغلام و تاریخ کتابت آن درسنهٔ ششصد و نود و دو هجری است ، رجوع کنید بفهرست نسخ شرقی کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج۲ ص۲۹۲ــ۲۹٦ ،

---

(۱) Cod. 133d Golius

(۲) علاوهٔ بین دوقلاب از روی فهرست مخطوطات الموصل است تألیف داودالچلبی الموصلی ص ۲٦۰ که در آنجا رسالهٔ درطب موسوم به « حاصل المسائل » از همین غضنفر تبریزی ذکر شده است ،

ضمیمهٔ اول

(راجع بص ۱۰۳ س ۷)

ابوحیّان توحیدی

هو علیّ بن محمّد بن العبّاس(۱) الشّیرازی الاصل (اوالنّیشابوری اوالواسطی) المعروف بابی حیّان التّوحیدی ، وی از مشاهیر ادبا و فضلا و حکما ومتصوّفهٔ قرن چهارم و از بزرگترین نویسندگان اسلام و از اخصّ خواصّ ابوسلیمان منطقی صاحب ترجمه بوده است ، درکثرت تآلیف ممتّعهٔ نفیسه در هرموضوعی از مواضیع علمی و ادبی وتاریخی و فلسفی وغیرها و درسلاست انشا وسهولت وبی تکلّفی آن باتمایل ببسط واطناب ابوحیّان فوق العاده شبیه بجاحظ وعیناً همان سبك وشیوه را پیروی می نموده است ، شرح حال بسیار مفصّل مبسوطی ازو درمعجم الأدباء یاقوت ج ۵ ص ۳۸۰ـ۴۰۷ مسطوراست ، واورا تصانیف بسیار بوده از قبیل مقابسات ، و کتاب الصّداقة والصّدیق ، وکتاب الامتاع والمؤانسة ، وتقریظ الجاحظ ، وکتاب البصائر ، و کتاب الاشارات الالهیّه ، و کتاب الزّلفة ، و ثلب الوزیرین ، و کتاب المحاضرات و غیرها ، و فهرست کامل مؤلّفات او درمعجم الأدباء یاقوت مذکوراست وبعضی ازین مؤلّفات نفیسه هنوز نیز باقی است و ما سابقاً اشاره بپارهٔ ازآنها نموده‌ایم ، وازبسیاری از آنها نیز که

(۱) در عموم مآخذ آتیه نام و نسب او را همین قسم ضبط کرده اند ولی در کتاب شدّالازار من حطّالاوزار درمزارات شیراز نسخهٔ موزهٔ بریطانیه (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲ a چنانکه خواهد آمد نام و نسب او احمد بن العباس مرقوم است ، و آن سهو است ظاهراً ،

ازمیان رفته است یاقوت درمعجم الادباء و قفطی درتاریخ الحکماء و ابن خلّکان در وفیات الأعیان و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابوشجاع وزیر در ذیل تجارب الأمم و دیگران فصول طوال یا قصار نقل کرده اند .

ولادت ابو حیّان بنحو قطع ویقین ما بین سنهٔ سیصدو ده و سیصدوبیست بوده است بتقریب ذیل : ابوحیّان در اواخر عمر کتب خود را بخیال اینکه مردم قدر آنرا نمیدانند سوزانیده بوده است ، یکی از دوستان او ویرا برین عمل سخت سرزنش نموده ، ابوحیّان در جواب آندوست و اعتذار ازین عمل مکتوب مفصّلي بدو نگاشته که عین آن مکتوب را یاقوت در معجم الادباء در شرح حال او (ج ٥ ص ٣٨٦ — ٣٩٢) مندرج ساخته است و این نامه مورّخ است بماه رمضان سنهٔ چهارصد ، ودراثناء آن گوید : « وبعد فقد اصبحت هامة الیوم او غد فانّی في عشر التّسعین وهل لي بعد الکبرة و العجز امل فی حیاة لذیذة او رجاء لحال جدیدة الخ » ، و این عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی در ماه رمضان سنهٔ چهار صد هجری در دههٔ نود یعنی ما بین ٨٠ و ٩٠ سالگی بوده است ، پس تولّد وی بالضّرورة محصور خواهد بود ما بین حدود ٣١٠ ـ ٣٢٠ .

سال وفات او نیز علی التّحقیق معلوم نیست فقط چیزی که قطعی و محقّق است آنست که وی چنانکه از مکتوب سابق الذکر بوضوح می پیوندد تا سنهٔ چهار صد هجری در حیات بوده است و علاوه بر مکتوب مذکور ذکر این سنه یعنی سنهٔ چهارصد درمقدّمهٔ کتاب الصّدیق و الصّداقهٔ او (بنقل یاقوت از آنکتاب در معجم الادباء ٥ : ٣٨١) نیز صریحاً آمده است و نصّه : « فلمّا کان في هذا الوقت و هو رجب سنة ٤٠٠ عثرت علی المسوّدة و بیّضتها(١) » ، و ابن خلّکان ج ٢ ص ١٧٣ وذهبی در میزان الاعتدال ج ٣ ص ٣٥٥ و

(١) در کتاب الصّدیق و الصّداقة طبع مصر سنه ١٣٢٣ که نگارنده بدست دارد بجای عبارت مذکور چنین مسطوراست : « فلما مرّعلی ذلك بعض سنین عثرت علي المسوّدة و بیّضتها » بدون ذکر ماه و سال ،

سبکی در طبقات الشّافعیّه ج ٤ ص ۲ و حاجي خليفه در عناوين ثلب الوزيرين و الاقناع و المقابسات نیز همه همین استنباط را کرده اند ، معذلك كلّه سیوطی در طبقات النّحاة ص۳٤۹ و حاجي خليفه در عناوين الامتاع والمؤانسة وبصائر القدماء وفات اورا در حدود سیصدو هشتاد نگاشته اند ، و صاحب روضات الجنّات ص ۷٤٤ از اینها نیز گذرانیده وفات او را بنا بروایتی درسنهٔ سیصدو شصت یعنی اقلاً چهل سال قبل از تاریخ واقعی آن ضبط کرده است ، در کتاب شدّ الأزار عن حطّ الاوزار در مزارات و مقابر شیراز تألیف معین الدّین ابو القاسم جنید شیرازی درحدود ۷۹۰ هجری مؤلّف آنکتاب تاریخ وفات ابوحیّان توحیدی را در سنهٔ چهار صد و چهارده در شهر شیراز مرقوم داشته و گوید در همانجا در گورستان محاذی قبر شیخ یعنی شیخ کبیر ابو عبدالله بن خفیف(۱) مدفون شد ، و عین عبارت او از روی نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه (شرقی ۳۳۹۵) ورق ۳۲ - ۳۳ از قرار ذیل است :

« ابوحيّان احمد بن العبّاس الصّوفي التّوحيدى ، صحب المشايخ و سافر ورحل و تكلّم فى التّصوف و التّوحيد و كان اماماً فى اللّغة و النحو صحب السّيرافى و كان شديد التعصّب له و صحب ابن عباد و ابا علي و له حظّ (۲) على ابن عبّاد زائد وكلام على ابى على وهوشديد الدّيانة وله مصنفات كثيرة منها كتاب البصائر و كتاب الاشارات(۳) و كتاب الامتاع و المؤانسة ، و جاور بيت اللّه الحرام و كان بينه وبين شيخ الشّيوخ ابى الحسين شئ فلمّا مات ابوحيّان قال شيخ الشّيوخ ابوالحسين رأيته فى المنام فقلت ما فعل اللّه بك قال غفرلى على رغمك فلمّا اصبح امر شيخ الشّيوخ اصحابه فحمل فى محفّة الى قبره ليصلّى عليه فزاره و امر بلوح كتب عليه هذا قبر ابى حيّان التّوحيدى فوضع على قبره ، توفّي فى سنة اربع عشر [ة] و اربعمائة ودفن فى المقبرة المحاذية للشيخ » ، انتهى باختصار ،

---

(۱) بخاء معجمه ، انظر تاج العروس في خ ف ف ، و بحاء مهمله چنانکه در بعضی کتب است تصحیف است ،

(۲) تصحیح قیاسی ، وفى الاصل : خط ،

(۳) یعنی الاشارات الالهية (معجم الادباء ٥ : ۳۸۱ ، و ابن ابى الحديد ۳ : ٤۳۱) ،

ولی چون اسم او و اسم پدر او را چنانکه ملاحظه میشود برخلاف عموم مورّخین احمد بن العبّاس نگاشته بجای علیّ بن محمّدبن العباس راقم سطور چندان اطمینان کاملی ندارد باینکه مؤلّف مزارات شیراز را درشخص ابوحیّان توحیدی خلط و سهوی روی نداده و اورا باکسی دیگر بهمین کنیه ونسبت اشتباه نکرده باشد، بخصوص اینکه در حقّ او گوید: « و هو شدید الدّیـانة » که بکلّی خلاف معهود و مستنبط از مسطورات ابوحیّان توحیدی و خلاف تصریحـات جمهور علماست دربارهٔ وی ونیز گوید: « جاور بیت‌الله الحرام » که هرگز چنین مطلبی در هیچ مأخذی دیگر تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد راجع به ابوحیّـان توحیدی دیده و شنیده نشده است.

باری ابوحیّان صاحب ترجمه با همهٔ فضایل و مقام عالی او در علم از جعل کردن اخبار و احادیث و حکایات ودسّ آنها درکتب بعنوان اخبار و حکایات واقعیّهٔ تاریخیّه چندان مضایقهٔ نداشته است و باصطلاح از جملهٔ وضّاعین بوده است، و بعضی از علما مانند یاقوت و ابن ابی الحدید و ذهبی ملتفت این نـکته شده ومردم را از افتادن بدام مرویّات و محکیّات او تحذیر نموده‌اند مثلاً حکایت طویل پیغام فرستادن ابوبـکر و عمر بحضرت امیر بتوسّط ابوعبیدهٔ جرّاح و جواب آنحضرت بدان پیغام که ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغة ۲ : ۵۹۲ ـ ۵۹۷، وابن العربی در محاضرة الابرار ومسامرة الأخیار ۲ : ۱۰۲ ـ ۱۱۰ و قلقشندی در صبح الأعشی في صناعة الانشا ۱ : ۲۳۷ ـ ۲٤۷ ازو (ظاهراً ازکتاب البصائر او) نقل کرده اند بـکلّی و سراپا مصنوعی است و آثار وضع بروجنات آن حکایت برای هرکسی که ادنی انسی باوضاع و رسوم و مکالمات آن عصر داشته باشد از هزار فرسنگ لایح و هویداست وابن ابی الحـدید نیز همین گونه حدس زده است وذهبی در میزان الاعتدال گوید کـه خود ابوحیّان اقرار کرده که وی عالماً عامداً این حکایت را برای ردّ روافض جعل کرده است، ـ و همچنین وصیّت نامهٔ مجعول عبّاس عمّ حضرت رسول در مرض موت خود خطاب

بحضرت امیر که ابن ابی الحدید ۳ : ۲۸۲–۲۸۳ آن وصیّت را از کتاب تقریظ الجاحظ او روایت نموده بدون شك بکلّی ساختگی خود ابوحیّان است و همان طرز و شیوهٔ خیالات و عبارات و انشاء خود اوست بعینها ‹ – و کذلك فصلی که ابوحیّان توحیدی بزعم خود از قول ثابت‌بن قرّهٔ صابی راجع بعقیدهٔ این اخیر در حقّ عمر بن الخطّاب و حسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت در معجم الأدباء ۶ : ۶۹ – ۷۱ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابوحیّان است که بدهان صابی گذارده است ‹ – و بشرح ایضاً حکایت بسیار دلکش ممتّع ابن ثوابه وتصمیم او بتحصیل علم هندسه که یاقوت در معجم الأدباء ۲ : ۴۴ – ۵۱ از کتاب ثلب الوزیرین او روایت کرده بدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیز حدس زده بکلّی مصنوعی واز مجعولات خود اوست برای سخریه و استهزاء بابن ثوابه وصاحب بن عبّاد ‹

ماخذ ‹ — بعضی از مآخذی که متضمّن ترجمهٔ حال ابوحیّان توحیدی یا ذکری ازاو استطراداً یا نقل فصولی از یکی از مؤلّفات اوست ازقرار ذیل است : **ذیل تجارب الامم** از ابوشجاع وزیر طبع مصر ص ۷۵ – ۷۷ ‹ — **معجم الادباء** یاقوت ج ۱ ص ۱۵ ‹ ۱۲۴ – ۱۲۵ ‹ ۱۴۱ ‹ ۱۴۸ – ۱۴۹ ‹ وج ۲ ص ۸۹ – ۹۰ ‹ ۹۵ ‹ ۲۷۳ – ۳۰۴ ‹ ۳۱۷ – ۳۱۹ ‹ وج ۳ ص ۸۵ – ۱۲۵ ‹ وج ۵ ص ۱۵۷ ‹ ۲۸۲ – ۲۸۳ ‹ ۳۵۹ – ۳۶۸ ‹ ۳۸۰ – ۴۰۷ (شرح حال او) ‹ وج ۶ ص ۶۹ – ۷۳ ‹ ۱۵۰ ‹ ۲۸۲ ‹ وج ۷ ص ۱۶۲ – ۱۶۳ ‹ — **محاضره الابرار ومسامره الاخیار** از محیی الدّین بن العربی طبع مصر سنه ۱۳۲۴ ج ۱ ص ۵ وج ۲ ص ۱۰۲ – ۱۱۰ ‹ — **شرح نهج البلاغة** از ابن ابی‌الحدید طبع مصر ۲ : ۳۷۴ ‹ ۵۹۲ – ۵۹۷ ‹ و ۳ : ۲۸۲ – ۲۸۳ ‹ ۴۳۱ ‹ — **طبقات الحکماء** قفطی ص ۸۲ ‹ ۸۳ ‹ ۸۸ ‹ ۲۸۳ ‹ — **ابن خلکان** طبع طهران ۲ : ۱۷۰ ‹ ۱۷۲ – ۱۷۳ در شرح حال ابو الفضل محمّد بن العمید ‹ — **مختصر الدول** ابن العبری ص ۳۰۸ ‹ — **میزان الاعتدال** ذهبی طبع مصر ۳ : ۳۵۵ ‹ — طبقات الشّافعیّهٔ سبکی طبع مصر ۴ : ۲ – ۳ ‹ — **شدالازار عن حط الاوزار لزوار المزار** لمعین الدّین

ابی القاسم جنید الشّیرازی در مقـابر و مزارات شیراز که در حـدود ۷۹۰ هجری تألیف شده نسخـهٔ موزهٔ بریطانیّه (شرقی ۳۳۹۵) ورق a ۳۲ — a ۳۳، **صبح الاعشی فی کتابة الانشا** للقلقشندی طبع مصر ۱ : ۲۳۷_۲۴۷، **بغیة الوعاة فی طبقات النحاة** سیوطی ص ۳۴۸ — ۳۴۹، **مفتاح السعادة** طاشکبری زاده طبع حیدر آباد دکن ج ۱ ص ۱۸۸ — ۱۸۹، — **کشف الظنون** حاجی خلیفه در عناوین « الأمتاع والمؤانسة » و « الأقناع » (که بدون شبهه تصحیف همـان عنوان یعنی الأمتاع است) ، و « بصـائر القدمـاء » ، و « ثلب الوزیرین » ، و « المـقـابسات » ، — **روضات الجنات** مرحوم آقا محمّد بـاقر خونساری ص ۷۴۴، — **دائرة المعارف اسلام** در عنوان « ابوحیّان توحیدی » ج ۱ ص ۹۰ — ۹۱ بقلم مرگلیوث مستشرق انگلیسی ، — **مقدمهٔ اخوان ــ الصفا** طبع جدید مصر سنهٔ ۱۳۴۷ باهتمام خیر الـدّین زرکلی در مواضع مختلفهٔ آن ، — **الاعلام** تألیف همان مؤلّف ص ۶۸۹ — ۶۹۰ ، — **مقدمهٔ مقابسات** طبع جدید مصر سنهٔ ۱۳۴۷ باهتمام حسن سندوبی ص ۱ — ۱۱۴ که تابع آن کتاب بقدر امکان آنچه توانسته اطّلاعات راجع بشرح حال ابوـ حیّان توحیدی و مؤلّفات او را از کتب مختلفه جمع آوری نموده است ، ولی عیب بزرگ این مقدّمه اینست که مؤلّف از ذکر مآخذ فرداً فرد مطالب خود بکلّی سکوت اختیار کرده و بهمان تعداد مجموعی آنهـا در یك موضع در اوّل مقدّمـه (ص ۶) اکتفا نموده بقسمی کـه برای خوانندهٔ این ۱۱۴ صفحهٔ طویل بهیچوجه ممکن نیست بداند که هر فصلی وهر حکایتی از آنها جدا جدا منقول از چه مأخذی است تا در مورد احتیاج بتواند خود او آن مطلب را با اصل منقول عنه مقابله و مقایسه نماید مگر آنکه برای هر مطلبی بانفراده بتمام مآخذ مسطوره در اوّل مقدّمه من اوّلهـا الی آخرها رجوع نماید ، طابـع مزبور غالب فصول را ابتدا بساکن چنین شروع میکند : « قال ابوحیّـان فی کتاب تقریظ الجاحظ » یا « قال ابوحیّان فی کتاب الزّلفة » یا « قال ابو حیّان فی کتاب مثالب الوزیرین » الخ بقسمیکه خوانندهٔ که از اوضاع درست مسبوق

نباشد قطعاً چنین گمان خواهد کرد کـه وی مستقیماً ازین کتب که چنانـکه معلوم است اغلب آنها اکنون بکلّی از میان رفته است نقل میـکند، و شاید تا درجهٔ قصد طابع نیز همین بوده و میخواسته چنین وانمود کند که وی با مآخذی و منابعی سر و کار داشته که عموم ناس را دسترس بدان نیست چنانـکه در آخر مقدّمهٔ خود ص ۱۱٤ گوید: «قلت هذا مارأیت اثباته ههنا من آثار ابی حیّان و مرویّاته و رسائله ممّاعثرت علیه بعدالجهد الجهید فی بطون الـکتب وطوایا ـ الأسفار ممّا لا علم لأکثر المطّلعین به الخ»، و حال آنکه جمیع مسطورات او مطلقا و بلا استثنا منقول است از مآخذ معمولهٔ متداوله مانند معجم الأدبـاء یاقوت و تاریخ الحکماء قفطی و ابن خلّـکان و غیر ها که جمیعاً چاپ شده و در محلّ دسترس خاص و عام است.

ضمیمهٔ دوم

(رابع بص ۱۰۳ ص ۱۷ — ۱۸)

ابو جعفر پادشاه سیستان

هـو ابو جعفر احمد بن محمّد بن خلف بن اللّیث بن فرقـد بن سلیم بن ماهان پادشاه سیستان (سنهٔ ۳۱۱ — ۳۵۲) از خانوادهٔ صفّاریان ولی نه از نسل مؤسّس آن سلسله یعقوب لیث یا برادرش عمرولیث بلـکه ازبنی اعمام آندو نفر زیرا که فقط از ما هان ببالا نسب هر دو خانواده بیکدیگر متّصل میشود چه نسب یعقوب لیث از اینقرار است: یعقوب بن اللّیث بن المعدّل بن حاتم ابن ماهان، ولي از ماهان بپائین یعنی از دو پسر ماهان سلیم و حاتم نسب دو خانوادهٔ مذکور ازیکدیگر جدا میگردد: سلیم جدّ اعلای ابوجعفر است وحاتم جدّ اعلای یعقوب لیث.

ابو جعفر مذکور پدر خلف بن احمد معروف ممدوح بدیع الزّمان همدانی و ابوالفتح بستی است و مدایح آندو در حقّ او و از جمله این ابیات بستی:

خلف بن احمد احمد الأخلاف　　اربی بسودده علي الأسلاف

الخ مشهور است ودر تاریخ یمینی وغیره مذکور ، و خلف بن احمد مزبور در سنهٔ ۳۹۳ بدست سلطان محمود غزنوی گرفتار شد و ممالك او بتصرّف وی در آمد و بالاخره در محبس گردیز در سنهٔ ۳۹۹ وفات یافت و تفصیل این وقایع در کتب تواریخ مسطور است غرض اینجا فقط معرّفی پدرش ابو جعفر ما نحن فیه است که شهرتش نسبةً ازپسر کمتر است ، مادر ابو جعفر سیّده بانو دختر محمّد بن عمرو بن اللّیث صفّاری است (تاریخ سیستان ص ۲۱۲ و ۲۵۱)، و بهمین مناسبت او و پسرش خلف بن احمد چنانکه سابق نیز گفتیم هر دو معروف بوده اند بابن بانو و ابن بانویه ، در نسب نامهٔ این خانواده که بدقّت ازروی تاریخ سیستان استخراج شده قدری پا فشردیم زیرا که بعضی مورّخین را درین خصوص اشتباهاتی عجیب دست داده و علی التّحقیق ندانسته اند این ابوجعفر و پسرش خلف بن احمد کیستند و از چه خانوادهٔ بوده اند و نسبت آنها با صفّاریّه چیست ، ـ باری ابو جعفر صاحب ترجمه پادشاهی حکیم و فیلسوف ومحبّ علم وفضل وجوانمرد وسخی بوده است و یکی قصاید غرّاء رودکی که هنوز باقی است و در صحّت نسبت آن برودكي جای شك نیست و مطلع آن اینست :

مادر می را بکرد باید قربان　　بچهٔ او را گرفت و کرد بزندان

درمدح اوست و این قصیدهٔ فائقه بالتمام با تفصیل حکایت راجع بدان در تاریخ سیستان مسطور است .

ابو دُلَف مِسعر بن مهلهل خزرجی سیّاح معروف که در سلطنت نصربن احمد سامانی (۳۰۱ــ۳۳۱) سفری بچین وهند وبلاد ترك نموده بود وسفر نامهٔ او را یاقوت در معجم‌البلدان در سی و اند موضع متفرّق ازآنکتاب نقل کرده است وقتی در یکی ازسفرهای دور و دراز خود از سیستان عبور نموده وبخدمت این پادشاه باذل دریا دل رسیده بوده است واو را از قرارذیل وصف میکنند :

« وكان صاحب سجستان في وقت موافاتي ايّاها ابا جعفر محمّد بن احمد [ظ :

احمد بن محمّد] بن اللّيث و هو رجل فيلسوف سمح كريم له في بلد [ه] طراز تُعمل فيه ثياب و يخلع في كلّ يوم خلعة على واحد من زوّاره ويقوم عليه من طرازها بخمسة آلاف درهم و معها دابّة التّوبة و ولىّ الحمام (؟) والمسند و المطرح و مسورتان و مخدّتان و بذلك يعمل ثبت و يُسلم الى الزّائر فيستوفيه من الخازن » (معجم البلدان ج ۳ ص ٤٥٨) .

در تاريخ سيستان ص ۲۵۲ گويد : « و امير با جعفر مردى بود بيدار و سخى و عالم و از هرعلمى بهرهٔ داشت و مردمان جهان اندر روزگار او آرام گرفتند و هيچ مهترى بشجاعت او نبود اندرين روزگارها و ساعات و اوقات بخش كرده بود زمانى بنماز وخواندن زمانى نشاط وخوردن زمانى كار پادشاهى باز نگريدن زمانى بآسايش و خلوت آراميدن و ذكر او بزرك شد در جهان نزديك مهتران عالم » ، انتهى ،

وهمين ابوجعفر پادشاه سيستان است كه پانصد و چهل مسئله از فنون مختلفهٔ ادب و شعر و قرآن و احكام وغيره بتوسّط ابوسليمان منطقى ببغداد فرستاد وجواب آنها را ازابو سعيد سيرافىسؤال نمود چنانكه سابقاً بدان اشاره نموديم ، واين فقره تا اندازهٔ دليل بر رسوخ قدم پادشاه مزبور است در علوم متداوله در آن عصر در عموم بلاد اسلام ،

دريتيمة الدّهر ثعالبي ج ٤ ص ۲۳۵ استطراداً ذكرى از ابوجعفر صاحب ترجمه آمده ، در شرح حال خليل بن احمد السّجزى قاضى سيستان از جانب سامانيان گويد : « وهوالقائل لأبى جعفر صاحب سجستان في تهنئة قصر بناه :

شيّدت قصراً عالياً مشرفاً ... بطائرَىْ سعد ومسعودِ

كأنّما يرفع بنيانه ... جنّ سليمان بن داودِ

لا زلت فيه باقياً ناعماً ... على اختلاف البيض والسّودِ

وكان مكتوباً فى صدر الأيوان فيه :

من سرّه ان يرى الفردوس عاجلة ... فلينظر اليوم فى بنيان ايوانى

اوسرّه انْ يَري رضوانَ عن كثبٍ ... بملءُ عينيه فلينظر الي الباني

ولمّا قتل ابوجعفر امر الخليل ان يكتب تحتهما من قبله :

لوكانت الدّار فردوساً وسا كنها رضوان لم يبلَ فيها جسم رضوان
الموت اسرع في هذا فاهلكه والدّهر اسرع في تخريب ايوان» .

تولّد ابو جعفر مذكور در روز دوشنبه چهار روز باقی مانده از شعبان سنهٔ دویست و نود و سه بود (تاریخ سیستان ص ۲۱۴)، وجلوس او در روز چهار شنبه سیزده روز باقی از محرّم سنهٔ سیصد و یازده (ایضاً، ص ۲۴۷)، وپس از چهل و یك سال سلطنت شب سه شنبهٔ دوّم ربیع الاوّل سنهٔ سیصد و پنجاه و دو گروهی از چاکران خاصّ وی اورا اندر مجلس شراب بکشتند و بیت المال غارت کردند (ایضاً ص ۲۶۳-۲۶۴) .

در تاریخ گزیده ص ۳۸۲ در فصل سلطنت نصر بن احمد سامانی گوید : « امیر نصر در هراة روزی جوانی نیکو روی در کار گل یافت فرّ بزرگی ازو مشاهده کرد ازنام ونژادش پرسید وامان داد گفت نامم احمد است ونژاد از تخم بنی لیث امیرنصر را برحال او رقّت آمد او را نوازش فرمود و اموال بخشید واز اقربای خودش زن داد و بامارت سیستان فرستاد وتاغایت امارت سیستان در تخمهٔ اوست » انتهی، ومراد از احمد دراین حکایت افسانه مانند بقرینه نام ونسب و توافق عصر بلاشبهه همین ابوجعفر احمد بن محمّد بن خلف مانحن فیه است لاغیر .

در ذیل تجارب الأمم از ابو شجاع وزیر ص ۷۵ بمناسبت اینکه نامی از ابو سلیمان منطقی سجستانی بمیان آمده طابع آن کتاب مأسوف علیه آمدرز مستشرق انگلیسی درحاشیه گوید : « هو محمّد بن طاهر بن بهرام المنطقی وهو مصنّف کتاب صوان الحکمة وصحب اباجعفر بن کاکویه ملك سجستان » انتهی، وچنانکه ملاحظه میشود مستشرق مزبور ابوجعفر مانحن فیه پادشاه سیستان را با ابو جعفر محمّد بن دشمنزیار معروف بابن کاکویه مخدوم شیخ ابوعلی سینا و پادشاه اصفهان و مضافات (سنهٔ ۳۹۸-۴۳۳) اشتباه نموده و دوشخص تاریخی بکلّی متغایر بایکدیگر را که اصلا وابدا ربطی باهم نداشته اند وعصر یکی

قریب یك قرن بعد از عصر دیگری بوده بایکدیگر خلط کرده است .

ماخذ: یتیمة الدهر ثعالبي ج ٤ ص ۲۳۵ ، — **معجم البلدان** یاقوت ج ۳ ص ٤۵۸ ، **معجم الادباء** همو ج ۳ ص ۱۰۰ ، — **تاریخ گزیده** طبع اوقاف گیب ص ۳۸۲ ، — **تاریخ سیستان** ص ۱۵۲ ، ۲۰٦ ، ۲۱٤ ، ۲٤۷ — ۲٦٤ ، ۲۷۷ ، (تاریخ سیستان مانحن فیه درحدود سنهٔ هفتصد هجری تألیف شده و نام مؤلّف آن معلوم نیست و ازقرار مذکور درسنهٔ ۱۲۹٦ درپاورقی روزنامهٔ « ایران » چاپ شده است ، ونمرات صفحات حواله به نسخهٔ خطّی است از آنکتاب که دوست فاضل من آقای میرزا عبّاسخان اقبال آشتیانی شکر الله سعیه برای من نویسانیده‌اند ، وازقرار تقریر بعضی دوستان نسخهٔ نفیسی ازین کتاب اکنون در طهران در کتابخانهٔ آقای ملك الشعراء بهار خراسانی موجود است ، و درچند ماه پیش کتابخانهٔ ملّی پاریس نیز نسخهٔ ازآن ابتیاع نموده که هرچند نسخهٔ جدیدی است ولی نسبةً مصحّح ومضبوط است) .

ضمیمهٔ سوم

(راجع بص ۱۱۵ س ۱۳ — ۱٤)

ابو الفضل عبد الله بن العارض الشّیرازی

وزیر صمصام الدّولة بن عضد الدّوله ، — کذا فی تاریخ الحکماء للقفطی ص ۲۸۳ ، و راقم سطور در کتب تواریخ معموله مانند ذیل تجارب الأمم از ابو شجاع وزیر و کامل ابن الأثیر و بعضی قطعات کـه از تاریخ هلال صابی بدست است تا کنون بنام وزیری از آنِ صمصام الدّوله باین نام و نشان یعنی ابوالفضل عبدالله بن العارض الشّیرازی برنخورده‌ام ، اوّلین وزیر معروف صمصام الدّوله که با ابوحیّـان توحیدی نیز آشنا بوده و ابوحیّان مکرّر نام او را در تألیفات خود برده است ابن سعدان (ابو عبد الله الحسین بن احمد بن سعدان) است که شرح حال او اجمالاً سابق در ص ۱۱۰ مذکور شد ، واین ابوالفضل

عبد الله بن العارض الشّیرازی مذکور در تاریخ الحکماء قفطی قطعاً باید همان کسی باشد که در معجم الأدباء یاقوت ۲ : ۳۰۶ و ۵ : ۲۴۹ و ۶ : ۲۶۱ — ۲۶۳ نام او بعنوان ابو الفضل بن احمد الشّیرازی و ابو الفضل بن ابی الحسین العارض و ابو الفضل العارض مکرّر برده شده است و از سیاق عبارت یاقوت در مواضع مذکوره صریحاً بر میآید که وی یکی از ارکان دولت بویهیان و مخصوصاً عضد الدّولهٔ دیلمی بوده است، ولی چنانکه گفته شد تا کنون در کتب تواریخ بنظر نرسیده که کسی نسبت وزارت صمصام الدّوله را باو داده باشد، پس یا قفطی را در باب نام و نسب او یا در خصوص وظیفه و شغل او اشتباهی دست داده، یا در کتب تواریخ معموله که بدست است از ذکر نام او مابین وزراء صمصام ـ الدّوله شاید غفلتی واقع شده، یا شاید استقصاء راقم سطور ناقص و از نظر من این فقره فوت شده است.

ضمیمهٔ چهارم

(راجع بص ۱۰۱ و ۱۲۳)

بعضی نسخ موجوده از مختصرات صوان الحکمة

این رساله تحت الطّبع بود که دوست فاضل من آقای پل کروس (۱) مستشرق آلمانی در نتیجهٔ مذاکرات شفاهی با راقم سطور شمارهٔ از مجلّهٔ آلمانی موسوم به «اسلامیکا» منطبعهٔ لیپزیك (نمرهٔ ۵ از سال ۱۹۳۱ م) را بمن ارائه دادند که درآن شماره مقالهٔ مطوّلی بقلم یکی دیگر از فضلاء مستشرقین آلمان آقای مارتین پلسنر (۲) مندرج بود، در این مقاله در صفحات ۴۳۴ — ۵۳۸ فاضل مزبور بمناسبتی ذکری از بعضی نسخ موجودهٔ صوان الحکمهٔ ابو ـ سلیمان سجستانی (یعني اختصاراتی از آن نه اصل کامل آن) و تتمّهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی وذیلی براین کتاب اخیر بمیان آورده که تتمیماً للفائدة مناسب

---

(۱) M. Paul Kraus.
(۲) M. Martin Plessener.

چنان دانستم خلاصهٔ مسطورات او را در این موضوع مخصوص که ربط تامّی با رسالهٔ حاضره دارد در اینجا علاوه نمایم :

ازقرار تقریر پلسنر مزبور که خود بشخصه بسیاری از نسخ خطّی کتابخانه‌های استانبول وقونیه ودمشق را بدقّت معاینه نموده ووصف آن نسخ‌را در مقالهٔ مذکوره مشروحاً بدست داده است اکنون در کتابخانهای مختلف استانبول سه مجموعه موجود است که هریك از آن سه مجموعه مانند نسخهٔ سابق الذّکر لیدن (رجوع بص ۱۲۳) و بهمان طرز و ترتیب ولی بسیار مفصّل تر ومبسوط‌تر از آن مشتمل بر سه رسالهٔ آتیه است :

اول، منتخباتی بسیار مبسوط از اصل صوان الحکمهٔ ابو سلیمان سجستانی،
دوم، تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ بیهقی تمام و کمال بدون اختصار،
سوم، ذیلی بر این کتاب اخیر از مؤلّفی نامعلوم که باحتمال قوی باید همان غضنفر تبریزی مذکور درص ۱۲۳ باشد، ووصف اجمالی سه مجموعهٔ مزبوره ازقرار ذیل است :

۱ ــ نسخهٔ موجوده در کتابخانهٔ بشیر آقا نمرهٔ ۴۹۴، این نسخه دارای ۱۶۷ ورق (۳۳۴ صفحه) است و بخط نسخ و مورّخهٔ سال ۶۸۹ هجریست ومحتویات آن از اینقرار است : الف، انتخاباتی از اصل صوان‌الحکمهٔ ابوسلیمان سجستانی ورق ۱ ــ ۹۵، ب، تتمهٔ صوان الحکمهٔ بیهقی تمام و کمال ورق ۹۵ ــ ۱۳۶، ج، ذیلی بر این کتاب اخیر ورق ۱۳۶ ــ ۱۶۷، (۱)

۲ ــ نسخهٔ موجوده در کتابخانهٔ ملاّ مراد نمرهٔ ۱۴۰۸ که غلطاً درطبع نمرهٔ ۱۴۳۱ چاپ شده است، این نسخه دارای ۱۵۷ ورق (۳۱۴ صفحه) است بخط نسخ ومورّخهٔ سنهٔ ۶۳۹ هجری است ومحتویات آن ازاین قراراست : الف، انتخاباتی از اصل **صوان‌الحکمه** ورق ۱ ــ ۸۸، ب، تتمهٔ صوان‌الحکمة ورق ۸۸ ــ ۱۲۶، ج، ذیل این کتاب اخیر ورق ۱۲۶ ــ ۱۵۷، (۱)

---

(۱) سابق درص ۱۰۱ نیز اشارهٔ باین دونسخه یعني نسخهٔ کتابخانهٔ بشیر آقا و نسخهٔ کتابخانهٔ ملاّ مرادشد ولی من درحین تحریرآن موضع ازکم وکیف محتویات این دونسخه بنحوتفصیل بی‌اطلاع بودم واستناداً بمذاکرات شفاهی آقای سیّد کلیم‌الله حیدرآبادی سابق‌الذّکر آندورا فقط دونسخه از تتمّة صوان‌الحکمهٔ بیهقی فرض میکردم و نمیدانستم که علاوه بر آنکتاب شامل قسمت مهمّی از اصل صوان‌الحکمه و ذیلی مفصّل بر خود تتمّة صوان‌الحکمة نیز هست .

۳ ــ نسخهٔ موجوده در کتابخانهٔ کوپریلی نمرهٔ ۹۲ ، این نسخه دارای ۲۱۵ ورق (۴۳۰ صفحه) است بخطّ نسخ و تاریخ کتابت ندارد ولی ظاهراً درقرن هشتم هجری استنساخ شده و محتویاتآن عبارت است از **الف** ، انتخاباتی مفصّل از اصل صوان الحکمة ورق ۱ ــ ۱۲۳ ، **ب** ، تتمة صوان الحکمة ورق ۱۲۳ ــ ۱۷۱ ، **ج** ، ذیل این اخیر ورق ۱۷۱ ــ ۲۱۵ ،

و چنانکه ملاحظه میشود منتخبات اصل صوان الحکمهٔ ابو سلیمان سجستانی که دراین سه مجموعه مندرج است مانند نسخهٔ سابق الذّکر لیدن (رجوع بص ۳۱) فقط عبارت از هفت هشت صفحهٔ خشك و مختصر نیست بلکه درهر سه نسخه از حسن اتّفاق انتخاباتی بسیار مطوّل و مبسوط از آن کتاب نفیس بدست داده شده : درنسخهٔ بشیرآقا ۹۵ ورق یعنی ۱۹۰ صفحه ، در نسخهٔ ملاّ مراد ۸۸ ورق = ۱۷۶ صفحه ، ودرنسخهٔ کوپریلی ۱۲۳ ورق = ۲۴۶ صفحه ،

۲۸ صفر ۱۳۵۲ هجری قمری ،

مونس الأحرار

نسخهٔ که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است موسوم است بمونس‌الأحرار في دقايق الاشعار تأليف محمّد بن بدر جاجرمی شاعر، و عبارت است از مجموعهٔ از انتخابات بسیار مبسوط مفصّل از اشعار فارسی از همهٔ انواع آن از قصاید و غزلیّات و مقطّعات و رباعیّات و غیرها از قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلاً مذکور خواهد شد، وحسن عمدهٔ این انتخابات یکی در اینست که هریك ازقطعات منتخبه في حدّ نفسها تمام وکامل است ودیگر درآن انتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است، بعبارت واضح تر مؤلّف این کتاب از هریك ازشعراء دویست گانهٔ آتی الذّکر عدّهٔ از قصاید و غزلیّات و نحو ذلك که درنظر او و ازبهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده ودراین مجموعه مندرج ساخته است ولی درخود این قصاید وغزلیّات دیگر هیچ تصرّفی نکرده و انتخاب واختیاری باجتهاد خود درآنها راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده یاغزل مفروض را همچنان دست ناخورده من اوّلها الی آخرها دراین کتاب درج نموده و بدین طریق راه اجتهاد را برای خواننده باز گذارده و ردّ وقبول اشعار را بسلیقهٔ خوداو موکول ساخته است، وازاین لحاظ این مجموعه براغلب تذکرهای شعرا که عموماً ازهرشاعری بعضی ابیات منفردهٔ منقطعه ازسابق ولاحق خودرا انتخاب نموده اند ونادراً اصل قصیده یاغزل را بتمامه ذکر کرده‌اند ترجیح بیّن دارد چه خواننده دراینصورت خودرا مجبور نمی بیند که ذوق وسلیقهٔ خودرا در انتخاب اشعار تابع ذوق وسلیقهٔ مؤلّف قرار دهد و ابیاتی را که مؤلّف پسندیده وانتخاب نموده خواننده نیز بپسندد و ابیاتی را که وی نپسندیده وحذف نموده درنظراو نیز نامطبوع باشد، زیرا بواسطهٔ اذواق و مشارب ناس چنانکه هرکس تجربه نموده اغلب میشود که امر بکلّی برعکس است، ولی بترتیب این این مجموعه که مؤلّف جمیع قصاید وغزلیّات وغیرها بدون هیچ مثلهٔ وحذف و نقصانی ذکر نموده است خواننده در ردّ وقبول اشعار وانتخاب بعضی دیگر بطبق

سلیقهٔ شخصی خود بکلّی آزاد است .

مؤلّف کتاب موسوم است بمحمّد بن بدر جاجرمی . پدر مؤلّف بدرالدّین جاجرمی ازشعراء معروف قرن هفتم هجری‌است در دولت مغول وازمخصوصان شمس الدین محمّدجوینی وزیر هولاکو واباقا ، برادر علاءِ الدّین عطا ملك‌جوینی صاحب تاریخ جهانگشا بوده‌است وشرح حال‌او دراغلب تذکره‌های شعرامسطور است ، از جمله در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی طبع براون ص ۲۲۱-۱۲۹ ، و آتشکده درذیل جاجرم ، ومجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹ .

پسر بدر جاجرمی مذکور محمّد بن بدر جاجرمی‌مؤلّف کتاب حاضر نیز از فضلاء اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم ومعاصر حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (سنهٔ ۷۳۰) ونزهة القلوب (۷۴۰) ، وخواجوی کرمانی (متوفّی در سنهٔ ۷۴۱) و اوحدی اصفهانی (متوفّی در سنهٔ ۷۳۸) ، و سلمان ساوجی متوفّی در سنهٔ ۷۶۹) وآن طبقه اشخاص بوده است ، و مونس الاحرار را در سنهٔ هفتصد و چهل و یك تألیف نموده است .

و اگر اشعاری را که خود مؤلّف ازخود دراین مجموعه آورده است میزان خوبی و بدی شعر او قرار دهیم هر چند بعقیدهٔ راقم سطور اشعار فاضلانهٔ استادانه‌ایست ولی قطعاً اورا از شعراء درجهٔ اول سهل است از شعراءِ درجهٔ دوّم و سوّم نیز نمیتوان محسوب نمود و آثار تکلّف و تصنّع و انحطاط بر اشعار او (و همچنین بر اشعار پدر او بدر جاجرمی ، و همچنین بر اشعار اغلب معاصرین خودکه آثار ایشان را دراین کتاب مخلّد ساخته است (سخت ظاهر است و هرچه هست قشر محض و تصنّعات لفظی و تأنّقات صوری است و ازلطف معنوی وذوق که روح شعر است خالی ، ولی اگر از جنبهٔ شاعریّت او چشم پوشیده اشعار خود اورا موقّتاً کنار بگذاریم و فقط سلیقهٔ اورا در طرز تألیف و تربیت این کتاب مقیاس حکم قرار دهیم میتوان گفت که الحق درانتخاب مبسوط ومفصل این‌همه قصاید غرّا وغزلیّات و مقطعات و رباعیات ازاین همه شعراء فارسی

زبان و مخصوصا از اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان از میان رفته‌است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز در عصر ما بکلی از اذهان فراموش شده است مؤلف خدمت بسیار بزرگی بزبان فارسی و ادبیات فارسی نموده است و ایرانیان بغایت شکرگزار کسی میباشند که آثار دویست نفر از شعراء ایشان را از اقدم القدما گرفته الی شعراء قرن هشتم در بطون دفاتر مخلّد نموده است و اقلاً این مقدار از آثار ادبی ایران را (گرچه در جنب آنچه از اشعار شعراء ما ازمیان رفته است کقطرة من بحر او کحلقة فی فلاة میباشد) از تلف ابدی نجات داده است، و از این لحاظ این کتاب حاضر حایز اقصی درجهٔ اهمیت و اعتبار است، بخصوص که نسخهٔ که عکس حاضر از روی آن بر داشته شده است بظن قوی، متاخم بعلم نسخهٔ اصلی است یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمدبن بدر جاجرمی شاعر است که آنرا از اول تا بآخر بخط دستي خود که خط نسخ خوش ملیحی بوده است بشیوهٔ خطوط آن عصر نوشته و در ماه رمضان سنهٔ هفتصد و چهل و یك هجری آنرا باتمام رسانیده است چنانکه رباعی ذیل که در پایان آخرین صفحهٔ کتاب مسطور است شاهد مثال است :

در هفتصد و چل بود و یك اندر رمضان   مهر اندر حوت و ماه اندر سرطان
بر دست محمّد بن بدر شاعر   مجموعه تمام شد بفضل یزدان

و علاوه بر این وضع خط و کاغذ و مرکب و صور نقاشی (۱) و بعضی املا های مخصوصهٔ کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی را که اکنون عموما دال مهمله نویسند در این نسخه اغلب ذال منقوطه نوشته است، و ما بین ب و ج و ز و ك عربی با معادلات آنها پ و چ و ژ و گ فارسی غالباً در کتابت فرقی نگذارده و «ی» آخر حروف را غالبا ی با دو نقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته، و «که» را غالبا «کي» بعلاوهٔ یائی درآخر نوشته و امثال ذلك) همهٔ از ممیّزات و خصوصیّات

(۱) چند سال پیش که راقم سطور مرتبهٔ اوّل این نسخه را دیدم داراي چند مجلس صورت اعلی بود، ولي اکنون که دوباره بدست من افتاد می بینم همهٔ آنصورتهارا جز یکی محو و خراب که در اول کتاب باقی‌است درآورده اند.

نسخ آن عصر است و همه قرینهٔ واضحه است بر اینکه این نسخه بدون هیچ شك و شبهه مؤخّر از قرن هشتم ممکن نیست استنساخ شده باشد .

و عجب آنستکه این نسخه با وجود آنکه بیش ازششصد سال از تاریخ استنساخ آن میگذرد نسبةً در کمال پاکیزگی و نوی ونا مستعملی باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا محو یا کثیف نشده است و در حواشی آن جز نادراً یاد داشتهائی از مالکین و قرّاء مختلفه آن دیده نمیشود ، از این فقره ونیز از اینکه در عرض این مدّت طویل ششصد ساله این کتاب مابین اهل فضل و ادب تقریباً بکلّی مجهول بوده است و کمتر کسی از مؤلّفین اسمی از آن برده یا نقلی از آن کرده اند ، و نیز از اینکه نسخ این کتاب در نهایت ندرت و از کبریت احمر نایاب تر است ، از مجموع این قرائن شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخه حاضره (که علی الظّاهر نسخهٔ اصلی مصنّف است چنانکه گفتیم) و بنا برین مأخذ و مصدر نسخ دیگر بایستی باشد بعلّتی از علل شاید بواسطهٔ ضنّت مالکین آن یا شاید محض بطور تصادف و اتّفاق و عدم تعمّد در گوشهٔ بعضی از کتابخانهای خصوصی در زوایای نسیان و خبایای هجران افتاده بوده وبرای فضلا وادبا انتفاع ازآن یا حتّی اطّلاع ازوجود آن کمتر میسّر بوده است ، وعلی ایّ حال راقم سطور بدون اینکه ادّعای تتبّع واستقراء نماید عجالةً هیچ بیاد ندارد که اسم مونس الأحرار یا نام مؤلّف آنرا در هیچ جای دیگر جز در دیباچهٔ کتاب نفیس مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخهٔ دیگری از این کتاب در مدّة العمر خود با وجود فحص ازهمه جا و همه کس در هیچ کتابخانهٔ عمومی یا خصوصی دیده یاشنیده باشد مگر نسخهٔ که ازقرار مذکور درطهران در کتابخانهٔ مشهور آقای حاجی حسین آقا پسر مرحوم ملك التّجار موجود است ، و چون راقم سطور نه عین نسخهٔ مذکوره را دیده و نه عکس یا سوادی ازآن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح منقّحی ازآن درجائی خوانده است بلکه فقط بتسامع ازبعضی دوستان شنیده که یك چنین نسخهٔ در طهران در کتابخانه آقای معزیّ الیه وجود دارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی در خصوص قِدَم و جِدّت یا صحّت و سقم

یا زیاده و نقصان نسخهٔ مزبوره نمیتواند بنماید، گرچه از قرار تقریر شفاهی فاضل دانشمند آقای آقا سیّد حسن تقی زاده مدّ ظلّه که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالاً ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت بنسخهٔ حاضره بقرینه خطّ و سایر خصوصیّات بسیار جدیدتر ولی از حیث قطر و حجم بزرگتر و در نتیجه کاملتر بنظر میآید، در هر صورت اطّلاع کامل از حال آن نسخه موکول است بمطالعهٔ آن شخصاً که فعلاً برای راقم سطور میسّر نیست لهذا برمیگردیم بموضوع نسخه حاضرهٔ خودمان:

نسخهٔ اصلی مونس الأحرار که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است ملك یکی از تجّار عتیقه فروش از ارامنهٔ تبعهٔ ایران است موسوم به هاکُپ کِوُرْکیان(۱) که از سالهای دراز درنیویورك اقامت دارد، و او این نسخهٔ گرانبها را با وسعت قلبی که نظیر آن در زمان ما کمتر مشهود است قریب یکی دوسال بود نزد راقم سطور بعاریت گذارده بود با اجازهٔ هرگونه استفادهٔ ادبی از آن از طبع ونشر و استنساخ و عکس و غیره، ودر همین روزهای اخیر در اثناء نوشتن این دیباچه نسخهٔ مزبوره بمالك اصلی خود اعاده داده شد، این نسخه دارای دویست و پنجاه و هفت ورق (پانصد و چهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرگ ۲۷ سانتی متر در ۱٦ و بخطّ نسخ خوش درشت قدیمی بر کاغذ نخودی رنگ ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد، و عناوین کتاب و بسیاری ازاوقات نیز قوافی اشعار بامرکّب الوان است و غالباً با مرکّب سرخ، و نسخهٔ اصلی دارای چند مجلس صورت بسیار ممتاز اعلی از جنس صورتهای دورهٔ مغول بوده است، ولی فعلاً بعللی که حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جز یکی که در پشت صفحهٔ اوّل کتاب باقی مانده و چون قدری خراب ومحو شده است دست بآن نزده اند وجود ندارد.

مونس الأحرار چنانکه از فهرستی که خود مؤلّف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشود مشتمل است بر سی باب در انواع مختلفهٔ شعر خواه ازحیث موضوع و خواه از حیث لفظ و خواه از هر دو حیث معاً، از قبیل توحیدونعت

(۱) M. Hagop Kevorkian

و حکمت و موعظه و وصفیّات و تشبیهات و مطایبات و مراثی و غیرها و از قبیل قصاید و غزلیّات و ترجیعات و مقطّعات و رباعیّات و فردیّات و تجنیسات و توشیحات و مسمّطات و غیرها ، ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارت است از قصاید ، بعد از آن غزلیّات ، و سپس بترتیب ذکری رباعیّات و مقطّعات و فردیّات .

بدبختانه قریب ده دوازده باب از جملهٔ سی باب کتاب از نسخهٔ حاضرهٔ ما ساقط است ، ولی فوراً این نکته را نیز خاطرنشان قرّاء می نمایم که ابداً و بهیچ وجه من الوجوه تناسبی ما بین ابواب کتاب ازحیث مقدار محتویات آنها منظور نیست بعبارة اخری محتویات ابواب این کتاب با یکدیگر متساویة المقدار مهمل است بلکه حتّی بنسبت بسیار بعیدی متقاربة المقدار نیز نیستند ، مثلاً باب دوم در نعت محمّد مصطفی ص فقط شش صفحه است در صورتیکه باب بیست و هفتم در غزلیات قریب صد و پنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحهٔ آن باقی است) یعنی باب غزلیّات بیست و پنج بار از باب نعت بزرگتر است ، و همچنین باب هفتم در سؤال و جواب فقط نه صفحه است وباب بیست و هشتم دررباعیّات هشتاد صفحه ، و علی هذا القیاس سایر ابواب کتاب که اصلاً و ابداً ادنی ربطی و تناسبی مابین آنها از حیث کثرت و قلّت اشعار ملحوظ نبوده است ، پس از سقوط ده الی دوازده باب از جملهٔ سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب ثلث کتاب باید ساقط باشد از بعضی قرائن جزئیّه که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطور را چنین بنظر میرسد که مجموع اوراق ساقطهٔ این نسخه روی همرفته گویا قریب سدس یا سبع تمام اصل کتاب بوده است و باظهر احتمالات از سدس گویا تجاوز نمیکرده است والله اعلم بحقیقة الحال و تحقیق صحّت یا بطلان این احتمال بسته است بیك مقایسهٔ اجمالی این نسخه با نسخهٔ سابق الذّکر آقای حاجی حسین آقای ملك که ان شاء الله بهمّت یکی از مطالعه کنندگان این کتاب در طهران بسهولت انجام

خواهد گرفت ،(١)

و مخفی نماناد که آنچه گفتیم که قریب ده الی دوازده باب از جملهٔ سی باب کتاب از این نسخه ساقط است بنا برظاهر امراست یعنی فقط از روی مقایسهٔ فهرست اول کتاب است با مندرجات خود کتاب که از این مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب که درفهرست مذکور است از خود متن ساقط است ولی احتمال این فقره نیز میرود که در بعضی از موارد فقط عنوان باب بواسطهٔ سهو ناسخ یا بواسطهٔ سقوط بعضی اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آن باب یا اقلاً مقداری ازآن موجود باشد ، مثلاً ظاهر اینست که از اشعار ترجیعات (باب سابع عشر) مقدار معتدّبهی قریب ١٤ صفحه (ص ٤٠٧_٤٢٠) در اواسط باب غزلیّات (باب سابع و عشرون) که از ص ٣١٥ شروع شده و بص ٤٣٣ ختم میشود(٢) در نسخهٔ ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات در هیچ جا در خود متن مسطور نیست ، و همچنین احتمال قوی میرود که مقداری ازاشعار مقفّی (باب خامس عشر) واشعار مردّف (باب سادس عشر) درتضاعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که از ص ١٧٨ شروع شده و تا ص ٣٠٠ ممتدّ است (٣) مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دو باب یعنی اشعار مقفّی و

(١) نسخهٔ آقای حاج حسین آقای ملك را اینجانب اجمالا یکبار دیده ام ، نسخه ایست بسیار جدید و آن نیز متأسفانه تمام نیست و بعضی ابواب راناقص دارد ویکعدهٔ از ابواب ناقصهٔ آن عین ابوابی است که در نسخهٔ مسیو کورکیان نیز نیست ولی با یك نظر اجمالی که من دیده ام اشعاری در نسخهٔ آقای ملك هست که نسخهٔ مسیو کورکیان از آنها خالی است . متأسفانه در حین طبع این مقالات آقای ملك در طهران نیستند و دسترسی بنسخهٔ ایشان غیر مقدور است تا بین آن و عکس نسخهٔ کورکیان مقایسه ای بعمل آید .
عباس اقبال

(٢) مقصود از شروع شده وختم میشود این نیست که ابتداء وانتهای باب غزلیات دراین دوموضع است بلکه مقصود اینست که ما بین این دو صفحه ٣١٥_٤٣٢ هرچه هست متعلّق بباب غزلیات است ولی چون مخصوصا درهمین دو موضع چنانکه بعد ها خواهیم گفت سقطی هست (در موضع اول یعنی مابین ص ٣١٤_٣١٥ بطور قطع ، ودر موضع دوّم یعنی ما بین ٤٣٢_٤٣٣ بطوراحتمال) لهذا معلوم نیست چه مقدار دیگر از آواخر باب غزلیات از این نسخه ساقط است .

(٣) و هنوز باب تشبیهات اینجاتمام نشده است زیرا ما بین ص ٣٠٠_٣٠١ سقطی هست وبنابرین نمیدانیم تا چند صفحهٔ دیگر این باب تشبیهات ممتد بوده است .

اشعار مردّف در هیچ جا درخود متن مذکور نیست.

و نیز معلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلاً شرح داده خواهد شد فقط در پنج موضع است، درچهارموضع بطور قطع و در یکموضع بطور احتمال، و در ماعدای این مواضع خمسه اوراق کتاب بکلّی مرتب و تمام و علی التوالی است و هیچ چیز نیفتاده است:

سقط اول: ما بین ص ۱۲٦–۱۲۷، که ظاهراً مقداری از باب ثامن در تجنیسات و مکرّرات و تمام باب تاسع در مسمّطات وباب عاشر در ملزوماتو باب حادی عشر درتوشیحات ومحذوفات ومقدار کمی از باب تشبیهات وباب ثانی عشر دراشعار مربّعات(۱) افتاده است،

سقط دوم: مابین ص ۳۰۰–۳۰۱، کهمحتملاً مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیهات (۲) و مقداری از باب خامس عشر در اشعار مقفّی و مقداری ازباب سادس عشر در اشعار مردّف ومقداری ازباب سابع عشر در ترجیعات(۳) و قطعاً تمام باب ثامن عشر در مراثی، و باب تاسع عشر در تواریخ، و بساب عشرون در اختیارات شاهنامه، و باب حادی وعشرون دراختلاج اعضاء منظوم

(۱) مراد از اشعار مربّعات اشعاری است که هر بیت از آنها منقسم بچهار جزء باشد که سه جزء ازآن چهار جزء یك قافیه مخصوص داشته باشد و جزء چهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد، مانند قصیدهٔمعروف معزّی: ای ساربان منزل‌مکن الخ‌که این بیت نمونهٔ آنست: ازروی یارخرگهی ایوان همی بینم تهی وز قدّ آن سرو سهی خالی همی بینم چمن وتمام ابیات این قصیده از اشعارمربّعات است، وهمچنین غزل معروف سعدی کهاین بیت از آنست: گفتم‌که طاوسی مگر عضوی زعضوت خوبتر می بینمت چون نیشکر شیرینی از سر تاقدم، تمام از اشعار مربّعات است، بر عکس این غزل او: امشب سبکتر میزنند این طبل نا هنگام را یا این غزل: زاندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن جامرا.

(۲) عنوان این باب تشبیهات قریب ۱۲۳ صفحه از اول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا معلوم نیست که آیا تمام باب تشبیهات در نسخهٔ ما مسطور است وفقط عنوان باب بعد از قلم ناسخ افتاده است یا آنکه مقداری از آخر باب تشبیهات نیز افتاده است،

(۳) عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقفّی و اشعار مردّف وترجیعات ازنسخهٔ ما در اواسط کتاب ساقط است، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم‌که مقداری از محتویات این سه باب وشاید نیز تمام‌آن سه‌باب درنسخهٔ ما موجود باشد: اشعار مقفّی واشعار مردّف درتضاعیف همین باب تشبیهات وترجیعات در تضاعیف باب سابع وعشرین در غزلیات،–

و قسمتی از اوائل باب ثانی و عشرون در مقطّعات افتاده است ،

سقط سوم : مابین ص ۳۱٤-۳۱٥ ، که مقداری از آخر باب رابع و عشرون در شکایات و تمام باب خامس و عشرون در لغز و معمیات و باب سادس و عشرون در مطایبات ، و قسمتی از اول باب سابع و عشرون در غزلیّات افتاده است ،

سقط چهارم (؟) : مابین ص ٤۳۲-٤۳۳ ، یعنی ما بین آخرین صفحهٔ باب غزلیّات و اولین صفحهٔ باب رباعیّات ، این سقط احتمالی است و یقین نیست ، چه معلوم نیست که ص ٤۳۲ آیا آخرین صفحهٔ باب غزلیّات است و بلا فاصله درصفحهٔ بعد باب رباعیّات شروع میشده است یا آنکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده ازآخر باب غزلیّات افتاده است ، وعلی ایّ حال چیزیکه یقینی است اینستکه اگرهم بوده ازآخر باب غزلیّات بوده است نه ازاول باب رباعیّات چه تمام باب رباعیّات از اول تا بآخر تمام و کمال بدون هیچ نقصانی نه از اوّل و نه از آخر در نسخهٔ ما موجود است ،

سقط پنجم (یا چهارم ؟) : مابین ص ٥۱۲-٥۱۳ ، که تمام باب تاسع و عشرون در اشعار مصوّر و اختیارات قمر و قسمت عمدهٔ باب ثلثون درفردیات باستثنای دوصفحهٔ اخیراین باب یعنی ص ٥۱۳-٥۱٤ افتاده است ولی اوراق ساقطه گویا چیز زیادی نبوده است و از چهار پنج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوز نمیکرده است زیرا باب تاسع و عشرون در اشعار مصوّر که چند صورت ممتاز اعلی داشته و بعدها در آورده‌اند ، من خوب بخاطر دارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آن طور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت و بنا برین از سه چهار ورق لابد بیشتر نبوده است و باب ثلثون نیز بمناسبت موضوع آن که فردیات است یعنی ابیات مفرده گمان نمیکنم چیز زیادی بوده است ، پس روی هم رفته مجموع اوراق ساقطه ازین موضع با قرب احتمالات از پنج شش ورق تجاوز نمیکرده است ،

و این نکته را نیز نا گفته نگذاریم که اوراق نسخهٔ اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بکلّی پریشان و بی ترتیب است و اغلب اوراق در

صحّافی جا بجا شده و در مواضع اصلی خود نیستند ، و من چون جز همین یك نسخهٔ پریشان هیچ چیز دیگری در پیش نداشتم که باستعانت آن بتوانم اوراق‌را مرتّب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد و چهارده صفحهٔ نا مرتّب درهم وبرهم از روی یك‌نسخهٔ منحصر بفرد که ملك شخص هم‌نباشد تابتواند تصرّفی ونمره‌گذاری در آن بنماید ، آن هم اوراق مجلّد بهم دوختهٔ ثابت که پیش و پس کردن آنها ممکن نیست ، کار دشواری بنظر میآمد ، بخصوص که (چنانکه بعدها پس از تلف کردن مقدار عظیمی از وقت من معلوم شد) بسیاری از پاورقیهای این نسخه مخصوصاً در همانجاهائی که اوراق پس وپیش شده است مصنوعی است باین معنی که بعداز پریشانی‌اوراق (نه قبل ازآن) ازروی اوّلین کلمهٔ صفحهٔ مقابل‌ازهمین‌اوراق بی‌ترتیب حالیّه نوشته شده و پاورقی اصلی در این موارد تراشیده شده است و بنابرین این پاورقی ها حاکی از ترتیب اصلی کتاب نیستند ، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد و من در تصرف در اوراق و پیش و پس کردن و نمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند ودر نتیجهٔ تکرار مراجعه و مقایسه و امعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه‌میشود بطبق ترتیب واقعی‌آنها مرتّب نمایم .

بنا برمقدّمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب می نمایم که ارقام فرنگی که در رؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخهٔ اصل است که چنانکه گفتیم بکلی بی ترتیب و پریشان است و بنابرین بهیچوجه من الوجوه این ارقام‌مناط اعتبار نیست ، خوانندگان باید آنها را بکلّی‌کأن لم یکن پندارندو ابداً عطف نظری بآنها ننمایند ، فقط ارقام هندسی فارسی کـه در پشت صفحات عکس (یعنی در طرف سفید آن صفحات) مسطور است مناط اعتبار است لاغیر ،

ازجمله مزایای مخصوصهٔ نسخهٔ حاضره یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تا کنون دیده شده کـه حاوی مقداری معتنی به از رباعیّات خیّام باشد ، و بیان این اجمال‌آنکه قدیمترین نسخهٔ که فعلاً ازرباعیّات خیّام بدست‌است نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ اکسفورد از بلاد انکلستان محفوظ است و تاریخ استنساخ آن‌در سنهٔ هشتصد و شصت و پنج هجری است یعني مدّت طویلی قریب سیصد و پنجاه

سال بعد از وفات خیّام که علی المشهور در سنهٔ ۵۱۷ است نوشته شده است ، و از این تاریخ نه هیچ نسخهٔ از رباعیّات خیّام قدیمتر از نسخهٔ مزبوره اکسفورد تا کنون کسی سراغ داده است (۱) و نه هیچ کتابی از مؤلّفات متقدّمین که در آن مقداری معتدٌّ به از رباعیّات خیّام مذکور و باسم ورسم باو منسوب باشد کسی دیده . یکی دو رباعی که جسته جسته در بعضی از کتب قدما بنام خیّام ذکر شده است مانند مرصادالعباد نجم الدّین دایه مؤلّف درسنهٔ ۶۲۰ : دورباعی ، و جهانگشای جوینی مؤلّف در سنهٔ ۶۵۸ : یك رباعی ، وتاریخ گزیده مؤلّف در سنهٔ ۷۳۰ : یك رباعی ، و این فقدان مطلق مظانّ قدیمی برای رباعیّات خیّام و نیز علاوه بر این سکوت معاصرین خیّام مانند نظامی عروضی صاحب چهار مقاله و ابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ الحکما از اشاره بجنبهٔ شاعریّت او باعث شده بود که بعضی از شکّاکین در صحت نسبت این رباعیات مشهوره بعمر خیّـام نیشابوری حکیم و ریاضی معروف و بلکه در اصل شاعریّت او شك کرده اند .

ولی اکنون بدست آمدن این نسخهٔ حاضره مونس الأحرار که تاریخ استنساخ آن بالصّراحةوبکلمات تامّه (نه بارقام هندسی) سنهٔ هفتصد وچهل و یك است و بنا بر این صد و بیست وچهار سال قدیمتر از قدیمترین نسخ رباعیّـات خیّام یعنی نسخهٔ اکسفورد سابق الذّکر است ، ودر باب بیست و هشتم آن که راجع بر رباعیّـات است مؤلّف فصل مخصوص مستقلّی برای رباعیّات خیّام بعنوان

« فصل پنجم در رباعیات ملك الحکماء (۲) عمر خیام رحمةالله علیه »

---

(۱) نسخهٔ خطّی ملکی دکتور فریدرخ رزن مستشرق آلمانی که اخیراً دربرلین بطبع رسانیده‌اند ودرآخرین صفحهٔ آن نسخه برقم هندسی (نه باکلمات تامّه) ۷۲۱ مرقوم است وعکسی ازین صفحه درآخرکتاب برای‌نمونه چاپ شده بلاشك بقرینهٔ خطّ وسایر خصوصیّات اقلاً دویست‌سال ازتاریخ مزبور ۷۲۱ جدیدتر است وخودطابع نیز دردیباچهٔ کتاب [ص ۳۰ وپیش‌وپس] صحّت تاریخ‌مزبور را قریب بمحال دانسته است .

(۲) عنوان‌ملك‌الحکماتقریباًصریح است‌که خیّام شاعرصاحب‌رباعیّات‌مشهوره همان‌خیّام‌حکیم‌معروف است نه شخصی‌علیحده چنانکه‌بعضی مستشرقین‌بیمزه بتعدّد خیامَینْ حکیم وشاعر قائل شده اند ،

منعقد نموده[۱] و در آن فصل سیزده رباعی باسم و رسم باو نسبت داده‌است[۲] این فقره تا اندازهٔ زیادی احتمال اصالت و صحّت نسبت رباعیّات مشهوره را (و لا اقلّ قسمتی از آنها را) بخیّام قوی تر و قلب را از آن مطمئن تر میسازد، چه معلوم میکند که خیّام در همان اعصار متقاربه با عصر خود او و بعید از عصر ما یعنی فقط دو قرن بعد از وفات او علاوه بر شهرت او بحکمت و ریاضی و نجوم بشعر و مخصوصاً برباعیّات نیز معروف بوده است[۳] بطوریکه اگر کسی مانند مؤلّف مونس الأحرار میخواسته است مجموعهٔ از اشعار شعراء معروف آن عهد ترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقلّی برای رباعیّات عمر خیّام در کتاب خود عنوان نماید، واین فقره بلاشك حاکی است از شهرت رباعیّات خیّام در همان اعصار متلاحقه با عصر خود او و تقریباً ثابت می کند که این رباعیّات (یا اقلاًّ قسمتی ازآنها) از اختراعات متأخّرین نیست که بخیّام موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی از شکاکین سابق الذّکر گمان کرده اند،

خلاصة الکلام مزایای مونس الأحرار بخصوص نسخه حاضره که بخطّ مؤلّف است از هر حیث بسیار است و هر چه در بارهٔ اهمیّت آن گفته شود باز حقّ آن ادا نشده است، ایکاش یکی از محبّان فضل وادب که ذوق معنوی را با تمکّن مادّی

---

(۱) رجوع کنید به ص ٤٤۳ - ٤٤٥ از نسخهٔ حاضره.

(۲) درچند سال قبل که مطبعهٔ کاویانی در برلین مشغول طبع نسخهٔ از رباعیات خیّام متعلق به آقای دکتر رزن آلمانی بود وسابق نیز بدین نسخه اشاره شد راقم سطور این سیزده رباعی را عیناً ازروی همین مونس الأحرار استنساخ کرده برای مطبعهٔ مذکوره فرستاد ومطبعه آن سیزده رباعی را مستقل ومجزا ازرباعیات دیگر درص ۱۹۳ - ۱۹۷ ازآن مجموعه بطبع رسانیده است

(۳) رجوع کنید نیز بتاریخ گزیده که مقارن همین مونس الأحرار در سنهٔ هفتصد و سی (یعنی درست دوازده سال قبل از تألیف مونس الأحرار) تألیف شده است درفصل شعراء عجم درترجمهٔ حال خیّام گوید: «خیّام و هو عمربن ابراهیم در اکثر علوم خاصه درنجوم سر آمد زمان خود بود و ملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسائل خوب و اشعار نیکو دارد و من اشعاره: هر ذره که بر روی زمینی بوده است خورشید رخی زهره‌جبینی‌بوده است گرد ازرخ آستین بآزرم فشان کان‌هم رخ خوب نازنینی بوده است،»ازعنوان کردن خیّام در باب شعراء عجم نه‌در باب علماء و حکماء درتلو ابوریحان وابو معشر وشیخ الرئیس معلوم میشود که شهرت او بشعر در ازمنهٔ قریبه بعصر خود او از شهرت او بنجوم اگر بیشتر نبوده است کمتر نیز نبوده است و نیز از تصریح صریح مؤلّف واضح میشود که خیّام همان خیّام منجم بوده است نه دو شخص علیحده

جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید، و اگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الأحرار را از روی نسخهٔ حاضره با نسخهٔ آقای حاجی حسین آقای ملك و تکمیل ابواب ناقصهٔ آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراءات با انضمام حواشی و فهارس و مقدّمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود، و بدینطریق عدّهٔ کثیری از قصاید فحول شعراء متقدّمین مانند عنصری و فرّخی و منوچهری و ازرقی و ابو الفرج رونی و قطران و ناصر خسرو و معزّی و انوری و مختاری و لامعی جرجانی و سنائی و سیّد حسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و خاقانی و ادیب صابر و مجیر بیلقانی و سوزنی سمرقندی و ظهیر فاریابی و جمال الدین عبدالرّزاق و کمال الدین اسمعیل که در این کتاب مندرج است و از حیث صحّت تفاوت فاحشی با نسخ جدیده و متون مطبوعهٔ آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد و از تطاول تحریفات و تصحیفات لا یعدّ و لا یحصی که متدرجاً بواسطهٔ نسّاخ جاهل درآنها راه یافته است تا اندازهٔ مستخلص خواهد گردید.

١٥ آذر ماه ١٣٠٨ هجری شمسی

مطابق ٤ رجب ١٣٤٨ هجری قمری

محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی

فهارس الکتاب

برای اطّلاع اجمالی از مندرجات این کتاب راقم سطور مناسب چنان دید که فهرست ابواب سی گانهٔ کتاب را با فهرست اسامی دویست نفر شاعری که اشعار ایشان دراین مجموعه مندرج است هردو را ازروی دیباچهٔ این نسخه که خود مؤلّف بدان الحاق نموده در اینجا نقل نماید ولی بعد از آنکه فهرست دوّم را بترتیب حروف معجم مرتّب نموده باشد ، و اگرچه تکرار است از این تکرار برای مزید توضیح وتسهیل کار قرّاء احتراز ننماید زیرا که اوّلاً دردیباچهٔ مؤلّف درفهرست ابواب کتاب حوالهٔ بعدد صفحات داده نشده است، وثانیاً اسامی شعراء آنجا مرتّب بحروف معجم نیست .

فهرست ابواب الکتاب

تمّ فهرست ابواب الکتاب

فهرست اسامی شعرائی

که اشعار ایشان درین مجموعه

مسطور است

منقول ازدیباچهٔ کتاب ولی مرتب بحروف معجم

٥٩ خاوری ، استاد - ،
٦٠ خرمشاه کرمانی
٦١ خسروشاه کرمانی
٦٢ حصر اردی (خضر یزدی ؟)
٦٣ خلیل شیرازی
٦٤ خواجو کرمانی
خیّام ، رجوع بعمر خیّام ،
٦٥ دقیقی
٦٦ ذوالفقار ، سیّد - ،
٦٧ راشدی
٦٨ رافعی
٦٩ رشید وطواط
٧٠ رفیع لُنبانی
٧١ رکن ابهری
٧٢ رکن دعوی‌دار
٧٣ رکنی
٧٤ رودکی ، استاد - ،
٧٥ زیزی (کذا - ؟) ، حکیم - ،
٧٦ زینبی (کذا صریحاً) ،
٧٧ سراج قُمْری
٧٨ سردوز
٧٩ سعدالدّین وزیر
٨٠ سعد بها
٨١ سعد خلیفه
٨٢ سعد نطنزی
٨٣ سعدی شیرازی
٨٤ سعید نیشابوری
٨٥ سعید هروی
٨٦ سلیمانشاه تمور
٨٧ سنائی غزنوی
٨٨ سوزنی سمرقندی
٨٩ سیف اعرج
٩٠ سیف هروی
٩١ سیف‌هروی (تکرار است ازمؤلّف یادوشخص علیحده است ؟)
شاه کبود جامه ، رجوع بکبودجامه
٩٢ شرف‌الدین تبریزی
٩٣ شرف‌الدین ملکی
٩٤ شمالی دهستانی
٩٥ شمس‌الدّین شرفشاه
٩٦ شمس‌الدین کاشی
٩٧ شمس‌الدین کَرْت (بفتح الکاف واضحاً)
٩٨ شمس‌اوحدی
٩٩ شمس سمرقندی
١٠٠ شمس صاحب دیوان
١٠١ شمس طبسی
١٠٢ شهاب‌الدّین مهمره (کذا)
١٠٣ شهید بلخی
١٠٤ صابری
١٠٥ صاین شیرازی
١٠٦ صدرالدّین ابهری
١٠٧ صدر نظامی
١٠٨ طَرْطری ، حکیم - ،
١٠٩ ظهیر فاریابی ،
١١٠ ظهیر نشابوری
١١١ عایشهٔ مقریه
١٢١ عباد دامغانی
١١٣ عبدالرّزاق
١١٤ عبدالواسع
١١٥ عَبْهری
١١٦ عثمان ، قاضی - ،
١١٧ عثمان ما کی
١١٨ عراقی
١١٩ عزّالدّین قزوینی
١٢٠ عرلر (عزیز ؟) مُسْملی (کذا)
١٢١ عسجدی ، استاد - ،
١٢٢ عضد یزدی ، سیّد -
١٢٣ عطّار نشابوری
١٢٤ علاءالدّین هندو
١٢٥ علی فخر شوشتری
١٢٦ عماد حروفی
١٢٧ عماد کرمانی
١٢٨ عماد یوسف لُر
١٢٩ عمادی ، استاد - ،

۱۳۰ عمده تبریزی (عده - ؟)
۱۳۱ عمر خیّام
۱۳۲ عمر فضلویی
۱۳۳ عمعق البخاری
۱۳۴ عمید لومکی (یا لوبکی) ؛
۱۳۵ عنصری
۱۳۶ غضایری
۱۳۷ غیاث الدین امیر محمّد
۱۳۸ فلح بلحی (فتح بلخی ؟)
۱۳۹ فخر الدین کندانی (؟)
۱۴۰ فخر جرجانی
۱۴۱ فخری اصفهانی
۱۴۲ فرّخی سجزي
۱۴۳ فردوسی طوسي
۱۴۴ فرید احول
۱۴۵ فضل الله شفروه
۱۴۶ فضل الله قزوینی
۱۴۷ فلکی شروانی
۱۴۸ قادری
۱۴۹ قطران ، استاد ـ ،
۱۵۰ قمَصري، حکیم ـ،
۱۵۱ قوامی گنجهٔ
۱۵۲ کبود جامه، شاه ـ ،
۱۵۳ کرجی ، حکیم ـ ،
۱۵۴ کمال ابرقوهی
۱۵۵ کمال الدین اسمعیل
۱۵۶ کمال زنجانی
۱۵۷ کمال زنجانی (تکرار است ازمؤلّف یا دوشخص علیحده است ؟)
۱۵۸ کمال زیاد
۱۵۹ کمال هروي
۱۶۰ لامعی جرجانی
۱۶۱ مجدالدّین ترمدي
۱۶۲ مجدالدین همکر
۱۶۳ مجد کاشی
۱۶۴ مجیر بیلقانی
۱۶۵ محمود منوّر
۱۶۶ مختاری غزنوي
۱۶۷ مرشد قاضی
۱۶۸ مسعود سعد
۱۶۹ مطلعي ، حکیم ـ ،
۱۷۰ معروفی ،
۱۷۱ معزّی ، امیر ـ ،
۱۷۲ مِنْبری ، حکیم ـ ،
۱۷۳ مَنْشوری
۱۷۴ منطقی
۱۷۵ منعمی ، استاد ـ ،
۱۷۶ منوچهری ، استاد ـ ،
۱۷۷ موفّق قمّی
۱۷۸ مولاناء روم
۱۷۹ مهستی دبیر
۱۸۰ ناصر بجه (بجه ؟)
۱۸۱ ناصر جعفری
۱۸۲ ناصر خسرو
۱۸۳ ناصر عین الملك
۱۸۴ ناصری ، حکیم ـ ،
۱۸۵ نجم الدّین زرکوب
۱۸۶ نجم الدّین سمنانی
۱۸۷ نجم دین رازی
۱۸۸ نجمی ، مولانا ـ ،
۱۸۹ نجیب جربادقانی
۱۹۰ نزاری قهستانی
۱۹۱ نصیر ادیب
۱۹۲ نصیر طوسی ،
۱۹۳ نظام الدّین ، قاضی ـ ،
۱۹۴ نظام گنجهٔ
۱۹۵ نور بسطامی
۱۹۶ نور الدّین عبدالرّحمن
۱۹۷ واولي حکیم
۱۹۸ همام تبریزی
۱۹۹ یحیی دیدان (کذا)
۲۰۰ یحیی فیروز ابادي ،

انتهی

تمّ الفهرست بید العبد الفقیر الیه تعالی محمّد بن عبدالوّهاب القزوینی في السّابع من رجب سنة ۱۳۴۸ ، ثمان واربعین وثلثمایة بعد الالف من الهجرة النبویّة علی هاجرها آلاف السّلام والتحیة

مقدّمهٔ کتاب

عَتَبَةُ الْکَتَبَةِ

و آن عبارت است از مجموعهٔ منشآت منتجب الدّین بدیع اتابك الجوینی منشي سلطان سنجر سلجوقی و رئیس دیوان رسائل او . شرح حال منتجب الدّین مذکور در لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۷۸ ـ ۸۰ ، و فصلی راجع باو ورشید وطواط درتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ ـ ۱۰ ، و در تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی ص ۹۰ ـ ۱ ، و فصلي راجع بهمین کتاب حاضر یعنی عتبة الکتبة در اوایل مرزبان نامه ص ۲ ـ ۳ مسطور است .

منشآت منتجب الدّین بدیع اتابك صاحب ترجمه مدّتها درممالك فارسی زبان سرمشق انشاء و چیز نویسی بوده است . عوفی در لباب الألباب درحقّ او گوید: « دبیران عصر و افاضل انصاف داده اند که در میدان بلاغت سواری شهم تر از بدیع اتابك جولان نکرده است و یکران سبقت را در موکب نظم و نثر مثل او بر روی مدّعیان کس نتاخته » و سعدالدّین و راوینی مصلح مرزبان نامهٔ کنونی در مقدّمهٔ آن کتاب در ضمن تعداد کتب مهمّهٔ نثر که در عصر او بحسن انشاء و سیاقت مهذّب و عبارت مستعذب معروف بوده است از جمله همین کتاب حاضر را شمرده گوید: « و از قبیل رسائل مجموعی از مکاتبات منتجب بدیع که ببدایع و روایع کلمات و نکات مشحون است لطف از متانت در آویخته و جزالت با سلاست آمیخته و آنرا عتبة الکتبه نام کرده ، کتّاب محقق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده و گروهی آنرا خود غنیه خوانده که مغنی شیوه ایست از طلب غوانی افکار دبیرانه » .

نام صاحب ترجمه چنانکه صریحاً و مکرّراً در تضاعیف این مجموعه آمده است **علی بن احمد الکاتب** است (ص ۶۱، ۱۳۲، ۲۷۸) ولقب او چنانکه صریح صفحات ۶۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵ ونیز صریح جهانگشا ج ۲ ص ۹ ولباب الألباب ج ۱ ص ۷۸ است **منتجب الدین** است ، ولقب دولتی او در یك موضع ازاین

کتاب (ص ۶۰ - ۶۱) **مؤید الدوله**، و در موضع دیگر (ص ۱۳۲) **مؤید الملك یمین الدوله** مسطور است، و اگر نسخه در یکی از دو موضع مذکور غلط نباشد لابد حمل برین باید نمود که وی هردو لقب مؤیّدالملك و مؤید الدّوله را بتعاقب در ازمنهٔ مختلفه دارا بوده است چنانکه نظیر آن در هر عصر و زمان دیده میشود، بنا براین آنچه در عنوان صفحهٔ اوّل بخطّی الحاقی غیر خطّ کاتب اصلی نوشته شده: « منتجب الملك » بلاشك سهو ناسخ و تلفیقی است از دو لقب اسلامی و دولتی او « منتجب الدّین مؤیّد الملك » که از آن « منتجب الملك » ساخته شده است، وهمچنین آنچه در عنوان یکی از مکاتیب صاحب ترجمه در فهرست نسخ فارسی مؤسّسهٔ السنهٔ شرقیّه در پطرز بورغ تألیف ویکتور رُزِنْ (۱) ص ۱۵۶ مسطور است که: « مثال عن الدّرگاه الأعلی السلطانی الی وزیر دارالخلافة من انشاء مؤیّد الدّین منتجب الملك بتاریخ رمضان سنهٔ سبع وعشرین وخمسمایة » بلاشبهه تحریفی است از « مؤیّد الملك منتجب الدّین » با تقدیم و تأخیر دو مضاف الیه،

یکی ازاجداد صاحب ترجمه دبیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است (ص ۵ از نسخهٔ حاضره) و وی خود خال جدّ علاء الدّین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ معروف جهانگشای جوینی بوده چنانکه مورّخ مزبور در ج۲ ص ۹ از آن کتاب بدین فقره تصریح نموده است، و بهمین مناسبت یعنی بمناسبت اینکه خانوادهٔ صاحب جهانگشا و آبا واجداد او همه جوینی بوده اند من شکّی ندارم که کلمهٔ « الخوئی » در لباب الألباب ج ۱ ص ۷۸ در نسبت صاحب ترجمه تصحیف « الجوینی » است بدون هیچ شبهه.

منتجب الدّین بدیع مذکور معاصر رشید وطواط وانوری شاعر بوده است، و هموست که در نزد سلطان سنجر از رشید وطواط شفاعت نمود تا سلطان از سر خون او در گذشت، و این قصّه بسی معروف است و اجمال آن ملخّصاً از تاریخ جهانگشای جوینی (که گویا اوّلین کسی است که این حکایت را نقل

(1) Le baron Victor Rosen

کرده) از قرار ذیل است :

درسنهٔ ۵٤۲ سلطان سنجر بقصد محاربه با اتسزخوارزمشاه بجانب خوارزم لشکر کشید و ابتدا قصبهٔ هزار اسب را مدّت دو ماه محاصره داد، انوری در این‌سفر درخدمت سلطان سنجر بود این دو بیت را برتیری نوشت و در هزار اسب انداخت :

ای‌شاه همه ملك زمین حسب تر است　　وزدولت و اقبال جهان کسب تر است
امروز بیك حمله هزار اسب بگیر　　فردا خوارزم وصد هزار اسب‌تر است

رشید و طواط در هزار اسب بود در جواب این بیت را بر تیری نوشت و بینداخت :

گرخصم تو ای شاه بود رستم گرد　　یك خر ز هزار اسب تو نتوان برد

و سابقاً نیز رشید وطواط در موقع جلوس اتسز قصیدهٔ گفته بود که مطلعش این است :

ملك اتسز بتخت ملك بر آمد　　دولت سلجوق و آل او بسر آمد

سلطان سنجر بسبب این ابیات و امثال آن از رشید وطواط عظیم در خشم بود و سوگند خورده کـه چون او را یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند، چون بعد از مشقّت بسیار هزار اسب بگرفت در طلب او مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود وطواط هر شب بآشیانه و هر روز بوادیی پناه بردی ودرخفیه بارکان دولت سنجری توسّل جستی، هیچکدام از ایشان بسبب مشاهدهٔ غضب سلطان بتکفّل مصلحت او زبان نمیدادند، تا بالاخره بحکم جنسیّت پناه بمنتجب‌الدین بدیع صاحب ترجمه برد، منتجب‌الدین منصب دیوان انشاء بـا منادمت جمع داشت و هر روز وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان بحضور رفتی و سلطان در اسرار ملك با او مشورت کردی، روزی در اثنـاء صحبت سخن بذکر رشید وطواط رسید منتجب‌الدّین برخاست وسلطان را گفت بنده را یك التماسی است اگر مبذول افتد سلطان با سعاف آن وعده فرمود،

منتجب‌الدین گفت وطواط مرغکی ضعیف باشد (۱) وطاقت آن نداشته که اورا بهفت پاره کنند اگر فرمان شود اورا بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط ببخشید (۲)

از قراری که قاضی احمد غفاری در نگارستان ذکر کرده آن قصیدهٔ انوری که مطلعش این است :

ای بر سر کتّاب ترا منصب شاهی   منشیّ فلك داده برین قول گواهی

در مدح همین منتجب الدین بدیع صاحب ترجمه است ، و اگر چه نام ممدوح در این قصیده مذکور نیست ولی بدون شك قاضی احمد غفاری بی‌اساس چنین مطلبی را ذکر نکرده و لابد آن را از روی مأخذی قدیمی نقل نموده است باقرب وجوه (۳)

منتجب الدّین مذکور خود نیز صاحب طبع شعر بوده وگاه درانثناء این مجموعه بمناسبت مقام بعضی اشعار فارسی یاعربی خودرا درج نموده است و عوفی نیز درلباب الألباب بعضی قطعات ازاو ویکی از آنهارا که خود شفاهاً از پسرصاحب ترجمه سعدالدّین مسعود بن المنتجب شنیده بوده ذکر کرده است .

تاریخ توّلد و وفات منتجب الدّین بدیع هیچکدام معلوم نیست چیزی که محقّق است یکی آن است که وی در سنهٔ ۵۱٦ بقصد آموختن صناعت دبیری بدارالملك مرو آمده بوده است (ص ۵) ، پس معلوم میشود که این سنه یکی از سنوات اوایل جوانی مؤلّف بوده است .

ودیگرآنکه تألیف دیباچهٔ این مجموعه درحیات سلطان سنجر یعنی قبل از

---

(۱) اشاره است باصل معنی وطواط که در عربی بمعنی پرستو یا خفّاش است باختلاف اقوال (رجوع کنید بتاج‌العروس در ماده وط وط) و از قرار مذکور رشید وطواط را بدان سبب بدین لقب باز میخواندهاندکه بغایت صغیرالجثّه وضعیف اندام بوده است (رجوع کنید بتذکرهٔ دولتشاه سمرقندي طبع لیدن ص ۷۸) ،

(۲) تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹ ـ ۱۰ و تذکرهٔ دولتشاه ص ۹۰ ـ ۹۱

(۳) این فقره راجع بانوری و منتجب‌الدّین عیناً منقول است از مکتوبی که دوست فاضل و محقق من آقاي میرزا عبّاسخان اقبال آشتیانی از طهران دراین خصوص مرقوم داشته‌اند و من خود فعلاً دسترسی بنگارستان قاضی احمد غفّاری ندارم .

سنهٔ ۵۵۲ که سال وفات سلطان مزبور است انجام یافته چنانکه ازجمل دعائیّهٔ « خلّدالله ملکه » و « اعلاه الله » که مکرّر در اثناء دیباچه درحقّ او استعمال مینماید واضح میشود (ص ۵، ۹، ۱۱)،

ودیگر آنکه تألیف دیباچهٔ مذکور بعد ازسنهٔ ۵۲٤ بوده است چه ازاین سنه مؤلّف مانند یکی ازسنوات ماضیه سخن میراند (ص ۹)

ودیگر آنکه جمع وترتیب این مجموعه بفرمان کسی بوده است که مؤلّف از او بخداوند صاحب عالم عادل کبیر ناصر الدّین ملك الوزراء » تعبیر میکند (ص ۱۱)، و این شخص بدون شبهه هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز ابوالفتح ناصرالدّین طاهربن فخرالملك المظفر بن نظام الملك معروف که مدّت بیست سال و کسری از جمادی الاولی سنهٔ ۵۲۸ الی ذی الحجّهٔ ۵٤۸ بوزارت سلطان سنجر منتصب بود و در این تاریخ اخیر وفات نمود[1] پس تاریخ جمع وترتیب این مجموعه نیز بالضّروره درظرف مدّت مذکور یعنی مابین سنوات ۵۲۸ـ۵٤۸ ودرحیات سلطان سنجر خواهد بود.

و در حقیقت اغلب مکاتیب و مراسلات رسمی و امثله ومناشیر که در این مجموعه مندرج است چنانکه از وقایعی که بدانها اشاره میکنند واضح میشود وبعضی از آنها نیز صریحاً تاریخ دارد عمده درحیات سلطان سنجر و از دیوان انشاء همان سلطان صادر شده است، ولی معذلك کلّه بعضی مکاتیب ومراسلات دیگر نیز درین کتاب یافت میشود که تاریخ انشاء آنها بالقطع والیقین بعد از وفات سلطان مزبور است، از جمله دو مکتوب مندرجه در صفحات ۲٤۲ـ ۲٤۵ و ۲۵۰ـ۲۵۲، که در مکتوب اوّل صریحاً بوفات سلطان سنجر اشاره شده است، وهردو مکتوب راجع است بوقایع عهد سلطنت رکن الدّین محمودخان

---

(۱) رجوع کنید بتاریخ السّلجوقیّه لعمادالدّین الکاتب ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱، وابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵٤۸، و راحة الصّدور راوندی ص ۱٦۷، و این ابوالفتح ناصر الدین طاهر از ممدوحین معروف انوری است و بسیاری از قصاید غرّاء وی در مدح اوست.

ابن محمّد خان(۱) خواهرزادهٔ سلطان سنجر که بعد از وفات سلطان درآن هرج و مرج عامّ فتنهٔ غزّ چند سالی در خراسان و نواحی آن بین اقبال و ادبار سلطنتی متزلزل نمود ودر حدود سنهٔ ۵۵۷ درحبس مؤیّد آیبه وفات یافت، و درهر دو مکتوب مذکور نام این رکن الدّین صریحاً واضحاً برده شده است، پس معلوم میشود که مؤلّف مدّتی (که عجالةً معلوم نیست چه مقدار بوده) بعد از وفات سلطان سنجر نیز درحیات بوده است، و نیز معلوم میشود که پس از جمع و ترتیب ابتدائی این مجموعه درعهد وزیر سابق الذّکر سنجر یعنی ابو الفتح ناصر الدّین طاهر باز بعدها مؤلّف زیاداتی والحاقاتی برآن علاوه نموده بوده است.

در هرصورت این مجموعه چنانکه ملاحظه میشود یادگار بسیار نفیسی است از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی سلاجقه در اوایل و اواسط قرن ششم هجری(۲) و علاوه بر این از حیث نظر تاریخی و معلومات کثیرهٔ متنوّعه که

(۱) این محمّد خان که پدر رکن الدّین محمود خان است از ملوك خانیّهٔ ما وراء النّهر (۴۹۵ - ۵۲۴) بوده است و در سنهٔ ۵۲۴ بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است بدست سنجر گرفتار گردید، و در مقدّمهٔ همین کتاب حاضر (ص ۹) نیز مؤلّف اشاره باین واقعه نموده است، واین محمّد خان را درکتب تواریخ باختلاف گاه محمد بغراخان وگاه ارسلان خان محمّد نیز نوشته‌اند، و پسر محمّدخان مذکور رکن الدّین محمود خان چنانکه درمتن گفتیم خواهر زادهٔ سلطان سنجر بوده وبعد از سنجر سپاه خراسان اورا بسلطنت شناختند واین رکن الدّین محمود خان را گاه محمود خاقان نیز نوشته اند، برای تفصیل احوال او رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر طبع مصر سنهٔ ۱۳۰۱ ج ۱۱ ص ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۳، و بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲ - ۱۶، - و رکن الدّین محمود خان مذکور را پسری نیز بوده است موسوم بجلال الدین محمّد که طوایف غز درحیات پدرش اندك زمانی او را بسلطنت برداشتند وسپس باز بمتابعت پدرش رجوع نمودند ووي نیز مانند پدر درحبس مؤیدآیبه وفات یافت در حدود سنهٔ ۵۵۷، رجوع کنید بابن الاثیر ج ۱۱ ص ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۲

(۲) چنانکه منشآت فارسی رشید و طواط و منشآت خلف او بهاء الدّین محمّد بغدادی دو نمونهٔ بسیار گرانبهائی هستند از انشاء نثر فارسی در ادارات دولتی خوارزمشاهیان در اواسط و آخر همان قرن، قسمتی از منشآت رشید و طواط در ضمن مجموعهٔ در کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی لنین گراد موجود است و ما مجدّدا از این نسخه صحبت خواهیم نمود و دو نسخه نیز از منشآت بهاء الدّین بغدادی مذکور یکی در کتابخانهٔ ملّی پاریس و دیگری در دارالعلوم لیدن (هلاند) محفوظ است، و از این هرسه مجموعه منشآت حسب الامر وزارت جلیلهٔ معارف و باهتمام راقم این سطور از هرکدام یکی دو دوره عکس تهیّه شده و بدینطریق با این عتبة الکتبة حاضر فعلاً عمدهٔ منشآت مشهور عهد سلاجقه و خوارزمشاهیّه بحمدالله تعالی بدست آمده ودر طهران در محلّ دسترس فضلا نهاده شده است،

در بارهٔ بسیاری از امرا و ولاة وحکّام و رجال دولت وعلما و فقها و مشاهیر عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظهٔ اینکه هیچ تاریخی ازمعاصرین سلطان سنجر جز تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب اصفهانی ومجمل‌التّواریخ مجهول‌ـ المصنّف که هر دو نیز در خصوص تاریخ سلطان مزبور در غایت اختصار اند بدست نیست در اقصی درجهٔ اهمیّت و اعتبار است.

امّا نام کتاب حاضر بهمین صورت یعنی **عتبة الکتبة** (بفتح عین مهمله و فتح تاء مثنّاة فوقانیّة و باء موحّده و در آخر تاء تأنیث و سپس الکتبة جمع کاتب) در کمال وضوح با تمام نقاط وحرکات درص ۱۱ ازنسخهٔ حاضره مسطور است، و عین عبارت مؤلّف در این خصوص اینست: «و این مجموعه را عتبة الکتبة نام نهاده شد بامید آنک دانندگان این صناعت و شناسندگان این بضاعت تأمّل در آن بنظر عنایت وشفقت فرمایند واصلاح فاسد وتقویم و تبدیل لفظی بدیگری مستقیم و سلیم واجب دارند تا از ثواب جزیل خالی نمانند» وهمچنین درجمیع نسخ مرزبان نامه این نام بعینه بهمین هیئت منتهی با اسقاط الف و لام از جزءِ دوّم آن یعنی **عتبهٔ کتبه** مسطور است و ما عین عبارت آن کتاب را سابق (ص۳) نقل کردیم، و اصلاً این عبارت مرزبان‌نامه بلافاصله بعد از ذکر نام کتاب که: «کتّاب محقّق آن عتبه را بسی بوسیده اند و بمراقی غایاتش نرسیده» صریح است که صاحب مرزبان نامه این کلمه را عتبه بلفظ عتبه بمعنی درگاه میخوانده است، ولی نه وجه تسمیهٔ کتاب باین اسم ونه وجه تعلیل مؤلّف آنرا بجملهٔ «بامید آنک دانندگان این صناعت الخ» هیچکدام درست روشن نیست، و شاید مقصود نوعی از تواضع و فروتنی بوده است یعنی که این مجموعه بمنزلهٔ آستانه ایست مر دبیران را که همه بر آن پای مینهند و میگذرند، یا آنکه شاید مراد از عتبه پلّه و درجه و پایه است چه یکی از معانی عتبه همین است یعنی پایهٔ چوبین یامطلق پلّه ودرجه که بدان از پستی ببلندی بر شوند، پس شاید غرض این بوده است که این مجموعه

منشآت بمنزلهٔ مراقی و درجاتی است مر طالبان صنعت انشاء را که ازمزاولت و ممارست آن متدرّجاً از فرو ترین پایهٔ آن صناعت ببالا ترین درجات آن ارتقاء خواهند جست .

و علي ایّحال در معنی عتبه هرگونه توجیهی شود درلفظ آن که بهمین املای مذکور در فوق است گویا هیچ شبههٔ نباشد و « غنیة الکتبة » با غین معجمه و نون و یاء مثنّاة تحتانیّه چنانکه صاحب مرزبان نامه در یکی از دو روایت خود آنرا نقل کرده است گویا بکلّی بی اساس باشد ، بخصوص که این تسمیه با تعلیل سابق الذّکرمؤ ّلف : « بامید آنك دانندگان این صناعت الخ » هیچ نمیسازد .

بالأخره این نکته را هم نا گفته نگذریم که در لباب الألباب عوفي ج ۱ ص ۷۸ کتابی بصاحب ترجمه نسبت داده شده است باسم « عبرات الکتبة » که بعقیدهٔ راقم سطور بلاشبهه تصحیف همین «عتبةالکتبه» ما نحن فیه باید باشدنه کتاب دیگر مستقلّی از تألیفات مصنّف ، بقرینهٔ آنکه کتاب حاضر که تألیف عمده ومهمّ اوست بنا براین هیچ درآنجا مذکور نخواهدبود ، وآنگهی ترکیب «عبرات الکتبة» بکلّی بنظر عاری ازمعنی میآید و هیچ محمل صحیحی و وجه مناسبي برای آن در تسمیهٔ هیچ کتابی ظاهراً نمیتوان توجیه نمود .

تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد از این کتاب حاضر یعنی عتبة الکتبة جز درین سه موضع : یکی در مرزبان نامه ، و دیگر در لباب الألباب عوفی (بصورت « عبرات الکتبة » چنانکه گذشت) و سوّم در فهرست نسخ فارسی محفوظه در کتابخانهٔ خدیوی در مصر ذکری در هیچ موضع دیگری مطلقاً و اصلاً نیامده است نه در کشف الظّنون حاجی خلیفه و نه در هیچ فهرستي از فهارس کتابخانهای عمومی یا خصوصی اروپا و ترکیّه و هندوستان و غیرها که فهرستهای منظّم و مرتّب از آنها بدست است ورجوع بدانها برای همه کس ممکن و نه هیچکس از مستشرقین را دیده یا شنیده ام که در هیچ کتابی یا

مقالهٔ بوجهٍ من الوجوه نامی ازاین کتاب برده باشند یا اشاره و تلویحی بدان نموده یا هیچگونه اطّلاعی از وجود آن داشته و گویا این کتاب نفیس از همان یکی دو قرن بعد از عهد مؤلّف (و ظاهراً از خروج مغول ببعد ودر اثر همان طامّهٔ کبری و داهیهٔ دهیا) در نزد جمهور ناس مجهول و از انظار عامّهٔ فضلا محجوب مانده بوده است ، و منحصر بفرد بودن نسخهٔ حاضرهٔ آن خود قرینهٔ واضحی است براین فقره که در ازمنهٔ متأخّره کمترکسی از وجود این مجموعه اطلاع داشته و بنقل و استنساخ آن پرداخته است .

راقم سطور ابتدا فقط بواسطهٔ ذکر این کتاب در مرزبان نامه و لباب ـ الألباب عوفي از نام آن و نام مؤلّف آن مجملاً مسبوق بودم ، و بعدها در فهرست نسخ فارسی مؤسّسةٔ السنه شرقيّه در پطرزبورغ تألیف ویکتور رُزِن مستشرق روسی ص ١٤٦ ـ ١٥٩ وصف مشبعی از مجموعهٔ بسیار نفیسی از منشآت عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان (نمره ٢٨٢) مطالعه نمودم که صاحب فهرست مزبور اغلب آن منشآت را از منتجب الدّین بدیع اتابك صاحب ترجمه دانسته است فوراً مرا این خیال بذهن آمد که باحتمال بسیار قوی مجموعهٔ مذکوره تمام عتبة الکتبة یا قسمت مهمّی از آنرا شامل باید باشد ، و سپس مدّتی بعد از آن در فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ خدیوی در مصر طبع سنهٔ ١٣٠٦ ص ٤٦٦ وصف بسیار مختصری از نسخهٔ خطّی خواندم که عین عبارت آن از قرار ذیل است :

(عتبة الکتبة في بیان تعلیم الکتابة والانشاء) اوّلها دولة معقدة (١) و مقصود خلایق است الخ ، نسخة فی مجلّد مظارف بمجزع مسطرتها ١٧ (بقلم عادی) تمّ تحریرها فی سنة ٦٧١ نس ١ ج ١ ن خ ١٩ ن ع ٦٢٩٢ » ازنام عتبة الکتبه این مرتبه دیگر مرا تقریباً قطع حاصل شد که این کتاب همان ضالّهٔ منشوده وهمان عتبة الکتبة منتجب الدّین بدیع مذکور باید باشد ولی چون

(١) ابتداء نسخه چنین است : دولت مقصده [ظ : مقصد] و مقصود خلائق است الخ » و مؤلّف فهرست درست نتوانسته بخواند .

نه نام مؤلّف ونه هیچیك از خصوصیّات وکیفیّات دیگر این نسخه درفهرست مذکور چنانکه ملاحظه شد مسطور نبود بازچنانکه باید اطمینان واقعی بحدس خود نداشتم ، تا آنکه در دوسال قبل که بر حسب امر وزارت جلیله معارف راقم سطور مأمور تهیّهٔ عکس نسخ نادرهٔ فارسی گردیدم وازجمله عکس هر دو نسخهٔ مزبورهٔ مصر و لنین گراد را برداشتم و آنها را اجمالاً با هم مقایسه نمودم بر من محقّق شد که اوّلاً عتبة الکتبة فقط همانست که در کتابخانهٔ مصر موجود است (یعنی همین نسخهٔ حاضره که عکس آن در مقابل نظر است) و نسخهٔ لنین گراد عتبة الکتبه نیست و ثانیاً آنکه نسخهٔ لنین گراد مجموعه ایست مشتمل برمنشآت جمعی ازمشاهیر دبیران عهد سلاجقه وخوارزمشاهیان و مغول مانند همین منتجب الدّین بدیع صاحب ترجمه ، و رشید وطواط ، و عبد الواسع جبای وشمس الدّین جوینی صاحب دیوان ، وبرادرش عطا ملك جوینی و غیرهم و فقط قسمت قلیلی از آن (شاید قریب ربع یا خمس آن) عبارت از منشآت منتجب الدّین بدیع ما نحن فیه است نه اغلب آن چنانکه ویکتور رُزن مؤلّف فهرست سابق الذکر گمان کرده است .

پس از آنچه گذشت بنحو وضوح معلوم شد که نسخهٔ حاضره موسوم به عتبة الکتبة یعنی نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ خدیوی مصر (که اکنون « دار الکتب المصریّة » گویند) تا آنجا که فعلاً اطّلاع ازآن حاصل است بکلّی منحصر بفرد است منتهی آنکه قریب ربع یا خمس آن بظنّ قوی در مجموعهٔ لنین گراد (که از آن نیز چنانکه گذشت عکسی برای کتابخانه وزارت جلیله معارف تهیّه شده است) نیز موجود است ، پس اگر بالفرض کسی اکنون در ایران در صدد طبع کتاب حاضر برآید برای تصحیح مقدار ربع یا خمس آن ظاهراً ازهر دو نسخهٔ مزبوره میتواند استفاده نماید .

نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانه ملّی مصر ، نمرهٔ خصوصی ۱۹ ، نمرهٔ عمومی ۶۲۹۲ ، مورّخهٔ سنهٔ ششصد و هفتاد و یك هجری ۶۷۱ یعنی فقط قریب صد سال بعد از مؤلّف ، مشتمل بر سیصد و هشت ۳۰۸ صفحه بقطع وزیری عریض

بخطّ نسخ درشت خوشی واضح خوانا و نسبةً بسیار مصحّح و مضبوط ، با املاهای قدیمی مخصوص آن ازمنه از قبیل نوشتن دالهای مسبوق بحرکت یا حرف مدّ در کلمات فارسی مثل بَد و شَد و باد و کبود و رسید بصورت ذال معجمه ، و نوشتن کي بجای که ، و آنك و چنانك و آنج بجای آنکه وچنانکه و آنچه و فرق نگذاردن بین باء وجیم وکاف عربی و بین معادلات آنها در فارسی و اسقاط الف « است » بعداز حروف دَ ، ذَ ، رَ ، زَ ، وَ (یعنی بعد از حروف منفصله از ما بعد) مطّرداً چون : موجودست مأخوذست ، ظاهرست ، جایزست ، معفوست ، و امثال ذالك ،

حسب الأمر وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیّهٔ ایران و باهتمام این ضعیف محمّدبن عبدالوهّاب قزوینی عکس برداشته شد

تحریراً في شهر رجب المرجّب سنهٔ هزار و
سیصدو پنجاه هجری قمری مطابق آبانماه
سنهٔ هزار و سیصد و ده
١٣١٠

مقدّمهٔ کتاب

مجمل التّواريخ و القصص

که درسنهٔ ۵۲۰ هجری درعهد سلطان‌سنجر تألیف شده و مؤلّف آن معلوم نیست ، از روی‌نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانهٔ ملّی پاریس

کتابی که عکس آن در مقابل نظراست‌موسوم است به‌مجمل‌التّواریخ والقصص ، و موضوع آن تاریخ اجمالی عالم است عموماً وتاریخ ممالك ایران خصوصاً ازمبدء خلقت الی سنهٔ پانصدو بیست (۵۲۰) هجری که سال تألیف کتاب است ، و علاوه بر تاریخ نیز تا اندازهٔ از جغرافیای بلاد معروفهٔ آن عصر بحث مینماید. ترتیب اجمالی ابواب کتاب از قرار ذیل است و برای تفصیل بیشتر باید رجوع نمود باصل کتاب بصفحات ۵ ـ ۷ :

اصل کتاب مشتمل است بربیست وپنج باب وعبارت است از ۶۹۸ صفحه.

هشت باب اول آن‌بسیار مختصر ومقدّمه‌مانند‌است‌و موضوع آن‌فقط‌جداول تاریخی ملوك و خلفاء گذشته است . روی هم‌رفته ۳۰ صفحه .

باب نهم ودهم ، در تاریخ قدیم ایران قبل‌از اسلام (۱) ۹۴ صفحه .

باب‌یازدهم الی‌هجدهم در تاریخ ترکان وهندوان (۲) وروم وبنی‌اسرائیل وعرب‌وتاریخ انبیاء علیهم‌السّلم برای هرکدام یك باب روی‌هم‌رفته ۱۷۰ صفحه.

باب نوزدهم ، که اطول ابواب کتاب‌است در وقایع تاریخی بعداز اسلام از

(۱) این سه باب از کتاب یعنی باب هشتم و نهم و دهم با ترجمهٔ آن بفرانسه بتوسّط ژول‌مهل Jules Mohl مستشرق معروف فرانسوی طابع و مترجم شاهنامه درسنهٔ ۱۲۵۷ ـ ۱۲۵۸(۱۸۴۱ ـ ۱۸۴۲ م) در روزنامهٔ آسیائی فرانسه بطبع رسیده است .

(۲) باب راجع بهند نیز که باب دوازدهم کتاب است بتوسّط رینو Reinaud مستشرق مشهور فرانسوی طابع تقویم البلدان ابوالفداء با ترجمهٔ آن بفرانسه در سنهٔ ۱۲۶۰ (۱۸۴۴) در روزنامهٔ آسیائی ص ۱۲۱ - ۱۸۴ بطبع رسیده است .

سنهٔ اول هجرت الی سنهٔ ٥٢٠ که تاریخ تألیف کتاب است ٢٠٥ صفحه .

باب بیستم، در سلاطین اسلام معاصر خلفا، ٤٠ صفحه .

باب بیست ویکم، در القاب ملوك مختلفه ١٩ صفحه .

باب بیست ودوم، در مقابر و نواویس معروفه ٥٠ صفحه .

باب بیست سوم و بیست چهارم، در مسالك وممالك و وصف شهرها ودریاها و رودهای معروف و شرح بعضی ابنیه و آثار تاریخی، ٨٦ صفحه .

باب بیست وپنجم، که باب اخیر کتاب است در فصول پراکنده، این باب تماماً (باستثنای صفحهٔ اخیر آن که صفحهٔ اخیر خود کتاب است) با قسمتی از آخر باب بیست وچهارم که معلوم نیست چه مقدار بوده از نسخهٔ ما ساقط است .

گذشته از تاریخ وجغرافیا درجمیع ابواب وفصول این کتاب اهمیّت مخصوصی بقصص و حکایات وافسانهای تاریخی ومحلّی متداوله در آن اعصار داده شده‌است، و کلّیّةً مذاق مؤلّف چنانکه از مطالعهٔ سر تاسر کتاب معلوم میشود فوق‌العاده متمایل بوده‌است بجمع قصص عامیانه وافسانهای معروف ازهرقبیل چه افسانه‌های راجع باشخاص چه راجع ببلاد وامکنه وآثاروابنیه وغیرها وظاهراً بهمین مناسبت است که مؤلّف نام کتاب خود را مجمل التّواریخ والقصص نهاده است نه مجمل-التّواریخ تنها واین نکته یعنی تقیّد مخصوص مؤلّف بجمع افسانهای تاریخی و محلّی آن عصر خود یکی از موجبات اهمیّت این کتاب است .

نام مؤلّف کتاب تا آنجائیکه ازمطالعهٔ مستعجل این مجموعه میتوان حکم‌نمود گویا در اثناءِ کتاب هیچ مذکور نیست ولی حکم بتّی در این خصوص موقوف بمطالعهٔ دقیق سطر بسطر مجمل التّواریخ است که عجالةً برای راقم سطور بواسطهٔ تراکم اشغال میسّر نیست . چیزی که محقّق است این است که مؤلّف از اهل‌عراق عجم وبظنّ قوی ازاهالی اسد آباد و آنحدود بوده است، در ص ٤٨ پ — گوید «**و بدین حدود ما اندر صورت** (یعنی صورت بلاش بن فیروز) بر سنگی

نگاشتست و پیرامون آن مانند حرف نقش(۱) که آنرا ندانند خوانند و بر تلّی کوچك نهادست و از آن جنس سنگ کبود بدان نزدیکی(۲) نیست و اکنون آن تل و پیرامونش دهی است که بدان صورت باز خوانند دون ولاش ، وهم بدین حدود ولاشجرد(۳) شکارگاه وی بوده است و اثر دیوار شکارگاه از سنگ بردامن کوه بزرگ که آنرا خورهند خوانند پیداست » و درص ۸ گوید : « و مرا این اندیشه [یعنی اندیشهٔ تألیف این کتاب] از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و سیر ایشان همی رفت ، مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هر چیزی می پرسید بحکم آنکه شناخته بود هوس من در کتاب خواندن ومشافهه دید ، آنچ بر خاطر بود گفته شد و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی و بسی باطل کردم و اندیشیدم کچون یادگاری بخواهد ماند در آن تأمّلی بهتر باید کرد و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود و اگر نه ضایع بماندن [بهتر] که ناگفته را عیب کمتر است

دهان گر بماند ز خوردن تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

پس(٤) عزم محقّق کردم بر تألیف این کتاب و اگرچه فراغت نبود بر حسب بضاعت خویش نبشته شد و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستم » .

از این قرائن جزئیّه منضمّاً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ٥٤_٥٥ ، ٢٥٨_٢٦٢ ، ٣٤٤ _ ٣٤٦ ، شرح مفصّل مبسوطی با تمام جزئیّات و خصوصیّات از وقایع تاریخی راجع بهمدان واسدآباد و کنکاور و دینور و از افسانها و قصص و جغرافیا و وصف آثار و ابنیهٔ نقاط مذکوره بدست

---

(۱) کذا فی الاصل ، وشاید صواب « نقشی » بوده است یعنی نقوشی مانند حروف

(۲) تصحیح قیاسی ، وفی الاصل : نزدیك

(۳) ولاشجرد نام شهرکی بوده است قریب چهارفرسخ درجنوب اسد آباد همدان وقریب سه فرسخ درشرق کنکاور (قصر اللّصوص) وقریب چهار فرسخ درجنوب غربی تویسرکان وهنوزهم گویا قریهٔ بهمین اسم یا باسم ولاسجرد با سین مهمله در همان نقطه باقی است چنانکه در نقشهٔ ایران تألیف آقای سرتیپ میرزا عبدالرّزاق خان مهندس دیده میشود ، رجوع کنید بمعجم البلدان درباب واو وانساب سمعانی ص ۵۸۷

(٤) تصحیح قیاسی وفی الاصل : بر ،

میدهد برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلّف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است، و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی درزمان دیالمه و دشمنزیاریان و امراء اکراد و از سلسلهٔ بدر بن حسنویه و پسرش هلیل (هلال) و غیر هم از اواخر قرن چهارم ببعد اطّلاعاتی بکر و تازه دراین کتاب مندرج است که از کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد.

و دیگر از معلوماتی را که ازتضاعیف کتاب راجع بشرح حال مؤلّف استنباط میشود این است که جدّ مؤلف موسوم بوده است بمهلّب بن محمّد بن شادی، در ص ۲۲۳ پ گوید: «و چنان خواندم در کتابی بخطّ جدّم مهلّب بن محمّد بن شادی که درین وقت بیعت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزّبیر ببیعت کردن پیش آمد پس این بیت بخواند الخ» ونیز معلوم میشود که مؤلّف راتألیف دیگری بوده است مخصوص باخبار برامکه، درهمان ص۲۲۳ پ گوید: «واخبار برامکه بسیار است از عهد برمك تا آخر دولت و من آنرا کتابی مفرد ساخته ام و ترتیبی نهاده روزگار دولت ایشانرا و آنچ کرده اند درحقّ مردم و روزگار محنت و سبب آن و آنچ برسر ایشان آمد».

امّا تاریخ تألیف کتاب بتصریح مکرّر مؤلّف در سنهٔ پانصد و بیست هجری درعهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲) وسلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-حدود ۵۵۰) و خلافت مسترشد عبّاسی (۵۱۲-۵۲۹) بوده است. درص ۸ گوید: «وابتدا کرده شد اندر سال پانصد وبیست ازهجرت پیغمبر علیه السلام اندرایّام معاودت مواقف (۱) تعظیم مقدّس نبوی امامی (۲) مسترشد ادام الله علوّها وحرّس مجدها وسموّها و کتب حامد دولتها و اعلی کلمتها و پادشاهی سلطان اعظم معزّ الدّنیا و الدّین ناصر الاسلام و المسلمین ابو الحرث سنجر بن ملکشاه بن محمّد برهان امیر المؤمنین و عهد سلطان معظّم مغیث الدّنیا والدّین کهف الاسلام والمسلمین ولیّ العهد فی العالمین

---

(۱) تصحیح قیاسی، وفی الأصل: موافقت (۲) تصحیح قیاسی، وفی الأصل: مامی

ابو القاسم محمود [بن محمّد] بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین اعزّ الله انصارهما وضاعف اقتدارهما » ، ودر ص ۲٦٤ پ در سلطنت بهرامشاه غزنوی گوید : « و تا این غایت هنوز بجاست » و در صفحات ۱۰ـ۱۵ که حاوی جداول تاریخی است جمیع وقایع مشهوره و حوادث عظام و جلوس ملوك و سلاطین و خلفا و موالید ووفیات مشاهیر را که ذکر میکند و مجموع آنها قریب صد و سی واقعهٔ تاریخی است همه بدون استثناء منتهی میشوند بسنهٔ پانصد و بیست هجری ، مثلاً گوید : « از تاریخ پیغمبران تا سنهٔ عشرین و خمسمایة از هجرت پیغامبر محمّد مصطفی صلی الله علیه برین نسقست : از گاه مولود مصطفی علیه السلام پانصد و شصت و نه سال ، از مبعث رسول علیه السّلام پانصد و بیست و نه سال از گاه هجرتش از مکّه بمدینه پانصد و بیست سال از گاه بیعت ابوبکر صدّیق رضی الله عنه پانصد و هشت سال از گاه بیعت امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام چهار صد و هفتاد و نه سال از روزگار خلافت مولانا المسترشد ابا منصور الفضل(۱) هشت سال از آمدن سلطان محمود سبکتکین بریّ و گرفتن شهنشاه ابی طالب رستم صد سال تا سنهٔ عشرین و خمسمایه از اوّل عهد بهرامشاه بن مسعود(۲) تا این غایت سنهٔ عشرین و خمسمایه نه سال از گاه وفات سلطان محمّد(۳) نه سال از گاه جلوس سلطان محمود بن محمّد باصفهان(٤) هشت سال وهکذا وهکذا که درجمیع این صدو چیزی وقایع مشهوره سنهٔ پانصد وبیست را منتهی الیه همهٔ آنها قرار داده است بدون استثناء که دیگر بهیچ وجه من الوجوه جای شك وشبهه نمیماند که سال تألیف کتاب سنهٔ پانصد و بیست هجری بوده است ولی معذلك کلّه یکی ازقرّاء متأخر این کتاب که گویا قریب العهد بعصر مؤلّف بوده است در بعضی مواضع ذیل وقایع را الی حدود سنهٔ ۵۹۰

---

(۱) جلوس او در سنهٔ ۵۱۲ بوده است

(۲) جلوس او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است

(۳) یعنی سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی وفات او در سنهٔ ۵۱۱ بوده است

(٤) جلوس اودرسنهٔ ۵۱۲ بوده است ،

و ۶۰۰ امتداد داده و جابجا در اثناء کتاب علاوه نموده است(۱) مثلاً درص ۲۷۸ـ۲۸۰ درجدول القاب خلفا علاوه بر مسترشد (۵۱۲ـ۵۲۹) که خلیفهٔ معاصر مؤلّف بوده‌است اسامی راشد و مستنجد و مستضیٔ و النّاصر لدین الله یعنی خلفائی که از ۵۲۹ الی ۶۲۲ خلافت نموده‌اند الحاق شده است وهمچنین درجداول القاب سلجوقیان اسامي هفت نفر دیگر از سلاطین سلجوقی متأخّر از سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه (۵۱۲ـ۵۲۵) که چنانکه گذشت سلطان معاصر مؤلّف بوده است همه الحاق شده است وتقریباً عین همین کار را درفصل مقابر سلجوقیان نموده است درص ۳۰۴ پ وکذلك در جدول القاب غزنویان در ص ۲۷۹ پ نام ابوشجاع خسرو شاه بن بهرامشاه (حدود ۵۵۰ـ۵۵۹) جانشین بهرامشاه سلطان معاصر مؤلّف الحاقی است و همچنین حکایت فتنهٔ غز در ص ۳۴۸ بکلّی الحاقی و تقریباً بعین عبارت منقول از راحة الصّدور راوندی است ظاهراً ونیز درهمان صفحه این عبارت : « ودر سنهٔ تسع و ثمانین وخمسمائه ملك طبرستان اردشیر بن الحسن تجدید عمارت آن می فزود » علاوه براصل است ، درص ۲۵۱ بعد از ذکر خلافت مسترشد این عبارت مسطور است : « صاحب تصنیف این کتاب ذکر خلفا تابدین جایگاه کردست همانا که مدّت اینقدر یافته است اگر کسی را مراد باشد الحاق دیگر خلفا میکند تابدین عهد » که صریح است کـه الحاقی است و همچنین دو حکایت مفصّل مبسوط شارستان زرّین و شارستان روئین در ص ۳۲۸ـ۳۳۹ هردو الحاقی است چنانکه از این عبارت ابتداء آن ظاهراً معلوم میشود « ذکر شارستان زرّین و و شارستان روئین این هردو حکایت وذکر این شارستان خارج مجمل التّواریخ بود اما چون بدین [مقام] لایق بود ذکر آن کرده شد و نوشته آمد تا کتاب تمام باشد و فائده دهد » .

---

(۱) نظایر این فقره یعنی اینکه یکی از قرّاء متأخّره ذیل وقایع متأخّره از تاریخ تألیف کتاب را تاعصر خود امتداد داده و در اثناء کتاب الحاق کرده باشد بدون تصریح بالحاق مکرّر در کتب متقدّمین روی داده است ، مثلاً در ترجمهٔ تاریخ طبری ودرتاریخ طبرستان لابن اسفندیار و در جوامع الحکایات عوفي عین این قضیّه واقع شده است .

مآخذ مؤلف = مؤلف در دیباچهٔ کتاب اشاره ببعضی از مآخذ خود نموده و در اثناء کتاب نیز احیاناً بعضی از کتبی را که آنها استفاده کرده نام برده است . راقم سطور اسامی بعضی ازاین کتب را که دراثناء مطالعه مستعجل این مجموعه یادداشت نموده ذیلاً مذکور میدارد ولی استقصاء کامل آنها موقوف به تتبّع دقیق سرتاسر مجمل التّواریخ است که فعلاً برای من میسّر نیست . از مطالعهٔ جدول ذیل واضح میشود که مؤلف در تألیف این کتاب مآخذ معتبری بدست داشته که هرچند بعضی از آنها مانند تاریخ حمزهٔ اصفهانی و تاریخ طبری و تاریخ ابن واضح یعقوبی و غیره خوش بختانه هنوز نیز باقی است ولی بسیاری دیگر ازآنها از قبیل همدان نامهٔ عبدالرّحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی و تاریخ اصفهان حمزهٔ اصفهانی و اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب از ابوالمؤیّد بلخی بنثر و اخبار لهراسف وآغش وهادان ازهمو و بیرو زنامه از مؤلفی که نام او گویا در اثناء کتاب مذکور نیست وسیر وفتوح سلطان سنجر نظم امیرالشعرا معزّی وغیرها وغیرها گویا امروز بکلّی ازمیان رفته واثری ازآنها باقی نیست وهمین فقره نیز مخصوصاً یکی از موجبات اهمیّت این کتاب است(۱)

اسامی بعضی از مآخذ مؤلف

اخبار بهمن ص ۳ پ

اخبار لهراسف و آغش و هادان ظاهراً تألیف ابو المؤیّد بلخی بنثر چنانکه از سیاق عبارت مفهوم میشود ص ۳ پ

---

(۱) چون دراین نسخه (مانند عموم نسخ خطّی کتابخانه‌های اروپا) فقط اوراق را رقم گذارده اند نه صفحات را وچون هر ورقی دوصفحه دارد یکی **صفحهٔ روی** که ارقام صفحه شماری را عموماً آنجا رقم کرده اند وآن همیشه صفحهٔ دست چپ کتاب است و یکی **صفحهٔ پشت** که پشت همان صفحهٔ سابق الذّکر وبالضّروره همیشه درطرف دست راست کتاب است لهذا خود اروپائیان درحواله بصفحات کتابی خطّی برای تمیزدادن صفحهٔ روی ازصفحهٔ پشت معمولاً بحروف r و v (یعنی recto و verso یا a و b که براعداد صفحهٔ مفروض میافزایند متوسّل میشوند ومادراین دیباچه برای احتراز از استعمال حروف فرنگی در وسط حروف فارسی که چندان خوش آیند نیست برای صفحهٔ روی هیچ علامتی قرار ندادیم یعنی همان بی علامتی را علامت آن قرار دادیم وبرای صفحهٔ پشت حرف (پ) را بعد از ارقام صفحه علامت گذاردیم .

اخبار نریمان وسام وکیقباد وافراسیاب از ابوالمؤید بلخی بنثر ص ۳ پ ـ ٤ .

اخبار هندوان ترجمهٔ ابوصالح بن شعیب بن جامع از زبان « هندوانی » بعربی و سپس ترجمهٔ ابوالحسن علیّ بن محمّد الحلبی خازن دارالکتب جرجان همان کتاب را ازعربی بفارسی درسنهٔ ٤۱۷ ص ٦۹ ،

أدب الملوك تألیف وزیر یکی از ملوك هند اختصاری از ترجمهٔ آن در این کتاب مندرج است ص ۸۱ ،

پیروزنامه ٤٤ پ ، ٤۷ پ ، ٥۳ پ ،

تاج التراجم ۲۸۲ پ ،

تاریخ احمد بن ابی یعقوب بن واضح الکاتب ، که همان تاریخ ابن واضح یعقوبی معروف است که درسنهٔ ۱۸۸۳ م ، (۱۳۰۱) ه) در هلاند در دوجلد بطبع رسیده است ۱۵۱، ۱۷۸، ۱۸۲ پ .

تاریخ اصفهان، تألیف حمزة بن الحسن الاصفهانی صاحب تاریخ معروف ، ص ۱٦۰ ، وبسیار مکرّر در اثناء کتاب ، رجوع کنید نیز بکتاب اصفهان که عین همین کتاب است ،

تاریخ جریر ، رجوع کنید بتاریخ محمد بن جریر طبری که عین همین کتابست ولی مؤلف مجمل التّواریخ اغلب ازآن بتاریخ جریر تعبیر میکند ، از قبیل منصور حلّاج بجای حسین بن منصور حلّاج وحسن میمندی (در گلستان و غیره) بجای احمد بن حسن میمندی وزیر معروف سلطان محمود غزنوی ، وادهم بجای ابراهیم بن ادهم درشعر منسوب بخیّام : آهی بسحر زسینهٔ خمّاری از نالهٔ بوسعید وادهم بهتر ، یعنی از قبیل استعمال نام پدر یا جدّ بجای نام خود شخص که یکی از اسالیب مخصوصهٔ زبان فارسی است ،

تاریخ حمزة اصفهانی ۳ پ ، و بسیار مکرّر دراثناء کتاب رجوع کنید نیز بمجموعهٔ حمزة بن الحسن الاصفهانی که همین کتاب است ،

تاریخ محمد بن جریرطبری ، ۳ پ ، و بسیار مکرّر در اثناء کتاب ،

ـ ترجمهٔ کتاب مذکور از عربی بفارسی ، ۱۱٦ پ ، ۱۱۷ ،

کتاب همدان، ۴۷ پ، ۸٦ پ، رجوع کنید نیز به همدان‌نامه که ظاهراً عین همین کتاب است،

گرشاسف‌نامه، ۳ پ، ظاهراً مراد همان گرشاسف نامهٔ معروف اسدی طوسی است،

مجموعهٔ بوسعید آبی، ۲٦۳،

مجموعهٔ حمزة بن الحسن اصفهانی ۳ پ، ۹۹ پ، و بسیار مکرّر در این اثناء کتاب رجوع کنید نیز بتاریخ حمزهٔ اصفهانی که عین همین کتاب است

همدان نامه، لعبد الرّحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی، ص ۳۴۵، ۳۴٦ رجوع کنید نیز بکتاب همدان که ظاهراً همین کتاب است،

ما بین مآخذ مذکوره درفوق کتبی که مؤلّف از همه بیشتر از آنها استفاده نموده است یکی **تاریخ حمزهٔ اصفهانی** است که یکی از مآخذ عمدهٔ مؤلّف بوده و اغلب ابواب و فصول آنرا تقریباً بدون زیاده و نقصان در این کتاب خود درج نموده است وباین لحاظ هر کدام از کتاب حاضر وتاریخ حمزهٔ اصفهانی برای تصحیح دیگری بسیار مفید خواهد بود، و دیگر **تاریخ طبری** است که ظاهراً ترجمهٔ فارسی آنرا نه متن عربی آنرا چنانکه از ص ۱۱٦ پ، ۱۱۷ استنباط میشود مؤلّف بدست داشته است و ازاین کتاب نیز استفادهٔ بسیار کاملی نموده و در اغلب ابواب مجمل التّواریخ اسمی ازآن برده است و دیگر **شاهنامهٔ فردوسی** است که مؤلّف در فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران بسیار مکرّر ذکری از آن نموده و فقرات عدیده از آن گاه بنظم و اغلب بنثر نقل کرده است، و شاید بعد از گرشاسب نامهٔ اسدی این مجمل التّواریخ قدیمترین کتابی باشد که از شاهنامهٔ فردوسی باسم و رسم نام برده است، ودیگر گرشاسب نامهٔ اسدی (۱) است، دربن مورد نیز مجمل التّواریخ گویا قدیمترین مأخذی باشد که از اسدی و گرشاسب نامهٔ او اسمی برده است چه گرشاسب نامه در سنهٔ ۴۵۸ تألیف شده چنانکه صریحاً گوید:

---

(۱) گرشاسب نامهٔ اسدی چنانکه عنقریب خواهد آمد درسنهٔ ۴۵۸ یعنی فقط قریب شصت ***

ز هجرت بدور سپهری که گشت   شده چهارصد سال و پنجاه وهشت

و مجمل التّواریخ در سنهٔ ۵۲۰ یعنی فقط شصت و دو سال بعد از تألیف گرشاسب نامه.

و قطع نظر از اهمیّت مآخذی که این کتاب از آنها استفاده نموده و اکنون اغلب ازمیان رفته اند وقطع نظر از اهمیّت موضوع کتاب یعنی تاریخ و قصص اصلاً وجود و بقاء کتاب نثری بفارسی از حدود پانصدو بیست هجری تا کنون آن هم با این بسط و تفصیل که قریب هفتصد صفحهٔ وزیری است با ملاحظهٔ اینکه کتب فارسی یادگار قرون چهارم و پنجم و ششم هجری در نهایت ندرت است یکی از موجبات اهمیّت این کتاب است، بخصوص که نسخهٔ این کتاب نیز چنانکه خواهیم گفت منحصر بفرد است.

نسخهٔ اصلی این کتاب ــ نسخهٔ اصلی این کتاب این کتاب کهعکس حاضر از روی آن برداشته شده‌است نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ ملّی پاریس در تحت‌نمرهٔ (فارسی ۶۲) محفوظ است، (۱) و این نسخه ظاهراً منحصر بفرد است زیرا که درفهارس کتابخانهای معروف که فهرست چاپی ازآنها ترتیب داده‌شده است ذکری از آن دیده نمیشود ولی ممکن است (مانند عموم نسخ نادره یا منحصر بفرد) که دربعضی کتابخانهای عمومی یاخصوصی که فهرست‌مطبوع ازآنها فعلاً بدست نیست بخصوص درممالك مشرق نسخه یا نسخی از آن موجود باشد که بعدها اطّلاع از آن حاصل‌شود. نسخهٔ مزبوره بقطع وزیری بسیاربزرگ (که در عکس بملاحظه صرفه تقریباً باندازهٔ نصف تصغیر شده است طولاً و عرضاً (۱))و دارای ۳۴۹ ورق یا ۶۹۸ صفحه است وبخطّ نسخ متمایل بثلث جلیّ و مورّخ است به ۲۸ جمادی اولای سنهٔ هشتصد و سیزده وبخطّ کاتبی است موسوم بعلیّ بی محمودبن علي نجیب‌الرّودباری که‌گرچه خطّ نسبةً ملیح مطبوعی داشته است لکن‌ازاغلاط وتصحیفات اصل کاتب که ظاهراً چندان زیاد نیست گذشته بدبختانه این نسخه بعدها

---

(۱) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ مزبوره تألیف ادگار بلوشه E. Blochet ج ۱ ص ۱۹۴-۱۹۶ : ancien fond persan 62

(۲) قطع اصل نسخه سی در نوزده سانتیمتر است و قطع عکس حاصر هفده در دوازده

بدست یك شخص عامی بی‌سوادی که گویا اصلاً ایرانی هم نبوده وظاهراً (چنانکه از شباهت کامل بین یاد داشتهای متفرّقهٔ حواشی کتاب و بین یاد داشت مفصّلی بخطّ یکی ازموّظفین ادارات عثمانی درقرن دهم موسوم بتعلیقی زاده که درصفحهٔ اخیر کتاب مثبت است استنباط میشود) از اتراك عثمانی بوده افتاده و او این کتاب را از سر تا بآخر با کمال دقّت خوانده و در اغلب موارد کلمات اصل نسخه را که برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالباً در وضع نقاط اهمال مینموده و جمیع نقاط لازمه را نمیگذارده اند این شخص از خود نقاط وحرکات و سکنات و تصحیفاتی علاوه کرده که غالباً غلط و گاهی نیز بسیار مضحك واقع شده است مثلاً **نسناس** با دوسین مهمله را او **نشناس** با شین اوّل معجمه نقطه گذارده است (ص ۹۵ پ) و **قنوج** با قاف ونون و درآخر جیم شهر معروف هند را که گویا در اصل نسخه بکلّی بی نقطه بوده او **فتوح** بافاء وتاء مثنّاة فوقانیّه ودر آخر حاء مهمله بهمان هیئت جمع فتح نقاط گذارده (ص ۲۷٤)، و **عرب‌العرباء** را بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله در کلمهٔ دوّم او **عرب‌العرباء** بضمّ عین وفتح راء گذارده (ص ۹۵ پ)، درشرح حال‌وشمگیر پدرقابوس معروف و ساده‌لوحیهای او در ص ۲۵۳ این عبارت مسطور است: «از حمّام بیرون آمد سکنگبین پیش وی بردند بر سر و روی خود ریخت پنداشت که گلابست».

این شخص کلمهٔ سکنگبین‌را که در اصل نسخه بدون‌هیچ نقطه بوده سبکتکین بهمان املای پدر سلطان محمود غزنوی (!) اصلاح کرده و نقطه گذارده است، و هکذا وهکذا بطوریکه واضح میشود که وی اصلاً و ابداً معنی عباراتی را که بعقیدهٔ خود تصحیح میکرده است نمی‌فهمیده است، و این نقاط و تصحیحات و حرکات الحاقی را که این خوانندهٔ بی سواد از خود علاوه کرده است در اصل نسخهٔ پاریس در کمال وضوح نمایان واز خطّ اصلی نسخه متمایز است زیرا که مرکّب این الحاقیّات بکلّی سیاه وبرّاق وغالباً مخلوط باسنباده است که در بعضی نقاط و مخصوصاً در بلاد عثمانی رسم بوده پس از نوشتن روی مرکّب برای خشکانیدن آن می افشانیده اند، در صورتیکه مرکّب اصل نسخه نسبةً محو و کم

رنگ وتاریك و بکلّی غیربرّاق است و بطول زمان سیاهی آن رنگ دیگر تیره گونی بخود گرفته است که با مرکّب این حرکات و نقاط و تصحیحات الحاقی تفاوت بیّن دارد ، لکن چون در عکس فرقی بین مرکّب قدیم و جدید پیدا نشده است و هردو بیك طرز عکس افتاده اند لهذا دراین عکس حاضر بسیاری ازکلمات از حیث نقاط وحرکات وبعضی « تصحیحات » مغلوط از آب در آمده است بطوریکه حدس زدن اصل آنها گاهی خالی از اشکال نیست ، در صورتیکه در اصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال بکلّی مرتفع است .

تمام شد این مقدّمه بقلم عبد ضعیف محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی بتاریخ پنجم شهر شوّال سنهٔ هزار و سیصد و چهل نه هجری قمری ، مطابق چهارم اسفند ۱۳۰۹ هجری شمسی .

مطبوعات جدیده (۱)

فهرست کتب کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی علی مشرفها آلاف السّلام ، تألیف آقای اوکتائی رئیس کتابخانهٔ مزبور ، جلد اوّل ، سنهٔ ۱۳۴۵ ، مشهد مقدّس ، ۴۲۲ صفحه بقطع نیم ورقی .

در این هفته یك نسخه از جلد اوّل از فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ مقدّسهٔ رضوی (ع) برای راقم سطور رسید که فی‌الواقع چشمم از رؤیت آن کتاب مستطاب روشن گردید و اگر من درست بخاطر داشته باشم این اوّلین فهرست مفصّلی است که در ایران از یك کتابخانه ای با این بسط و اشباع و تحقیق چاپ شده است و از آن فهرستهای کذائی بطرز سیاههٔ بقّالان که فقط بشمارهٔ اسامی کتب در عرض یکدیگر در زیر خطوط افقی بدون هیچ شرح وتوضیح اکتفا میکردند برای اوّلین بار صرف نظر شده است .

مرحوم محمّد حسن خان اعتماد السّلطنه درسنهٔ ۱۳۰۲ درآخر جلد دوّم مطلع الشّمس یك فهرست عامّی ازهمین کتابخانهٔ مبارکهٔ رضوی مشتمل بر اسامی جمیع کتب خطّی و چاپی و مصاحف شریفه که درحدود سنهٔ ۱۳۰۰ درآن کتابخانه موجود بوده منتشر ساخته است ولی آن فهرست با آنکه در موقع خود و در باب خود بسیار مفید بود فوق آنچه بتصوّر آید مجمل و از جنس همان فهرستهای سیاهه مانند است کـه در فوق بدان اشاره شد و بجز تعداد اسامی مجرّدهٔ کتب با ذکر عدّهٔ بسیار قلیلی ازمشخّصات صوری مادّی آنها از قبیل جنس کاغذ و نوع تجلید و عدّهٔ سطور دیگر مطلقا و اصلا بخصوصیّات

---

(۱) این مقاله چند سال قبل در باب جلد اوّل فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ قدس‌رضوی نوشته شده است ودر نظر است که در باب سایر مجلّدات آن نیز بهمین وضع ملاحظاتی یادداشت ودر موقع‌خود انتشار داده شود .

معنوی علمی کتب از قبیل ذکر اسم مؤلف و تاریخ تألیف و تاریخ کتابت و موضوع کتاب و غیرها وغیرها نپرداخته است وبهترین میزانی برای تفاوت درجهٔ بین فهرستین اینست که جمیع محتویات این جلد اوّل از فهرست جدید که عبارت از ۴۲۲ صفحهٔ بزرك است درفهرست مطلع الشّمس فقط وفقط در ضمن پنج صفحه یا بطور تحقیق در ۱۳۵ سطر شرح داده شده است! و در حقیقت آن فقط سیاهه‌ای بود ازاسامی کتب و این یك کشف‌الظّنون مبسوط جامعی است در فنّ معرفـة الـکتب منضمّاً بیك ابن خلّـکانی در تراجم مؤلفین آنها.

مؤلف این فهرست نفیس جناب آقای اوکتائی چنانکه ازمطالعهٔ تحقیقات انیقهٔ ایشان بوضوح می پیوندد علاوه بر مراتب فضل و دانش و وسعت اطّلاع در علوم اسلامی که آثار آن در هرصفحه‌ای ازصفحات این کتاب نمایان است حسن سلیقهٔ مخصوصهٔ ایشان از حسن ترتیب و تبویبی که در فراهم آوردن این فهرست اتّخاذ نموده اند و ازبسط و اشباعی که دروصف نسخ و مؤلفین آنها ومؤلفین آنها بدست میدهند واقتصار برمعلومات خشك مختصر قلیل الجدوی نمیکنند نیك هویداست. رجاء واثق داریم که درسایر مجلّدات آتیه نیزهمین طریقهٔ مستحسنهٔ خود را در بسط کلام و اشباع قول و احتراز از ایجاز مخلّ ادامه خواهند داد و توفیق تسریع اتمام آنها را از خداوند برای ایشان مسئلت می نمائیم.

تاریخ اجمالی کتابخانهٔ مقدّسهٔ حضرت رضا چنانکه از دیباچهٔ بسیارمفیدی که مؤلف فاضل براین فهرست افزوده اند معلوم میشود ازاینقراراست: ابتدای تأسیس کتابخانه بهیچوجه معلوم نیست که درچه وقت بوده است. درشرحیکه در خصوص یکی ازنسخ تفسیرابو الفتوح رازی مسطوراست واقف آن شیخ جلال الدّین ابوسعید نامی چنین مینویسد که (۱): «چون کتابخانهٔ مبارك همه قسم کتاب

---

(۱) گویا نقل بمعنی باشد یا ترجمهٔ از عربی نه عین عبارت واقف، چه اسلوب کلام جدید است واز جنس عبارات پانصد سال قبل بنظر نمیآید.

داشته ولی کتب تفسیر ندارد لذا این جانب این کتاب تفسیر را بانضمام چند جلد کتاب دیگر وقف نمودم بتاریخ سنهٔ ۸٦۱ هجری »، ازاین وقفنامه صریحاً معلوم میشود که درحدود ۸٦۱ آستانهٔ مقدّسه دارای کتابخانه‌ای بوده است.
در حدود ۱۰۰۹ که شاه عبّاس بخراسان مشرّف شد چند جزوه قرآن منسوب بائمّهٔ (ع) وقف‌وتقدیم نموده است‌ و درهمان حدود شیخ بهاء الدّین عاملی رحمة‌الله علیه نیز چند کتاب وقف کرده است، ولی تاحدود سنهٔ ۱۱۵۰ نه فهرستی از کتب ونه یادداشتهائی از متولّیان وقت درپشت کتابها دیده میشود. ازحدود سنهٔ مذکوره ببعد درپشت اغلب کتابها یادداشتهائی ازتولیتهای وقت دیده‌میشود که کتب را بازدید کرده اند ولی ابداً فهرستی ننوشته‌اند یا اگرهم بوده از میان رفته‌است.

اوّلین فهرستی که بنظر مؤلّف فاضل رسیده است فهرستی است که میرزا سعید‌خان موتمن‌الملك متوّلیباشی وقت در سنهٔ ۱۲۹٦ ترتیب داده است. بموجب این فهرست عدّهٔ کتب (باستثنای مصاحف شریفه ظاهراً) درآن تاریخ دو هزاروشصت ونه جلد بوده است (۱). درسنهٔ ۱۳۱۲ نیز مجدّداً کتابخانه را بازدید کرده فهرست جدیدی ترتیب داده‌اند ودرآن تاریخ عدّهٔ کتب ۲۹۸۲ جلد بوده است، یعنی در عرض شانزده‌سال ۹۱۳ جلد علاوه شده بوده است، یا بطور متوّسط سالی ۷۵ جلد.

درسال ۱۳٤۲ باز احصائی از کتب بعمل آمده و فهرست جدیدی ترتیب داده شده. درآن تاریخ عدّهٔ کتب ۳۳٤٤ جلد بوده است، یعنی درعرض سی سال فقط ۳٦۲ جلد اضافه شده بوده است یابطور متوّسط سالی ۱۲ جلد!

سپس در سال ۱۳٤۷ در عهد تولیت آقای محمّد ولی خان اسدی سیستانی

---

(۱) باحتمال قوی فهرستی که مرحوم‌اعتماد السلطنه در سنهٔ ۱۳۰۲ درآخر جلد دوّم مطلع‌الشّمس از کتابخانهٔ مبارکه منتشر ساخته است وسابق بدان اشاره شد از روی همین فهرست میرزا سعید خان بایستی باشد چه عدّهٔ کتب در فهرستین متقارب است وگویا علّت آنکه مؤلّف فاضل از فهرست مطلع الشّمس هیچ اسمی نمیبرند همین باشد که آن فهرست مستقلّی نبوده‌است بلکه سوادی بوده از فهرستی که در آنوقت درخود کتابخانه موجود بوده است.

(مصباح السّلطنه) متوّلی باشی فعلی و برحسب امر ایشان این فهرست جدید حاضر که جلد اوّلش ازطبع خارج شده و فی الواقع بهترین و با تحقیق‌ترین و مفید ترین فهرستی است که تا کنون بزبان فارسی هرگز کسی دیده یا شنیده است باهتمام آقای اوکتائی متّعنا الله بطول بقائه ترتیب داده شده است . خداوند متعال آمر و مباشر هر دو را جزای خیر دهاد و ایشانرا بامثال این امور نافعه همواره موّفق کناد .

عدّهٔ کتب ازدیباچه معلوم نمیشود که فعلا چه مقدار است ولی چون در آخرین احصائیهٔ سنهٔ ۱۳٤۲ عدّهٔ آنها چنانکه گفته شد ۳۳٤٤ جلد بوده و چون تاریخ تألیف این فهرست حاضر (سنه ۱۳٤٥) فقط سه سال بعد از احصائیه اخیر است و با ملاحظهٔ تناسب تصاعدی مذکور در فوق (یعنی سالی ۱۲ جلد) نباید فعلا عدّهٔ کتب از ۳٤۰۰ جلد متجاوز باشد .

این قلّت عدد کتب درکتابخانهٔ یك چنین بقعهٔ متبرّکهٔ مقدّسه که ازهزار سال باز زیارتگاه عموم شیعیان اقطار و مستودع انواع هدایا ونذورات و اخایر ذخایر بوده است در بدو امر شاید قدری بنظر غریب بیاید ولی اگر اندکی در اوضاع سابقهٔ آن صفحات تأمّل شود و بخاطر آورده شود که مملکت ایران عموماً و ایالت خراسان خصوصاً بواسطهٔ موقعیت جغرافیائی خود در سر چهار راه تاخت و تاز انواع امم مختلف از ترك ومغول و ازبك و تراکمه و افاغنه واقع بوده است و تا بحال همین مشهد مقدّس چندین مرتبه مرّةً بعد اخری و کرّةً بعد اولی از دست طوایف مذکوره عرصهٔ قتل و غارت و اسر و هدم وتخریب واقع شده است فوراً مسئله حل‌خواهد شد که همینقدر هم که ازکتب ونفایس دیگر درخزانهٔ مقدّسهٔ حضرت رضا باقی مانده است فی‌الواقع جای بسی شگفتی و جای هزاران تشکّر است .



ترتیب این جلد اوّل از فهرست جدید از اینقرار است : اوّلاً کتب را بترتیب موضوع تقسیم نموده اند بچهار قسم : ۱ ــ حکمت و کلام و تصوّف ،

۲ ـ منطق ، ۳ ـ تفسیر ، ٤ ـ اخبار ، (وگویا از « حکمت » یك معنی بسیار عامّی اراده شده است که کتابی درخصوص راه آهن ازمشهدبطهران ودو کتاب درتعبیر خواب و کتابی درطبقات الأرض وامثال ذالك همه درآن گنجانیده شده است) . وسپس هریك ازاین اقسام اربعه را تقسیم کرده اندبکتب خطّی وچاپی باستثنای منطق که چاپی ندارد ، معلوم نشد بچه علّت . وسپس هریك ازاین اقسام سبعه را بترتیب حروف تهجّی و بترتیب نمرهٔ خصوصی شرح داده اند .

ولی بدبختانه پارهٔ نواقص جزئی درترتیب مذکور روی داده است که کار مطالعه و مراجعه را برای متفحّصین قدری مشکل کرده است . و آن اینست که این اقسام سبعهٔ کتب که مجموعاً جلد اوّل حاضر را تشکیل میدهند هر یك جدا گانه دارای نمرهٔ صفحات مستقلّ مجزّی از یکدیگری میباشند یعنی بعبارهٔ اخری از اوّل تا بآخر کتاب هفت مرتبه نمرهٔ صفحات تجدید میشود مثل اینکه هفت کتاب مستقلّ باشد که در یك جلد تجلید شده باشد (و با ملاحظهٔ غلطنامه که آن نیز صفحه بندی جدا گانهٔ دارد هشت کتاب) ، و یك نمرهٔ عامّ مسلسلی برای تمام صفحات کتاب ازصفحهٔ اوّل الی صفحهٔ ٤۲۲ ابداً در کارنیست . ثانیاً هر یك ازاین اقسام سبعهٔ کتب (که مجموعاً ۱۳۲۳ نمره میباشند) بشرح ایضاً دارای نمرهٔ خصوصی مستقلّی هستند ولی یك نمرهٔ مسلسل عامّی برای جمیع کتب ازنمرهٔ ۱ الی نمرهٔ ۱۳۲۳ چنانکه دراغلب فهارس دنیامعمول است درکارنیست واینك جدولی برای مزید توضیح مطلب :

تقسیمات سبعهٔ کتب	نمرات خصوصی	صفحات خصوصی
کتب حکمت وکلام و تصوّف خطّی	۱ـ ۲۹۱	۱ ۹٦
کتب حکمت وکلام وتصوّف چاپی	۱ـ ۹۰	۱ـ ۲٦
کتب منطق خطّی	۱ـ ۱٦٦	۱ـ ٥۲
کتب تفسیر خطّی	۱ـ ۲۲۹	۱ـ ۷٦
کتب تفسیر چاپی	۱ـ ٥۱	۱ـ ۱۲
کتب اخبار خطّی	۱ـ ۳۱۹	۱ـ ۱۰۸
کتب اخبار چاپی	۱ـ ۱۷۷	۱ـ ۳۲
غلطنامه		۱ـ ۲۲

از جدول فوق واضح میشود که عدّهٔ مجموع کتب موجوده در کتابخانهٔ مبارکه در مواضیع اربعهٔ حکمت ومنطق و تفسیر و اخبار از همه جهت ازخطّی و چاپی ۱۳۲۳ جلد است که از آنجمله ۱۰۰۵ جلد خطّی و ۳۱۸ جلد چاپی است بعبارةٔ اخری کتب خطّی خوش بختانه بیش از سه مقابل کتب چاپی است ، و امید است که در سایر مواضیع نیز همین نسبت محفوظ باشد . و ازروی این میزان وبا ملاحظهٔ اینکه مجموع کتب کتابخانهٔ مبارکه قریب ۳٤۰۰ جلد است باید دوجلد دیگر بهمین قطع و اندازه ازفهرست باقي مانده باشد و مخفي نماند که کتب مذکوره در این فهرست عبارت است ازکتب عربی و فارسی که معاً و مخلوط با یکدیگر شرح داده شده است و (برخلاف عموم فهارس معمولهٔ دنیا) هیچگونه تفکیکی و تقسیمی نه ازحیث فصول و نه ازحیث نمرات برای این دو نوع کتب از دو زبان مختلف رعایت نشده است و فقط در ذیل هر کتابی قید شده است که عربی است یا فارسی و نتیجهٔ این اختلاط یکی این شده است که شخص در اول وهله نمیتواند بداند که کتب مشروحهٔ در این فهرست چند عدد از آنها عربی است و چند عدد فارسی مگر آنکه یکی یکی همهٔ آنها را جداگانه بشمرد وبعد جمع بزند. ولی گمان میکنم بلکه یقین دارم که غلبه با کتب عربی است ، — و علاوه بر کتب عربی و فارسی گویا یکی دو جلد کتاب ترکي نیز دراین فهرست مسطور باشد .

واین نکته را نباید ازنظر دور داشت که اگر کتابخانهٔ روضهٔ مقدسهٔ رضوی از حیث کمّیّت بپایهٔ کتابخانهای مشهور دنیا نمیرسد ولی از حیث کیفیت یعنی از حیث امتیاز نسخ و از لحاظ ندرت یا قدمت یا صحت یا ظرافت و صنعت و نحو ذلك تا درجهٔ زیادی جبران آن نقایص را مینماید ، و هیچ بعید نیست که بعضی نسخ بکلی منحصر بفرد عدیم النظیر در تمام دنیا در آن مخزن جواهر نفیسه موجود باشد ، واین مطلب علی التّحقیق معلوم نخواهد شد مگر پس از طبع تمام مجلّدات فهرست که شخص بتواند زمینه ای برای مقایسهٔ نسخ اینجا با نسخ کتابخانهای مشهور دنیا در دست داشته باشد .

ذیلاً برای نمونه بذکر بعضی از نسخ قدیمهٔ نادره که در این فهرست مسطور است می‌پردازیم با تعیین سال کتابت آنها اگر ممکن باشد و تعیین عدهٔ اوراق تا میزانی از بزرگی و کوچکی نسخه بدست آید :

تاریخ کتابت نسخه	و مؤلف و اسم کتاب
سال ۵۱۱ هجری	معانی القران ، عربی ، تألیف اخفش اوسط متوفّی در سنهٔ ۲۱۵ ، عدد اوراق ۱۸۷ (تفسیر خطّی ، ص ۶۹)
« ۵۳۳ »	حقایق التّأویل في متشابه التّنزیل ، عربی ، تألیف سیّد رضیّ معروف متوفّی درسنهٔ ۴۰۶ ، عدد اوراق ۲۰۱ (تفسیر خطی ، ص ۳۸)
« ۶۱۰ »	البصائر في الوجود والنّظائر ، فارسی ، تفسیر محمد بن محمود نیشابوری معاصر بهرامشاه غزنوی وسلطان سنجر ، عدد اوراق که ۵۶ نوشته شده قطعاً غلط است وباید ۵۰۶ یا ۵۶۰ و نحو ذلك باشد ، چه این نسخه مجلد اول از تفسیر تمام قرآن است ، رجوع باصل فهرست (تفسیر خطی ، ص ۵۰۴)
« ۶۱۹ »	معالم التنزیل ، عربی ، تفسیر قرآن بغوی معروف بمحیي السّنة متوفّی درسنهٔ ۵۱۵ . عدد اوراق ۲۸۸ ، تاریخ ۶۱۹ یادداشت یکی ازمالکین این نسخه است نه تاریخ کتابت نسخه که لابد خیلي قدیمتر است (تفسیر خطّی ، ص ۵۰۴)
« ۶۳۴ »	زاد المسیر ، عربی ، تفسیر ابن الجوزی معروف عدد اوراق ۳۸۹ (تفسیر خطی ، ص ۴۵)
« ۶۴۶ »	معالم التّنزیل ، نسخهٔ دیگر ، عدد اوراق ۲۷۲ (تفسیر خطّی ، ص ۶۵)
« ۶۵۵ »	کافي کلینی ، اصول تانصف آن وقدری از فروع ، عربی ، عدد اوراق ۴۳۷ (اخبار خطّی ، ص ۶۷)
« ۶۷۰ »	مشکل اعراب القرآن ، عربی ، تفسیر ابو محمد قیروانی متوفّی درسنهٔ ۴۳۷ ، عدد اوراق ۲۲۴ (تفسیر خطّی ، ص ۶۸)

« ۶۷۷ » کنز الفوائد، عربی، از محمد بن عثمان کراجکی از علمای شیعه، اوایل قرن پنجم، عدد اوراق ۲۵۲ (حکمت خطّی، ص ۷۰)

« ۶۷۹ « تحقیق البیان، عربی، از راغب اصفهانی معروف صاحب محاضرات، عدهٔ اوراق ۱۶۹ (حکمت خطّی، ص ۲۴)

« ۶۸۷ » حکمة العین، عربی، از کاتبی قزوینی متوفّی در سنهٔ ۶۷۵، عدد اوراق ۴۹ (منطق، ص ۵۰)

« ۶۸۸ « منطق العین، عربی، از همو، عدد اوراق ۵۵ (منطق، ص ۴۹)

« ۷۰۱ « نهج البلاغة، بخط یاقوت مستعصمی (؟؟) عدد اوراق ۲۳۹ (اخبار خطّی، ص ۹۶)

» ۷۱۰ « بحر الحقایق و المعانی، عربی، از شیخ نجم الدّین دایهٔ معروف صاحب مرصاد العباد عدد اوراق ۱۹۹ (تفسیر خطی، ص ۶)

» ۸۲۹ « تفسیر سیف الدّین ابو نصر درواجکی، که در سنهٔ ۵۱۹ آنرا تألیف نموده، فارسی، عدد اوراق ۵۰۷، اگر تاریخ تألیف صحیح باشد یکی از نوادر کتب نثر فارسی خواهد بود باین قدیمی و باین مبسوطی (تفسیر خطّی، ص ۱۰)

و همچنین بعضی نسخ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ولی ازقراین معلوم است که بسیار قدیمی است یا از لحاظ دیگر بسیار مهم بنظر میآید. مانند یك جلد از ترجمهٔ تفسیر طبری که از قرار وصف مؤلّف فاضل بسیار نسخهٔ نفیس ممتاز قدیمی است و ظاهراً جلد پنجم از جملهٔ هفت مجلّد باشد، عدد اوراق ۱۶۳ (تفسیر خطّی، ص ۷ـ۸).

و دیگر قطعه ای از تفسیر فارسی خواجه عبدالله انصاری معروف متوفّی در سنهٔ ۴۸۱، و باید فوق العاده نسخهٔ مهمّی و شاید منحصر بفرد باشد،

عدد اوراق ۲۹۶ (تفسیر خطی ، ص ۱۱) .

دیگر باز تفسیری است فارسی که نام مؤلّف معلوم نیست ولی هم تألیف کتاب و اسلوب عبارت وهم خود نسخه بسیار قدیمی است و در جمع مخاطب همه جا دال را بتا بدل کرده میگوید « میکنیت » بجای « میکنید » ومعلوم میشود که مثل فارسی طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری و تذکرة الاولیاء شیخ عطار زبان فارسی متمایل بیکی ازلهجات ایران است ، پس این نسخه نیز یکی از نسخ بسیار مهم نثر فارسی باید باشد وخوش بختانه بسیار مفصل است چنانکه از عدد اوراق آن که ۵۰۹ است معلوم میشود (تفسیر خطی ۱۳) .

دیگر ترجمهٔ چهار کتاب ازمنطق ارسطو بعربی بتوسط ابن المقفّع معروف چنانکه از عبارت آخر نسخه « تمت کتب المنطق الثلثه من ترجمة محمّد بن عبدالمقفّع » (که بلاشك تحریف « ابو محمد عبدالله بن المقفّع » است) واضح میشود . کتب مذکور عبارت است از ایساغوجی و قاطیغوریاس و باریر منیاس و انولوطیقا . و چون اغلب مورخین مانند ابن الندیم وقفطی وابن ابی اصیبعه وقاضی صاعد اندلسی و غیرهم یکی از تألیف ابن المقفّع را ترجمهٔ کتب مذکوره شمرده اند دیگر جای شکی ظاهراً باقی نمی ماند که نسخهٔ حاضره همان کتاب باید باشد . تاریخ کتابت سنهٔ ۱۰۴۸ ، عدد اوراق ۳۱۶ ، ولی چون در این مجلد نسخهٔ دیگری نیز غیر از ترجمهٔ ابن المقفّع هست وعدد ۳۱۶ ورق راجع بمجموع نسختین است معلوم نشد که بترجمهٔ ابن المقفّع بخصوصه چند ورق می افتد .



اینك بعضی ملاحظات جزئیه : یکی آنکه درترتیب اسامی کتب بحروف تهجّی فقط حروف اوایل کتب رعایت شده است نه جمیع حروف ، مثلاً « اربعین » قبل از « اثبات الواجب » است ، و « انوارالبلدّیه » قبل از « اشعة اللمعات » و « تبصرة العوام » بعد از « تمهید » و هکذا و هکذا از سر تا بآخر کتاب ، و این فقره قدری کار تفحّص را مشکل میکند .

دیگر آنکه مؤلّف فاضل در بسیاری از مواقع مآخذ معلومات ذیقیمت خودشان را که از کجا نقل کرده اند بدست نمیدهند، و این فقره یعنی ذکر مآخذ برای مراجعهٔ مطالعه کنندگان و اصلاح اغلاط طبیعی یا سهو هائی که ممکن است در نقل و ترجمه من غیر قصد روی داده باشد بسیار لازم و مفید است ودرعموم فهارس دنیا معمول است.

دیگر آنکه در ضمن شرح کتب چاپی عدهٔ صفحات و قطع کتب را از ورقی و وزیری و غیره بدست نمی دهند چنانکه در مورد کتب خطّی این کار را کرده اند، والبتّه اهمیّت کتب چاپی نیز برای متفحصین بسیار مفید ودربعضی موارد دراشدّ درجهٔ لزوم است.

دیگر آنکه برای صفحات کتاب ازطرفین حاشیه نگذارده اند ویا آنچه هست مثل هیچ است (قریب نیم سانتیمتر) و شخص مجبوراست برای یادداشتهای خود متوسّل باوراق جداگانه بشود، علاوه برآنکه فقدان حاشیه مخالف قشنگی منظر کتاب است، و این ملاحظه بدیهی است که راجع بمطبعه است نه بمؤلّف محترم

دیگر بعضی اغلاط جزئی املائی یا صرفی و نحوی که اغلب اغلاط مطبعی است، مثلاً انموزج وانموزجه بجای انموذج و انموذجه با ذال معجمه که معرّب «نموذه» است بمعنی نمونه و از همان مادّه (منطق ٦)، — وخارزم بجای خوارزم (تفسیر خطّی ٦)، مظبوط بجای مضبوط (ایضاً ٧)، «چنین کنندبزرگان چه کرد باید کار» بجای چو کرد، — و همچنین نسبتاً و کتابتاً وامثال ذلك بسیار مکرّر، بجای نسبةً و کتابةً.

امّا ترکیبات از قبیل «ابحاث المفیدة» (حکمت خطّی ۱۷)، و «سهام-المارقة» (ایضاً، ٤٧)، و «عروة الوثقی» (ایضاً، ٦١)، و «فوز الاصغر» (ایضاً، ٦٤) و «نهرالماد» (تفسیر خطّی ۷۱) و هو «جواهر السّنیة» (اخبار خطّی ۳۰)، «وشمس المنیرة» (ایضاً، ٤٧)، بحذف الف ولام از موصوف و اثبات آن در صفت اگرچه در عربی از اغلاط بزرك محسوب میشود

(مگر دربعضی موارد سماعی که موصوف بصفت اضافه شده است مثل مسجد الجامع و بقلة الحمقاء و غیر ذالك که در کتب نحو بیان شده است) ولی در فارسی قطعاً غلط نیست چه فی الحقیقه اثبات الف و لام در امثال این تراکیب فوق العاده بر زبان ثقیل و بر سمع کریه است و از قدیم الایام خواص و عوام و جمیع اساتید از شعرا و نویسندگان بلا استثنا همیشه این نوع ترکیبات را مطلقا بحذف الف و لام در جزو اول کرده و می کنند، مثلاً حجرالاسود میگویند نه الحجر الاسود؛ وشیخ الرئیس نه الشّیخ الرئیس، و همچنین عروة الوثقی، و حبل المتین و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و بیت المعمور و روح الامین و ایام البیض و حور العین و غیر ها و غیر ها،
حافظ گوید:

در طریقت هر چه پیش سالك آید خیر اوست
در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

ناصر خسرو گوید:

بهر تعویذ عقد حور العین		فرقدان چون هلیلهٔ زرّین

سعدی گوید:

نه از قبیلهٔ آدم که در بهشت خدای		بدین کمال نباشد جمال حور العین

شاعر دیگر گوید:

در کعبه و بتخانه سنگ او شد و گنگ او شد
یکجا حجر الاسود یکجا بت و هندو شد

و شبیه بترکیبات مذکور در فوق است اگر چه عین آنها نیست « سماء و العالم (حکمت خطی ٤٦) که حذف الف و لام از معطوف علیه در این کلمه درطی عبارات فارسیقطعاً غلط نیست بعین دلیل متقدّم یعنی اینکه استعمال حرف تعریف در جزء اول ازکلمات مرکبه یا متعاطفه در زبان فارسی در نهایت

درجه ثقیل است بلکه گویا اصلاً و ابداً مسموع نیست و همچنین در اوایل کلمات مفرده مگر در بعضی موارد نادرهٔ سماعی مثل الآن ، الحال ، الساعة ، الیوم ، البتّة التّوبة ، الرّحیل، الصلا (الصّلوة) ، الفرار ، الامان ، البشارة ، الحذر ، العجل ، و نحو ذلك .

دیگر بعضی تعبیرات غیر مأنوس ، مثلاً در ذیل « شمس المنیرة » (اخبار ٤٧) مرقوم فرموده اند « وصاحب کتاب ازمشایخ آقا سیداحمد بن طاوس است» باضافهٔ لفظ « آقا » بر اسم سید ابن طاوس متوفّی در حدود سنهٔ ٦٧٣ ، وحال آنکه استعمال لفظ « آقا » باین طرز و باین معنی کنونی از مستحدثات است و اضافهٔ آن باسامی متقدّمین خالي از غرابتی نخواهد بود ، مثلاً آقا شیخ مفید ، و آقا سیّد مرتضی علم الهدی ، و آقا شیخ ابو علی سینا ، و آقا شیخ صدوق گمان نمیکنم هرگز کسی گفته یا شنیده باشد واصل لفظ « آقا » از قرار مذکور مغولي است بمعني « برادر بزرگتر » در مقابل « اینی » بمعنی برادر کوچکتر ، و « آقا » و اینی بمعنی مجموع برادران و کوچك است و اتّساعاً بمعنی مجموع اقارب و خویشاوندان ، و اوّلین مرتبه که کلمهٔ آقا در کتب فارسی دیده میشود گویا در اوایل قرن هفتم است در کتب مورّخین آن عهد مانند جهانگشای جوینی و جامع التّواریخ و وصّاف وغیرها در ضمن ذکر وقایع مغول .

و دیگر بعضی سهو های جزئی تاریخی ، مثل اینکه در ذیل « فوز الأصغر » (حکمت خطی ٦٤) مرقوم فرموده اند : « مؤلّف ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه . . . معاصر باشیخ الرّئیس ابوعلی سینا بوده وبواسطهٔ مصاحبت با وزیر مهلّبی از بزرگان ندماء عضدالدوله دیلمی گردید و پس ازآن بتوسط ابن عمید وزیر و پسرش ابوالفتح از ندماء صمصام الدوله گردید . . . و وفات او بتحقیق معین نشده همین قدر بین ٥٠٠ الی ٦٠٠ گفته‌اند » انتهی ، وچنانکه ملاحظه میشود با اینکه صاحب ترجمه را از مصاحبین وزیر مهلبي متوفّی در سنهٔ ٣٥٢ ، و ازندماء عضد الدّوله متوفّي در سنهٔ ٣٧٢ ، و صمصام الدّوله متوفّي در سنهٔ ٣٣٨ و معاصر با شیخ الرّئیس متوفّی در ٤٢٨ و ابن العمید

وزیر متوفّی در ۳۶۰ و پسرش ابوالفتح متوفّی در حدود ۳۶۶ دانسته اند مع ذلك كله وفات اورا بین پانصد و ششصد احتمال داده اند که مستلزم این میشود که صاحب ترجمه دارای یك عمر اقلاً صد و هفتاد ساله ای باشد، واین سهوعظیم از صاحب روضات الجنّات است نه از مؤلّف محترم کـه گویا بدون تذکر سال وفات اشخاص مذکور در فوق عبارت روضات الجنّات را نقل فرموده اند(بدون تصریح بنقل)، ـ واما سال وفات ابوعلی مسکویه که صاحب روضات نتوانسته است بدست بیاورد درسنهٔ چهارصد و بیست و یك هجری است بتصریح یاقوت در معجم الادباء (ج۲ ، ص ۸۹).

و مثل اینکه درذیل «نهرالماد» (تفسیر خطی ۷۱) تألیف ابوحیّان معروف که اخیراً درمصر بطبع رسیده است ابتدا تولّد صاحب ترجمه رادرسنهٔ ٦٥٤ نوشته‌اند و سپس میفرمایند که « درحدود سنهٔ ۳۸۰ وفات یافته ودرروضات الجنات گوید در شیراز در سنهٔ ۳٦۰ بوده » انتهی، ـ و این فقره چنانکه ملاحظه میشود از محالات است یعنی اینکه کسی سیصد سال قبل از ولادت خود وفات یافته باشد، پس از مراجعه باصل روضات الجنّات ص ۷٤۳ ـ ۷٤٤ واضح شد که مؤلّف محترم را در اینجا غلطی عجیب روی داده است باین معنی که در روضات الجنّات ترجمهٔ حال دو نفر موسوم بابوحیّان را یکی ابوحیّان نحوی معروف محلّ شاهد ما و دیگری ابوحیّان توحیدی فیلسوف مشهور (کـه قریب دویست و پنجاه سال قبل از اوّلی میزیسته است) هر دو را بمناسبت اشتراك کنیه در تلو یکدیگر ذکر کرده است ابتدا ابوحیّان نحوی را و سپس ابوحیّان توحیدی را و مؤلّف محترم ملتفت تعدد شخصین و تعدد عنوانین در روضات الجنّات نشده اند و مابین این دو ابوحیّان خلط کرده اند باینطور که سال ولادت را (یعنی سنهٔ ٦٥٤ را) از ابوحیّان نحوی صاحب ترجمه گرفته‌اند و سال وفات را (یعنی ۳٦۰ یا ۳۸۰ را) از ابوحیّان توحیدی، وایندو را با یکدیگر ترکیب کرده اند و در عین استغراق حواس در تتبّع و تفحص ملتفت محال بودن این امر یعنی تقدّم سنهٔ وفات بر سنهٔ ولادت نشده اند ، و امر در

درآن سهل است چه بدیهی است که منشاء اینگونه سهوها جز غفلت آنی چیز دیگری نیست .

ومثل اینکه کتاب معروف « مرصاد العباد » را که بزبان فارسی و از مشهورات کتب تصوّف و عرفان است (حکمت خطّی ۷۷ـ۷۸) از شیخ نجم‌الدّین کبری عارف مشهور دانسته اند ، و حال آنکه کتاب مذکور باجماع مورّخین و ارباب تذکره مانند نفحات الأنس و مجالس العشّاق وهفت اقلیم و کشف الظّنون و غیرها و بتصریح خود مؤلّف درخاتمهٔ مرصاد العباد از شیخ نجم الدّین رازی معروف بدایه است نه از شیخ نجم الدّین کبری ، ولی چون هردو نجم‌الدّین معاصر یکدیگر بوده‌اند و نه فقط معاصر بلکه شیخ نجم الدّین دایه از مریدان خاص شیخ نجم‌الدّین کبری بوده است وهردو نیز از عرفای معروف‌اند ولقب هردو نیز نجم الدّین است قطعاً این تصادفات و تواردات کمك بتولید این اشتباه کرده است بلاشك . و همچنین ناقص بودن نسخه از اول وآخر ومخصوصاً از آخر چه در خاتمهٔ کتاب است که مؤلّف تصریح باسم ونسب خود کرده است چنانکه مذکور شد ـ در کتابخانهٔ مقدّسه تألیف دیگری نیز از همین شیخ نجم الدّین دایه باقی است که بمعروفی مرصادالعباد نیست وآن عبارت است ازتفسیری عربی بمذاق صوفیه موسوم به « بحرالحقایق والمعانی » (تفسیر خطّی ص ٦) که آنرا نیز عموم مورخین در جزو تألیفات شیخ نجم الدّین دایه شمرده‌اند و مؤلّف محترم نیز آنرا بمؤلّف اصلی شیخ نجم الدّین دایه نسبت داده اند نه بسمیّ او شیخ نجم الدّین کبری و در مورد این کتاب باوجود آنکه بسیار غیرمعروفتر از مرصاد العباداست دوچار اشتباهی که در خصوص این اخیر گردیده‌اند نشده‌اند و این نیز قرینهٔ دیگری است که علّت عمدهٔ این اشتباه چنانکه گفتیم نقصان نسخهٔ مرصاد العباد بوده است از آخر .

۷ محرّم ۱۳٤۷ هجری قمری

مقدّمهٔ کتاب

التوسّل الی الترسّل

وآن عبارت است از مجموعهٔ منشآت بهاء الدّین محمّد بن مؤیّد البغدادی منشی علاء الدّین تکش خوارزمشاه معروف که از سنهٔ پانصد و شصت و هشت الی پانصد و نود و شش درخوارزم و خراسان و قسمتی از ایران سلطنت نموده ر دولت سلجوقیّهٔ ایران بدست او منقرض گردید. سال وفات بهاء الدّین محمّد مذکور معلوم نیست ولی آنچه محقّق است وی تاسنهٔ پانصد و هشتاد و هشت درحیات بوده است چه درین سال وی درجوین باسمیّ خود بهاء الدّین محمّد ابن علی جدّ پدر عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشای درحضور خوارزمشاه تکش مزبور مناظره نموده است (رجوع کنید بتاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۲۸) بنابرین آنچه درهفت اقلیم وبتبع او درمجمع الفصحا مذکور است که وفات او در سنهٔ پانصد و چهل و پنج بوده سهوی است واضح. بعضی از مآخذی که ترجمهٔ حال مؤلّف یاذکری ازو استطراراً یااشارهٔ بمجموعهٔ منشئآت او درآنجا مسطور است از قرار ذیل است:

لباب الالباب محمّد عوفی ج ۱ ص ۱۳۹ـ۱٤۲، و حواشی راقم سطور برهمان جلد ازآن کتاب ص ۳۲۸ـ۳۲۹، ومرزبان نامه ص ٤، وجهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳ و ۲۸، وکشف الظّنون حاجی خلیفه در تحت عنوان: «التوسّل الی الترسّل» در باب تاء، و هفت اقلیم امین احمد رازی در ذیل «بغداد»، ومجمع الفصحاء مرحوم هدایت ج ۱ ص ۱۷۲ (دراینجا نام کتاب مانحن فیه بغلط الرّسل الی الترسّل چاپ شده است). در لباب الالباب در موضوع مذکور در خصوص کتاب حاضر گوید: «و مجموع رسالات او که موسوم است بالتوسّل الی الترسّل بحری است محیط مملوّ بدرر معانی وسپهری

بسیط مشحون بدراری غرایب وکمال فضل او درآن پیداست که گذشتگان را درخجلت انداخته است وآیندگان را درتکاپوی طلب افکنده وافاضل کتّاب واصحاب صنعت وارباب حکمت را سرمایهٔ کامل بدست داده وبرای مذکّران عالی سخن ذخیرهٔ شگرف نهاده ». و در مرزبان نامه ص ٤ در ضمن تعداد کتب معروفهٔ انشاء گوید: « و رسالات بهاءالدّین بغدادی منشی حضرت خوارزم که برسالات بهائی معروف است و اگر بهائی باشد بثمن هرجوهر ثمین که ممکن بود حصیاتی که درمجاری انهار بیانش یابند ارزان ورایگان نماید ».

نسخهٔ حاضر از روی نسخهٔ کتابخانهٔ لیدن از بلاد هلند نمرهٔ ٥٨٦ که در تاریخ ششم ربیع الثّانی سنهٔ ششصد و شصت و هشت هجری (یعنی فقط قریب هشتاد سال بعد از مؤلّف) استنساخ شده است بخرج وزارت جلیلهٔ معارف دولت علیّهٔ ایران و باهتمام این ضعیف محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی عکس برداشته شد. صفحات نسخهٔ اصل بقطع وزیری بزرك است که در عکس ملاحظهٔ صرفه باندازهٔ نصف تصغیر شده است، بعبارهٔ اخری هر دو صفحه از نسخهٔ حاضره تقریباً باندازهٔ یك صفحه از نسخهٔ اصل است. عدّهٔ اوراق مکتوبهٔ این نسخه یکصد وسی و چهار ورق است. محمّد قزوینی

نوزدهم رمضان هزار و سیصد و پنجاه هجری قمری

مقدّمهٔ کتاب زین الأخبار

در تاریخ و آثار و اعیاد وعادات و رسوم وانساب و معارف ملل ماضیه ، تا اندازهٔ شبیه بآثار الباقیهٔ ابو ریحان بیرونی ، تألیف ابو سعید عبد الحيّ بن الضّحّاك بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز نویسند قصبه و قلعهٔ بوده است از محال غزنین بر یك منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور ، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرّشید بن مسعود بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ ـ ۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است ، و از این کتاب فعلاً گویا بیش از دونسخه موجود نیست وهیچکس تا کنون سراغ نسخهٔ ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است ، و دو نسخهٔ مزبور اتّفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد ، و نسخه دوّم گویا فقط سوادی است از نسخهٔ اوّلی و نسخهٔ مستقلّی محسوب نمی شود ، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصحّ و اقدم نسختین است ، نسخه حاضره در سنهٔ ۹۰۳ استنساخ شده است (در اصل نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) ونسخهٔ اکسفورد درسنهٔ ۱۱۹۶ ، نسخهٔ کتابخانهٔ کینگز کالج (= مدرسهٔ همایونی) در کمبریج نمرهٔ ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش . حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیّهٔ ایران و باهتمام این ضعیف محمّد بن عبد الوهاب قزوینی عکس بر داشته شد . فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰

تنبیه اوّل ـ از این کتاب سابقاً بعضی فصول متفرّقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرة المعارف اسلام ، ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه از جملهٔ ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه)

در برلین در مطبعهٔ ایرانشهر بتوسّط شخصی هندی موسوم بمحمّد ناظم چاپ شده است ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود زیرا کـه طابع باقرار خود (ص ٥ از دیباچهٔ انکلیسی) جمیع اغلاط «جزئیّهٔ» این کتاب را بدون اینکه اصلاً وابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد ازکلیهٔ متن کتاب خواهد گردید چه اجتهاد کسی برای کسی دیگر حجّت نیست ونمیتوان ذوق وسلیقه شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمه بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر، بخصوص که مصحّح شخصی خارجی و اجنبی اززبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعهٔ متکثرهٔ آن لسان باشد مثل همین مورد ما نحن فیه. مثلاً طابع در ص ۱۵ س ۱۰ «برسم» را درنسخهٔ اصلی به «برستم» تصحیح کرده، و در ص ۲۸ س ۱۰–۱۲ در این عبارت: «بگرمابه شد وآهك کرد بر سرو ریش خویش و چون غلامی بیرون آمد با جعد و طرّه وجامهٔ بیگانه بپوشید و برفت که ازآن موکّلان هیچکس او را نشناخت» چون معنی «آهك» را گویا نفهمیده است آنرا به «آهنگ» تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی معنی کرده است. و در ص ۵۲ س ۱۵ «سنهٔ ثمانین و ثلث مایه» اصل نسخه را وی ازپیش خود وبدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشارهٔ کـه در اصل نسخه چه بوده به «سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمائه» تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ «حسبت» اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده به «جست» تصحیح کرده است وهکذا وهکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلاً و ابداً اشاره باصل این کلمات که درنسخه اصلی چه بوده ننموده است، وراقم سطورابتدا بحدس وتخمین وسپس ازمراجعه باصل نسخه صواب آنهارا بدست آورد و برعکس بعضی اغلاطجزئیّهٔ

بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلاً درص ۹۵ س ۲ عبارت « ثواب آنست که بجای خود بنشینی » اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای « صواب آنست که الخ ») ودرص ٥٤ س ٦ « لشکر خیره کشتند » (صحیح چیره گشتند) راهمین قسم نامصحّح گذارده است ودرص ٥ س ۱۰ « سبع و ماتی » (صح : و ماتین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است وهکذا وهکذا وگاه طابع بعضی تعبیرات بسیار واضحهٔ زبان فارسی را چون خود خارجي است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلاً در ص ۷۸ س ۱ در این عبارت : « رسول بلشکر گاه نندا آمد دیّار ندید » تعبیر « دیّار ندید » را نفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك [کذا] افزوده است . باری قسمت مطبوعهٔ زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یك ربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همچنان بحال نسخهٔ خطّی باقی است که بعدها شاید بهمّت فضلای ایران ان شاءالله بطبع رسد تاعموم مردم از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوّم — گفتیم که تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره در آخر کتاب فقط بصورت « ۹۳ » مسطور است که لابد صفری یا مابین ایندو رقم یا قبل از ایندو رقم ساقط است و مراد ازآن یاسال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلاشبهه ، و بارتولد مستشرق روسی نیز آن را بطرز دوّم یعنی ۹۳۰ خوانده است (« ترکستان » ص ۲۱ حاشیهٔ ۱) ولی طابع هندی سابق الذّکر گویا بمقتضای « خالف تعرف وبرای اینکه چیز تازهٔ نگفتنی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه می گوید صواب آنست که رقم مزبور یعنی ۹۳ را « ۱۰۹۳ » بخوانیم « زیرا که نسّاخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً درنوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند » (کذا !) واین سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح وقبیح وبکلّی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای نسّاح قرن یازدهم و نه قرون قبل و نه قرون بعد نبوده ونیست ودر هر عصر و زمانی بعضی نسّاخ وغیر نسّاخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت و الوف را حذف کرده و میکنند آنهم در محاوره یا در مواردی که بقراین

حالیّه خوف خلط ولبسی متصوّر نباشد مثلا در طهران گویند قحطی سال ۸۸، یعنی قحطی سال ۱۲۸۸، و در فرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان، نه در مواردی که تاریخ تامّ تمام محقّق مطلوب است و احتمال خلط و لبس قائم، مانند اواخر کتب و اسناد و وثائق و نحو ذلك، ولی این فقره اوّلاً اختصاصی بنسّاخ قرن یازدهم ندارد زیراچه دلیلی ووجهی برای این تصوّر میتوان کرد که فقط نسّاخ آن قرن این کار را کرده و نسّاخ قرون قبل و بعد از آن خود داری نموده باشند. ثانیاً اگر هم از راه مساهله و مسامحه بعضی از نسّاخ قرن مذکور این اختصار مخلّ را مرتکب شده باشند (و من در عمرم بچنین چیزی برنخورده ام) علی ایّ حال بنحو قطع ویقین عمومیّت ما بین ایشان چنانکه طابع مدّلّل میخواهد قلمداد کند ندارد و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلّدات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف ریو را بنحو اتّفاق باز کردم فقط ما بین صفحات ۱۶۳–۱۸۷ ده نسخهٔ مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتم مورّخهٔ سنوات ۱۰۰۹، ۱۰۲۸، ۱۰۴۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۳، ۱۰۷۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴ که تمام عقود آحاد و عشرات و الوف آنها علی الرّسم کاملاً مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحهٔ آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر ازاین قبیل میتوان یافت بقیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدّعای بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید درپشت صفحهٔ اوّل سه رباعی بخطّ کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه است و رباعی سوّم از حکیم رکنا [رکن الدین مسعود متخلّص بمسیح کاشی] و آن دو رباعی اوّل را که بعقیدهٔ او از خود کاتب است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی این است:

لکاتبه

برهرچه ز اسباب جهان دل بنهی　　حاصل غم ورنج ومحنتست و تبهی

ترکش ده و فارغ بنشین ور ندهی   هرگز زغم و وسوسهٔ او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد   کس دل زغمش بهرچه درهم دارد
عاقل باید که سینه بیغم دارد   دنیاست بدو نیك فراهم دارد (۱)

ولی « رباعی » حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید : « چون حکیم رکنا در حدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدّتی مدید بعد از سنهٔ ۹۵۰ میزیسته است » راقم سطور گوید رباعیهای مسطور درپشت صفحهٔ اول کتاب چنانکه هرکس میتواند معاینه نماید بهیچوجه من الوجوه معلوم نیست بخطّ کاتب اصل نسخه باشد چه هیچ شباهتی (یابطور قدر متقیّن هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوّغ این حکم باشد) مابین خطّ اصل نسخه وخطوط این اشعار مشهود نیست وظاهراً این اشعار بخطّ یکی از مالکین متعدّدهٔ متکثّرهٔ این نسخه بوده است درطیّ قرون ماضیه که هریکی بنوبت خود یاد داشتی درپشت این نسخه نموده وانواع خطوط مختلفهٔ خود را درصفحهٔ مزبوره یادگار گذارده‌اند وهیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد وگویا طابع نه از راه مشابهت خطّی بلکه ازکلمهٔ « لکاتبه » که درعنوان دو رباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل نسخه است وحال آنکه مراد از « لکاتبه » (چنانکه درامثال این موارد در جنگها و بیاضها وپشت نسخه‌ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعد از بیت اخیر از رباعی دوّم کلماتی یا حروفی مسطور است که بدون شك امضای (صاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطّعه است و امّا « رباعی » حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ولی خود « رباعی » را چاپ نکرده است چنانکه ذیلاً ملاحظه میشود اصلاً وابداً

---

۱ ــ طابع این بیت را ظاهراً نتوانسته درست بخواند و چنین چاپ کرده است : عاقل باید که سینه منعم (؟ !) دارد دنیاست مدو ملك فراهم دارد (!)

رباعی نیست بلکه دوبیتی معمولی است از بحر مضارع اخرب مثمّن وآن دوبیت این است

خواهیم کرد با دوست سودای بی زبانی

یارست و نیم یاری ماهیم و نیم جانی

مابوی پیرهن را ازجان (؟) ذخیره داریم

شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

وکتبت وانا العبد الضعیف محمّد بن عبدالوهّاب القزوینی فی شهر رجب المرجب سنة ۱۳۴۰ هجریة قمریة الموافق بشهر آبان ۱۳۱۰

کتاب الأبنية عن حقايق الأدوية (۱)

.... سه چهار ماه پیش شروع کردم که درخصوص کتاب **الابنیه عن حقایق الادویه** تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی ترتیب مقدمهٔ دهم. مدتهای مدید جمیع کتبی را که احتمال ضعیفی میدادم صحبتی ازو یا از کتاب او کرده باشند مانند تاریخ ابن ابی اصیبعه و تاریخ بیهقی و یتیمة الدهر و زین الاخبار گردیزی و تاریخ یمینی و طبری و ابن الاثیر و کتب مسالك و ممالك امثال اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیرهم و تجارب الامم و ذیل آن و تاریخ صابی و قفطی و غیره و غیره همه را خواندم و هر چه بیشتر جستم کمتر یافتم و در ضمن شك زیادی در خصوص آنچه بعضی مستشرقین (از قبیل فلوکل مؤلف فهرست کتابخانه وینه که خلاصهٔ مسطورات اورا در ورقهٔ علیحده استنساخ کرده لفاً خدمت عالی فرستادم ، و بتبع او مرحوم براون در تاریخ ادبیات ایران و اته در اساس فقه اللغهٔ ایرانی) در موضوع این کتاب و مؤلف آن و عصر او و مخدوم او نوشته اند عارض من شد زیرا که از ملاحظهٔ خود کتاب الابنیه از سر تا آخر آن ابداً و اصلاً این تفاصیل بر نمی‌آید و ابداً معلوم نیست (تا آنجا که بنده تتبع کرده ام) که مؤلف در چه عصری بوده و در چه شهری میزیسته و بنام که این کتاب را تألیف نموده ، فقط و فقط آنچه در دیباچهٔ کتاب در خصوص آن امیر یا پادشاهی که این کتاب را مؤلف باسم او تألیف نموده ذکر شده این عبارت است (ص ٤) :

« تا آن هنگام که حاصل آمدم اندر حضرة عالی **مولانا الامیر المسدد المؤید المنصور ادام الله علوه پس اورا دیدم ملکی بزرگوار و دانا الخ** » .

فلوکل و سایر مستشرقین ازین عبارت چنان فهمیده اند که مقصود

---

(۱) نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاریخ ۲۶ آبانماه ۱۳۰۹ بناشر این مقالات نوشته اند

منصوربن نوح بن نصربن احمدبن اسماعیل سامانی (٣٥٠ _ ٣٦٥) است ، و بنظر بنده این مسئله بسیار بسیار مشکوك می آید زیرا که ظاهرعبارت چنان مینماید که کلمات **الامیرالمسدد المؤید المنصور** همه از القاب تعظیم و تفخیمی معموله باشند که باغلب ملوك و امرا اطلاق میشده است نه اینکه مراد از **المنصور** اسم آن پادشاه بوده است زیرا که این سه کلمه المسدد ، المؤید ، المنصور همه در عرض هم ذکر شده اند پس چه ترجیحی دارد که بگوئیم المنصور اسم یا لقب او بوده است نه المؤید یا المسدّد ، وانگهی لقب رسمی منصور بن نوح مذکور بتصریح عموم مؤرخین **الامیرالسدید** بوده است نه الامیرالمسدد ، ولی معذلك کله حدس فلوگـل و سایر مستشرقین در اینکه مراد منصور بن نوح باشد بکلی محال و غیر ممکن نیست بخصوص که کلمهٔ **المسدد** با لقب رسمی منصور بن نوح **السدید** هردو از یك ماده اند ، این مسئله که مورث شك است ،

مسئلهٔ دیگر که انسان را در صحت مقولات مستشرقین (که چنانکه خوب مسبوقید در خصوص مشرق و علوم و فنون مشرق بسیار سریع الحکم اندو بیك حرکت نوك قلم یك امر بسیار مهم تاریخی را یا ادبی را اثبات یا اسقـاط می نمایند بعقیدهٔ خودشان ، بر خلاف علوم و فنون یونانی و لاتینی که چون ممیز در میان است و کار ها حلاجی شده است در آن خصوصها نهایت دقت و احتیاط را بکار می برند) در موضوع عصر مؤلف بشك میاندازد اینجـا است که در پشت صفحهٔ اول نسخه این عبارت بهمان خط کاتب اصلي مسطور است :

« کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علي الهروی **حرسه الله** »

که جملهٔ دعائیه « حرسه الله » تقریباً صریح است که مؤلّف کتاب درحین استنساخ این نسخه بتوسط اسدی یعنی در سنهٔ ٤٤٧ در حیات بوده است و در این صورت چگونه معاصر منصور بن نوح سامانی میتواند باشد ولی احتمال ضعیفی نیز میرود که اسدی تمام عبارت مذکور را عیناً از روی نسخهٔ اصلي که درحیات خود مؤلّف نوشته شده بوده استنساخ کرده است پس در اینصورت جملهٔ

« حرسه‌الله » راجع بعصر اسدی نخواهد بود بلکه متعلق باصل نسخهٔ منقول‌عنها خواهد بود .

باری مسئاله تا اندازهٔ چنانکه ملاحظه میفرمائید مشکوك بنظر می آید و بآن وضوحی که مستشرقین گمان کرده اند نیست. بنده پس از جمع کردن مبلغی یاد داشتها و صرف وقت طویل ولی بیفایده و بیهوده برای بدست آوردن اطلاعات منقحی در خصوص مؤلف کتاب و بالاخره هیچ بدست نیاوردن جز اظهار شك درصحت عقیدهٔ مشهوره بین مستشرقین چیزی دیگر نمیتوانم بنویسم .

خلاصهٔ آنچه در فهرست نسخ فارسی وعربی و ترکی وینه از فلو گل در خصوص کتاب الابنیه مسطور است (جلد دوم از فهرست مذکور ص ٥۳٤ ـ ٥۳٦ تحت نمرهٔ 1465):

کتاب الأبنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق بن علی الهروی که آنرا بنام سلطان [کذا !] المنصور نوشته و در مقدمه اورا فقط الامیرالمسدد المؤید المنصور نامیده و این شخص همان منصوربن نوح بن نصر بن اسمعیل سامانی است که از ۳٥۱ تا ۱۱ رجب ۳٦٥ در خراسان و ماوراءالنهر امارت میکرده و از این نکته عصر مؤلف کتاب مشخص میشود .

[بعد میگوید بطور خلاصه] : قریب صد سال بعد از تألیف این کتاب علی بن احمد الاسدی الطوسی در ماه شوال سنهٔ ٤٤٧ این نسخه را که از هر حیث فوق‌العاده مهم است استنساخ نموده است.

سپس قدری صحبت از خصایص املائی و عبارتی و نحوی و صرفي و غیر ذلك کرده بعد میگوید که ورق ٤ ٥ از این نسخه الحاقی است و بخطّی جدیدتر از خطّ نسخهٔ اصلی است . و بعد میگوید که مجموع مفرداتی که عنوان کرده است ٥٤٧ کلمه است که مرتب‌اند بحروف معجم ولی فقط برحسب حروف اوّل آنها نه حروف دوّم و سوّم وهکذا ، و بعد میگوید عدهٔ اوراق نسخه ۲۱۹ ورق و درهر صفحه ۱۳ سطر است وبعد قدری صحبت ازطبع زلیگمان Seligmann (در وینه سال) و زحمات او نموده مقاله را ختم میکند .

دو سند تاریخی راجع ببهزاد [۱]

غیاث‌الدّین خوندمیر مؤلّف کتاب حبیب‌السّیر و دوست صمیمی بهزاد نقاش معروف مجموعهٔ از رسائل واسناد رسمی و مناشیر دولتی ترتیب داده است بنام **نامهٔ نامی** که کتابخانهٔ ملّی پاریس بتازگی آنرا خریده وبتصرّف خود آورده است.

این مجموعه که غالب اسناد وفرمانهای آن بقلم خوند میر است محتوی دوقطعه نوشتهٔ بسیار مهمّی است راجع ببهزاد که بعلّت کمی اینگونه اسناد برای معرّفی حال و معرفت تاریخ زندگانی آن نقّاش استاد در نهایت درجهٔ اهمیّت و اعتبار است وچون برای کسانی که بصنایع مستظرفهٔ ایران علاقه مندند و شاهکار های قلمی کمال‌الدّین بهزاد را که متأسّفانه امروز بسیار کمیاب شده است دیده اند شناختن آنها خالی از فایده نخواهد بود ما اینك عین آنهارا منتشر میکنیم. آن دوقطعه یکی مقدّمه‌ایست که خوندمیر بر مرقّعی که بهزاد از مجالس نقّاشی خود جمع کرده‌بوده نوشته دیگری نشان و فرمان تفویض کلانتری کتابخانهٔ همایونی است ببهزاد که آن نیز نگاشتهٔ قلم خوندمیر است وآن دوقطعه این است:

۱ ـ درتوصیف موقع مرقّع که جامع آن مظهر رشد و رشاد استاد بهزادست نوشته شد

نقّاش ازل کشاد جون جهرهٔ مهر　　آراست مرقّعی ز اوراق سپهر
تصویر در آن نمود بیرنك و قلم　　جندین صنم جلوه‌گر روشن جهر

چون ارادت کاملهٔ مصوّر بیجون و مشیّت شاملهٔ صانع کن فیکون بایجاد صور کارخانهٔ بوقلمون متعلّق شد جهره کشای عنایت ازلی بقلم مکرمت لم‌یزلی پیکر

(۱) این مقاله را حضرت استادی در سال ۱۹۱٤ میلادی بفرانسه برای «مجلّهٔ عالم اسلامی» نگاشته اند و آن جداگانه نیز منتشر شده اینك ناشر این سلسله مقالات مقالهٔ مزبور را باجازهٔ ایشان بفارسی ترجمه میکند.

انسانی را برطبق آیت وصوّرکم فأحسن صورکم بخوبترین وجهی تصویر نمود و جمال حال این طایفهٔ پسندیده خصال را بزیور اصناف علوم غریبه و زینت انواع فنون عجیبه آرایش داده بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ : وفضّلنا هم علی کثیر ممّن خلقنا، جانب ایشان را بر اکثر طوایف مخلوقات تفضیل فرمود،

مثنوی :

کلك الهی چورقم زد صور — مظهر فضل و هنر آمد بشر

در پی اظهار هنر جون شتافت — صفحهٔ ایّام ازو زیب یافت

گاه بنوك قلم مشك ساى — کرد رقم خطّ فضیلت فزای

گاه بر انگیخت بهم آبرنك — ساخت عیان ماه رخی بی درنك

گاه بگلزار سخن از هنر — کرد روان جویچهٔ آب زر

گاه برافراخت درخت بلند — میوهٔ او قوت دل مستمند

ساخت گهی از قلم سحر فن — گلبن پر گل بریاض سخن

کرد بتذهیب سخن جون شتاب — شد خجل از شمسهٔ او آفتاب

حسن خط و صورت مردم فریب — می برد از خاطر دانا شکیب

دیده شد از صورت خط بهره ور — دل بود از معنی او بی خبر

صورت و معنیش پسندیده است — نور ده مردمك دیده است

ن والقلم ومایسطرون بر کمال شرف خط آیتی است وآیت علّم بالقلم از وفور فضیلت کتابت کنایتی، بیت

حظّ خط نیك بنزد خرد — بیش بود زآنچه گمان می برد

و التذاذ نفس بشری از نقش و تصویر بر وجهی که صورت حال امیر و وزیر و غنی وفقیرست قابل تحریر نیست و بیان شمّهٔ از زیب و زینت وتفریح وترویح آن صنعت غرابت آیت بامداد قلم و بنان تیسیر پذیر نی، لاجرم از بدو ظهور عالم فضلاء اولاد امجاد آدم علی نبیّنا و علیه [السّلام] مادام الخطّ مصوّراً بالمداد والقلم بدین دو امر شریف اشتغال فرموده اند و در میدان کمال و تفوّق و ساحت مهارت و فضل قصب السّبق از امثال و اقران ربوده چنانچه اسامی سامی بعضی

ازین طبقه در مقدّمهٔ این مرقّع مذکور است وخطوط کرامی و تصویرات نامی که نکاشتهٔ قلم بدیع شیم ایشانست درین اوراق مصوّر ومسطور و از جملهٔ مصوّران کامل و هنروران فاضل جامع و مرتّب این اوراق موقع (مرقّع؟) مظهر بدایع صور و مُظهر نوادر هنر نادرالعصر صافی اعتقاد سالك مسالك محبّت وودادا ستاد کمال الدّین بهزادست، **مثنوی**

مانی قلم خجسته آثار	نیکو شیم حمیده اطوار
استاد هنروران عالم	در فنّ هنروری مسلّم
بهزاد یکانهٔ زمانه	مانی بزمان او فسانه
موی قلمش ز اوستادی	جان داده بصورت جمادی
در دقّت طبع موشکافست	وین حرف نه از سر کزافست
تکمیل مهارتش در این فنّ	باور اگرت نیاید از من
بکشای نظر ز روی انصاف	بنکر صور بدیع اوصاف
کآراست جمال اینصحایف	افزود کمال این طرایف
درصورت خطّ وحسن تصویر	زینسان ورقی نیافت تحریر

و بی شایبهٔ تکلّف و غایلهٔ تصلّف تا صفحهٔ خوبان کلعذار از ریحان خطّ مشك آثار آرایش یافته مشابه خطوط که درین مرقّع مرقوم است قلم بر صفحهٔ کاغذ ننهاده و تا مرقّع سپهر بصورت نور افشان ماه ومهر مصوّر کشته پرتوشعور هیچ مهندس مبصر بر امثال صوری که این اوراق را مزیّن دارد نیفتاده هر قطرهٔ که غوّاص قلم کوهر بار از لجّهٔ دوات بساحل این اوراق رسانیده درّیست کران بها و هر صورت که مصوّر خاطر غرابت مآثر از لوح دل بر صحایف این کتاب نقل نموده حوریست روح افزا، **قطعه**

هر کوهر مراد که در بحر خوشدلی
پرورده اند جمله در این بحر حاصلست
همچون جمال مشعله افروز دیده هاست
همچون وصال خرّمی اندوز هر دلست

وچون تعریف لطافت آن درر ثمین و توصیف نفاست آن صور بدایع آیین پایهٔ هر بی‌مایه و پیشهٔ هر بی توشه نیست قلم مشکین رقم بایرادرباعیی که در مدح جناب استادی گفته شده اختصار مینماید وهی هذه، **رباعی** :

موی قلمت تا بجهان چهره کشاد — بر چهرهٔ مانی رقم نسخ نهاد
بس طبع که صورت نکو زاد ازو — طبع تو ولی از همه آنها به زاد

والحمد لله والثّناء لله المصوّر لصور العباد والصّلوة والسّلام علی سیّدنا محمّد مادام الخطّ مصوّراً بالقلم والمداد وآله مظاهر صور الهدایة والرّشاد و عترته الّذین هم شفعاءنا فی یوم التّناد .

۲ ـ نشان کلانتری کتابخانهٔ همیون باسم استاد کمال الدّین بهزاد نوشت

جون ارادت مصور کارخانهٔ ایجاد و تکوین و مشیّت محرّر نکار خانهٔ آسمان و زمین که بر طبق کلمهٔ وصوّرکم نقش وجود غرابت نمود بنی نوع بشر در احسن صور بر صفحهٔ امکان پرداختهٔ قلم قدرت اوست، وتصویر صورت تفضیل (ن: تفضل) افراد انسان بر سایر مخلوقات ربانی بمقتضای و فضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تحریر کردهٔ انامل حکمت او منشور انّاجعلناك خلیفةً فی الأرض را بر صحیفهٔ حلّ کاری خورشید بخامهٔ عطارد بنام همایون اتّسام ما امضاء نموده واوراق سپهر لاجوردی را جهت کتابت روزنامجهٔ آثار فتح و نصرت ما بافشان نقره کوب کواکب وجدول شنجرف کون شفق منقّش و مزّین فرموده لایق آن و مناسب جنان می نماید که لوح ضمیر الهام پذیر همایون که مطرح اشعّهٔ انوار الهی و مظهر صور آثار خیر خواهی است بدین صورت مصوّر باشد که هر مهمّ از کرایم مهمّات سرکارکامرانی و هر امر ازعظایم امور کارخانهٔ جهانبانی بهرمند[ی] دانا و کاردانی فضیلت انتما که بطرّاحی ذهن باریك بین و رنک آمیزی طبع ظرافت آیین طرح ابداع انواع کفایت و نقش اختراع اصناف فراست بر تختهٔ وجود ظاهر تواند نمود و نقاب حجاب از جهرهٔ مطلوب و مقصود تواند کشود مفوّض و متعلّق

باشد بناء علی هذا درین ولا نادرالعصر قدوةالمصوّرین و اسوةالمذّهبین استاد کمال‌الدّین بهزاد را که از قلم چهره کشایش جان مانی خجل شده و از کلك صورت آرایش لوح ارتنك (ن ـ ارسك) منفعل کشته و پیوسته قلم‌وار سر برخطّ فرمان واجب‌الاذعان نهاده و پرکار مثال پای در مرکز ملازمت آستان خلافت آشیان استوار کرده مشمول الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه ساخته حکم فرمودیم که منصب استیفا و کلانتری مردم کتابخانهٔ همایون و کاتبان و نقاشان و مذّهبان وجدول کشان وحلّ کاران وزر کوبان ولاجورد شویان وسایر جماعتی که بامور مذکوره منسوب باشند در ممالك محروسه مفوّض و متعلّق بدو باشد، سبیل امراء روشن ضمیر و وزرای بی شبه‌و نظیر ونوّاب درکاه عالم پناه و ایلچیان (ن ـ ایحکیان) بارکاه سپهر اشتباه ومباشران امور سلطانی ومتصدیان مهام‌دیوانی عموماً واهالی کتابخانهٔ همایون و جماعة مذکوره خصوصاً آنکه استاد مشارالیه را مستوفی ومتعهد کلانتری دانسته کارهای کتابخانه را باستیفا و برآورد او رسانند و آنچه برآورد کنند بمهر و ثبت او معتبر دانند و از سخن و صوابدید او که در باب ضبط و ربط امور کتابخانهٔ همایون کوید عدول و تجاوز ننمایند و آنچه‌از لوازم امور مذکورست مخصوص بدو شناسند ومشارالیه نیز باید که صورت امانت و چهرهٔ دیانت برلوح خاطر وصفحهٔ ضمیر منیر مصوّر و مرتسم کردانیده‌بطریقهٔ راستی درین امر شروع نماید و از میل و مداهنه مجتنب ومحترز بوده از جادّهٔ صدق و صواب انحراف و اجتناب نکند، از جوانب برین جمله بروند و چون این حکم همایون بنقش توقیع وقیع (۱) (کذا؟) اشرف اعلی منقش و مشرّف‌و محلّی کردد اعتماد نمایند تحریراً فی ۲۷ جمادی‌الاولی سنهٔ ۹۲۸

---

(۱) ظاهراً: رفیع

مطبوعات جدیده(۱)

دورهٔ تاریخ عمومی – برای سال اوّل متوسّطه ، شامل دورهٔ ماقبل‌تاریخ و تاریخ مصر وکلده و آشور و فنیقیّه و ایران ویونان ، موافق پرگرام رسمی وزارت معارف ، تألیف میرزا عبّاسخان اقبال آشتیانی معلّم تاریخ و جغرافیا و ادبیّات فارسی درمدارس دارالمعلّمین وسیاسی ونظام ، چاپ دوّم ، برلین مطبعهٔ کاویانی سنهٔ ۱۳۴۳ ، ۲٤۰ صفحه بقطع وزیری کوچك .



اگر کسی بخواهد نمونهٔ کاملی از روانی انشا و سلاست عبارت و روشني مطالب و وضوح معنی وحسن ترتیب و تبویب تماشا کند باید بلاشك این کتاب را مطالعه نماید. نمیدانم کجااند آنکسانی که میگویند زبان فارسی حالیّه تنگ است و استعداد تدوین کتب علمی وادبی مطابق احتیاجات عصرجدیدرا ندارد ، خوبست‌بیایند و در این کتاب نظری افگنند تا ببینند مؤلّف هنرمندآن با چه استادی و مهارت ازعهدهٔ این کار برآمده و یکی از مواضیع بسیار دلکش یعنی تاریخ ملل قدیمه بوضع اروپا را گرفته و بابهترین اسلوبی وسهل ترین انشائی بهمین فارسی متداول حالیّهٔ خودمان بدون استعانت نه از کلمات اروپائی ، نه از لغات « قلنبهٔ » عربی ، نه از تعبیرات و اصطلاحات ترکی ، نه از فارسیهای منسوخ قدیمی ، کتابی درمنتهای نفاست و مطبوعیّت ازآن ساخته است بطوری که عوام و اطفال در نهایت سهولت آنرا می فهمند وخواص از سلاست انشاء آن لذّت میبرند (چنانکه درتعریف بلاغت گفته‌اند ماتفهمه العامّةوترضاه الخاصّة). وشکّی نیست که مؤلّف فاضل ازعهدهٔ چنین امر خطیری برنیامده است مگر بواسطهٔ سرمایهٔ بسیار وسیعی که از ادبیّات فارسی و عربی (علاوه براطّلاعات

---

(۱) ـ نقل ازمجلهٔ ایرانشهر شمارهٔ ۸ سال سوم (طبع برلین سال ۱۳۰٤ شمسی)

عمیق از السنه و علوم اروپائی که اصل موضوع این کتاب مؤسس برآن است) داشته‌است، واین وسعت اطلاعات ادبی مؤلف هم ازسرتاسر خود این کتاب استنباط میشود و هم از مقالات فاضلانهٔ او که در جراید ایران ومجلهٔ کاوه و وایرانشهر منتشر نموده و ما سابقاً آنها را خوانده و از وجود یك چنین فاضل یگانهٔ درایران باکمال امیدواری آگاه شده بودیم. وبدیهی است که اگر اطلاعات مؤلف منحصر باطلاعات اروپائی او بود واز ادبیات فارسی وعربی مانندغالب هموطنان «متجدد» خود تهی دست می بود آنوقت عبارات و انشاء او بکلی طور دیگر میشد، یعنی از جنس عبارات وانشاء «ادبای» جدید میشد که هر روزه ستونهای جراید طهران از مقالات ایشان با آن انشاء رکیك مملوّ از اغلاط لغوی و صرفی و نحوی و املائی و مشحون ازکلمات و اصطلاحات خارجی سوهان روح خوانندگان است.

مثلاً مؤلف اگر عربی خوب نمیدانست قطعاً بجای «شیوخ عبرانی» (ص ۱۰۲) «پاتریارش» می نوشت وبجای «قوهٔ توهم» شعرا (ص۱۹۲) لابد «ایماژیناسیون» یا «تصوّر»، و بجای «موجود غریب» اسفنکس (ص ۱۹۶) «مونستر» یا «غول» یاکلمهٔ مضحل دیگری، وبجای اساطیر-الاوّلین «میتولوژی»، ونهر اردن را درشام لابد نهر «ژوردان» می‌نوشت، وهکذا وهکذا.

ازسر تا بآخر کتاب نمی بینید که مؤلف برای هرکلمهٔ اروپائی یك ترجمهٔ معمول بسیار سلیس دلچسبی پیدا نکرده باشد و مجبور شده باشد که یا عین آن کلمهٔ اروپائی را بعادت عاجزانهٔ ادبای متجدد استعمال کند یاترجمهٔ آن را از کتب ترکی یا عربی مصر و بیروت در یوزه کند، و همچنین اگر مؤلف ذوق سلیم را توأم باعلم وسواد نداشت لابدبجای کورش وداریاوش (داریوش) و خشایاشا و اردشیر تلفّظات فرانسوی این کلمات را یعنی سیروس وداریوش وگزرسس و آرتا گزرسس استعمال میکرد وما مجبور بودیم که اسامی اجداد خودمانرا بتلفّظ محرّف اروپائیان بیاموزیم.

از اوّل تاآخر کتاب هرگز اصطلاحات ترکی ازقبیل اعاشه، اعزام، تمدّن مشعشع، سلطه، محیّرالعقول، عرض اندام، ذوات محترم، منوّرالفکر، اشغال نمودن، سفالت، سفیل وامثال این کلمات سخیف چشم خواننده را نمیزند، و ازهمان صفحهٔ غلاف کتاب که شخص در وهلهٔ اوّل میخواند که: «دورهٔتاریخ عمومی... تألیف میرزا عباسخان» نه «اثر میرزا عباسخان» استقامت سلیقهٔ مؤلّف حدس زده میشود چه کلمهٔ «اثر» بصیغهٔ مفرد چنانکه آقای مرزبان بن رستم باوندی در «شفق سرخ» تحقیق کرده اند هرگز نه درعربی نه در فارسی بمعنی کتاب وتألیف و تصنیف استعمال نشده است و این اصطلاح خنك نیز سوغات ترکهاست که دردنیا هیچ چیزی را شرط هیچ چیزی نمیدانند.

وهمچنین بعضی تعبیرات غلطی که این اواخر جراید طهران اختراع کرده اند از قبیل «فوق الذّکر» بمعنی «مذکور در فوق» ازاوّل تا بآخر کتاب یافت نمیشود وهمه‌جا مؤلّف در مثل این مورد «سابق الذّکر» تعبیر کرده است، وما نمیدانیم منشأ این تعبیر «فوق الذّکر» که غلط فاحش ودال بربی سوادی مطلق استعمال کنندهٔ آنست از کجاست، زیرا «فوق‌الذّکر» بمعنی بالای ذکر و مافوق ذکر است نه بمعنی «مذکور درفوق»، نظیر فوق‌العاده و فوق‌التصور و فوق‌الوصف و فوق‌الارض وغیرها، واگر «فوق الذّکر» بمعنی «مذکور درفوق» درست باشد پس باید «تحت الذّکر» و «ذیل الذّکر» و «قبل الذّکر» و «بعد الذّکر» (بمعنی «مذکور در پائین یا در ذیل یا قبل از این یا بعد از این») نیز همه درست باشد، وحال آنکه هیچکس و حتّی جرائد طهران گمان نمیکنیم این تعبیرات را استعمال کرده باشند ولجام گسیختگی را باین درجه دامنه داده باشند، بطور کلّی شرط در استعمال این نوع ترکیبات عربی درآن معانی مذکوره آنست که کلمهٔ اول صفت باشد مثل: سابق الذّکر، مارّ الذّکر، آتی الذّکر، واز همه بهتر و سهلتر برای کسی که از قواعد عربی اطّلاع ندارد آنست که از استعمال ترکیبات عربی مهما امکن اجتناب ورزد تا درین چاله‌ها نیفتد، مثلاً بجای ترکیب مضحك «فوق الذّکر» صاف و ساده بگوید «مذکور» یا «مزبور» یا «مرقوم درفوق»

یا «گذشته» ونحو ذلك، چه لازم است کسی که عربی نمیداند از خودش تراکیب عربی من درآوردی اختراع نماید، عربی ندانستن عیب نیست ولی عربی غلط استعمال کردن عیب بزرگی است، یا بهمان فارسی متداول شیرین سهل و سادهٔ خودمان باید اقتصار کرد یا اگر کسی میل باستعمال تعبیرات عربی دارد باید قبلاً تحصیل سواد عربی کرده باشد.

دیگر از اسالیب غلطی که مؤلف محترم هیچ استعمال نکرده است واین اواخر مابین ادبای نوظهور، یعنی کلاغهای رفتار کبك نیازموده و رفتار خود را هم فراموش کرده، بتقلید اروپائیها و ترجمهٔ تحت اللّفظی تعبیرات آنها شایع شده است استعمال مطّرد صیغهٔ جمع است در افعال مسند بغیر ذوی‌الرّوح. در زبان فارسی چنانکه همه کس (باستثنای آقایان مزبور) میداند وقتی که فاعل جمع غیر ذوی‌الرّوح باشد یعنی از اشیاءِ مادّی یا معانی مجرّده باشد غالباً (جز در موارد معیّنه که اینجا موقع شرح آن نیست) فعل را بصیغهٔ مفرد استعمال میکنند، خواه فاعل بصیغهٔ جمع باشد یا مفردات متعاطفه، مثال قسم اول در این کتاب: «بادهای خشك وسخت هم در غالب اوقات سال بلامانع در سطح آن (میوزد) وفقط سواحل دریا تا حدّی مستثنی وبرای رشد نباتات مستعدّ (میباشد)»، ص ۱۳۱ — «رأیهای مختلفه اظهار (میشد)» ص ۱۸۵، — «آثاری شبیه بآثار میسنی بدست (آمد) که ازیك اصل بودن آنها را ثابت (کرد) و (فهماند) که تقلید آثار شرقی (است) مخصوصاً شبیه بودن آنها را بآثار مصری واضح ساخت)» ص ۱۸۶ — «آلات و ادوات و حربه های مسین پس از یکی دو مرتبه تصادم با اجسام سخت بکلّی از کار (می افتاده است) ص ۱۸، — مثال قسم دوم: «تولید آتش بتوسّط خود انسان وکشف طریقهٔ حفظ آن چندان بسهولت حاصل (نشده است)» ص ۱۵، — «ارتفاع وضخامت این کوه در نزدیکی خلیج کمتر (میگردد)» ص ۱۷۷ — و مثال قسم اوّل از حافظ که زمانا نزدیکترین شعرای بزرك است بما:

نکته ها (رفت) و شکایت کس ندید　　　جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گرچو فرهادم بتلخی جان برآید عیب نیست

بس حکایتهای شیرین (باز میماند) ز من

این قصر سلطنت که تواش ماه منظری سرها بر آستانهٔ او خاك در (شود)

جام می و خون دل هریك بکسی دادند در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین (باشد)

و مثال قسم دوّم باز از همو:

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق گرت مدام میسّر (شود) زهی توفیق

تسبیح و خرقه لذّت مستی (نبخشدت) همّت در این عمل طلب از میفروش کن

رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش (نباشد)

باغ و گل و مل خوش (است) لیکن بی صحبت یار خوش (نباشد)

و در حقیقت این مسئله در زبان فارسی از بدیهیّات است و هر روز در ضمن محاورهٔ یومیّه هر کس صدها همین استعمال را میکند ولی آقایان متجدّد بر خلاف روح زبان فارسی و برخلاف استعمال جمیع فارسی زبانان بلکه بر خلاف استعمال لایشعر هرروزی خودشان که میگویند «پولها خرج (شد)، اندوختهها بباد رفت، کار و بار ها خراب (است)، از شیراز اخبار خوب (نمیرسد)، اوضاع اصفهان مغشوش (است)، ادارات امروز تعطیل (است)» باز وقتی که قلم دست گرفته در فشانی آغاز میکنند می نویسند (۱): «راههای عمدهٔ که بوشهر را بطهران و رشت مربوط (میسازند) از قرار ذیل (میباشند)» — «این محفوظات غالباً ناقص (بوده اند) وعبارت (بودند) از اشعاری که ...» — «اخباری که از اصفهان میرسید (۲) چندان جالب توجه (نبودند)» — «اشعاری که در قرن هشتم سروده (شده اند) ...»، و هکذا صد ها مثال که از کثرت بی مزگی صرف نظر از ذکر آنها اولیتر است.

دیگر اگر از صحّت املای کلمات مثل حقیقةً وکلیّةً و نظایر آنها (نه حقیقتاً وکلیتاً الخ) و زندگان و مردگان (نه زنده گان و مرده گان) و بارندگی و عملگی

---

(۱) تعمداً از ذکر مآخذ امثلهٔ ذیل صرف نظر میکنیم تا اسم اشخاص بمیان نیاید.

(۲) ملاحظه بفرمائید که اوّل بالفطره و بسوق طبیعت فعل را مفرد آورده است ولی باز در آخر جمله حسّ تقلید اروپائی بیدار شده و فعل را جمع استعمال کرده است.

(نه بارنده گی وعمله گی) وغیره حرفی بزنیم یقیناً توهینی درحق مؤلّف فاضل وارد آورده ایم چه صحّت املا شرط چیز نویسی نیست بلکه درتمام دنیا بچه‌های ده دوازده ساله همینکه امتحان مدرسهٔ ابتدائی را دادند دیگر املای غلط ندارند و فقط در پایتخت ممالك محروسهٔ ایران است که ادبای جدید با ریش و سبیل وبال وکوپال هر روزه در هر روز نامه بلااستثنا بقول آقای مرزبان باوندی پنجاه غلط املائی متّفق علیه قطعی از قلمشان صادر میشود.

باری درس عبرتی که قبل ازهمه چیز ازانشاء این کتاب برای ما حاصل میشود اینست که برای هر نویسندهٔ جدیدی علاوه بر اطّلاعات اروپائی که امروز جزو لاینفك حیات علمی وادبی و تقریباً از ضروریّات چیز نویسی است اطّلاعات وسیعی از ادبیّات فارسی و عربی توأماً لازم است تا نویسنده بتواند نتیجهٔ معلومات اروپائی خود را در عبارتی سهل و ساده و بی غلط و خالی از تکلّف و تعسّف بهموطنان خود بفهماند وطباع موزون ایشان را از استعمال کلمات وحشی خارجی ولغات غلط واصطلاحات غلط واملای غلط و انشای غلط منزجر ومتنفّر نسازد. و بواسطهٔ یك مهارت و استادی غیر محسوسی طوری نماید که خواننده ازمعنی ابداً ملتفت لفظ نشود ودر هر قدم کلمات واصطلاحات خارجی یا غلط یا رکیك شاخی بپهلوی او نزند و پس از خواندن یك فصل خسته و مانده وعرق برپیشانی نشسته خود را برای استراحت روح بگوشهٔ نیفکند وبقید لعنت وفحش وسوگند از خواندن بقیّهٔ کتاب صرف نظر نکند، ولی واضح است که اینطور چیز نویسی کار هر بافنده و حلاّج نیست، مقدّمات لازم دارد، زحمت زیاد در تحصیل آن مقدّمات لازم دارد، ذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم لازم دارد، تجربه و پختگی و مشق زیاد لازم دارد، یعني اموری که آقایان متجدّد ما بواسطهٔ یك حس طبیعی تنبلی وشانه از زیر کار خالی کردن بتمام آنها پشت پا زده‌اند وفقط بیك مشت معلومات ناقصهٔ اروپائی خود که خیال میکنند درتحصیل آن (اگر فی‌الواقع تحصیلی کرده باشند) در خیبر را کنده یا... کمر رستم را شکسته اند اکتفا کرده غافل از اینکه این مشت معلومات ناقصه در اروپا پیش‌پا افتاده است وهر جوانی که از مدارس متوّسطه خارج شده باشد اضعاف مضاعف

آنهارا داراست و هیچ عجبی از این معلومات در دماغ آنها پیدا نمیشود و علوم و ادبیّات و عادات ورسوم مملکت خودرا موردطعن وتمسخر قرار نمیدهند و اقل چیزی که هست زبان خودرا فراموش نمیکنند و با قلم شکسته و زبان الکن خود مدّعی تأسیس «مکتب» (!) جدیدی برای اصلاح ادبیّات نمیشوند، وعجب آنست که بعضی ازین آقایان را سراغ داریم که زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی را درنهایت خوبی میدانند ودر آن زبانها در کمال صحت وسلامت چیز می‌نویسند و اگر کسی در فرانسه مثلاً یك غلط املائی یانحوی وصرفی بکند فوراً براو حمله میکنند و ایراد میگیرند و از روی گرامر «لاریو وفلوری» (۱) یا غیر آن غلط بودن آنرا بااصرار تمام اثبات میکنند، ولی خود این آقایان بقول سعدی که میگوید:

من در همه قولها فصیحم — در وصف شمایل تو اخرس

وقتی که پای زبان فارسی یعنی زبان پدر و مادری خودشان بمیان میآید گنك ولال واخرس والکن میشوند ودر هر سطر ده غلط املائی و صرفی و نحوی میکنند و دیگر خود را بهیچ قیود و حدودی مقیّد نمیدانند و اگر کسی بر آنها ایراد بگیرد دریای غضب آقایان بتلاطم آمده سیلاب فحش رابراو روان میکنند ومیگویند فلان فلان شده میخواهی قواعد عرب را در زبان فارسی اجرا نمائی؟ خیر «من این را غلط نمیدانم» وجمیع نحویین ولغویین عرب و عجم غلط کرده اند و من از آسمان افتاده ام ومیگویم صحیح همین طوراست که من نوشته‌ام (۲)

---

(۱) Larive et Fleury,

(۲) خوشبختانه بعضی اشخاص جسته جسته مابین طبقهٔ نویسندگان جدید پیدا شده اند که از این‌قاعدهٔ کلیه مستثنی‌اند و درکمال صحت وبی‌غلطی‌با انشاء سهل و سادهٔ‌شیرین مطابق اصل‌طبیعت زبان فارسی چیز مینویسند، مثلا آقای عرفان که «ایلیاد» را در پاورقی «شفق سرخ» ترجمه کرده است در نهایت تردستي و استادی از عهدهٔ این کار برآمده است و هموطنان خود را بیکی از شاهکارهای ادبیّات غربی آشنا ساخته واز این‌راه خدمت بزرگی بادبیات ایران نموده است دیگر آقایان سعید نفیسی و یاسمی و افشار و مشرّف‌الدولهٔ نفیسی که مقالات این اخیر درخصوص راه‌آهن ایران درجریدهٔ «ایران» باآنکه در موضوع ادبی نیست سرمشق چیزنویسی درمواضیع علمیه وفنیه است، و همچنین در روزنامهٔ «قشون» غالباً بامضای «غلامحسین مقتدر» مقالاتی مندرج است که بسیار صحیح ومتین وخوش سلیقه است، وهمچنین بسیاری دیگر از آقایان که اسامی شریفشان فعلاً بخاطر نیست.

باری از موضوع پر دور افتادیم، برویم برسر مطلب، بعداز «تاریخ ایران» و «تاریخ ملل قدیمهٔ مشرق» هر دو تألیف آقای ذکاءالملك کتابی باین نفیسی درینموضوع بعقیدهٔ ما در ایران درین اواخر تألیف نشده است وما مؤلف محترم را بتألیف این کتاب از صمیم قلب تهنیت میگوئیم وتکثّر امثال ایشان را برای سعادت ایران واحیای آثار صنادید عجم ودمیدن روح جدیدی در کالبد زبان فارسی ازخداوند خواستاریم.

کتاب مذکور مشتمل است بر یك مقدّمه در تعریف تاریخ و موضوع و فایدهٔ آن (ص ٥ـ٢٤) و دو قسمت، قسمت اول در تاریخ ملل قدیمهٔ مشرق که عبارت باشد از تاریخ مصر (ص ٢٥ـ٦١)، تاریخ کلده و آشور و عیلام (٦٢-٩٩)، تاریخ بنی‌اسرائیل (١٠٠ـ١٢٢)، تاریخ فنیقیّه (١٢٣-١٢٩)، تاریخ ایران (١٣٠ـ١٧٤)، قسمت دوم در تاریخ یونان (١٧٥ـ٢٤٠) یعنی تا آخر کتاب، مؤلف محترم تاریخ وقایع مهمّهٔ هر یك از ملل مذکوره را با اسامی ملوك عمدهٔ ایشان و وصف اجمالی تمدّن وصنایع و مذاهب آنها درین صفحات کم بطوری با حسن ترتیب و سهولت ادا و بلفظ اندك و معنی بسیار گنجانیده است که خواننده همینکه صفحهٔ اوّل را تفنّناً شروع بخواندن کرد دیگر مانند یك «رمان» بسیار دلکش قوّهٔ این را در خود نمی بیند که کتاب را بزمین بگذارد تا تاء تمّت نخواند فقط عیبی که پس از تمام کردن کتاب بنظر خواننده میرسد کوچکی کتاب است باین معنی که ازبس شخص از خواندن آن لذّت میبرد پس از اتمام مثل این میماند که چیزی گم کرده است و افسوس مخورد که چرا کتاب دو یا سه یا بلکه ده مقابل حجم حالیّه نیست تا او بهمان تناسب دو یا سه یا ده مقابل بیشتر حظّ ببرد.

پس از ذکر محاسن کتاب گویا حالا دیگرمجازیم که ببعضی ملاحظات انتقادی سطحی که اغلب آنها راجع بعبارات و سرو صورت کتاب است نه باصل مطالب آن، بپردازیم:

اوّلاً ـ خیلی جای افسوس است که مؤلف محترم بطرز اروپائیان و

مخصوصاً بطرز مؤلّفات « سنیوبوس »[1] که گویا اساس تألیف این کتاب بوده نه هیچ نقشهٔ جغرافی برای تاریخ هر یك از ملل مذکوره دراین کتاب افزوده است ونه هیچ صورتی یاعکسی ازآثار وابنیهٔ قدیمه ومجسّمه ها وغیر ذلك که در رسوخ دادن مطالب در ذهن کمك بسیار میکند ، ونمیدانیم این غفلت یا تغافل را برچه حمل کنیم ، شاید مسئلهٔ اقتصادی درمیان بوده است ،

ثانیاً ــ افسوس میخوریم کـه برای این کتاب نفیس مؤلّف محترم یك فهرستی از اسامی رجال و امکنه بترتیب حروف تهجّی نیفزوده است ، یا اگر عذر ایشان این است که این کتاب کتاب مدرسه ایست و در کتب مدرسه‌ای لازم باین طول و تفصیلات نیست لااقل چرا یك فهرست مختصری برای ابواب وفصول کتاب که در تمام دنیا حتّی پیش خونساریهای ما رسم است بآن الحاق نکرده است تاخواننده برای اطّلاع ازمندرجات کتاب هربار که محتاج میشود مجبور بورق زدن سرتاسر کتاب نباشد ، و شاید این کوتاهی تقصیر مطبعه است نه تقصیر مؤلّف ، زیرا مطبعه است که پس از ختم کتاب میداند که هر فصلی درکدام صفحه شروع میشود و تکلیف مطبعه است که بهر کتابی کـه طبع میکند یك فهرست مندرجات بیفزاید ، وفی الحقیقه یك کتاب باین مهمّی را بدون هیچ فهرستی مانند کتـاب حسین کرد و رموز حمزه چاپ کردن و از علاوه کردن یك صفحه فهرست بملاحظهٔ صرفهٔ کاغذ یابملاحظات دیگر مضایقه کردن بسیار جای تعجب است .

ثالثاً ــ بدبختانه بعضی غلط ها در طبع روی داده است که قرینه است بر اینکه یا مؤلّف خود بشخصه مباشر تصیح نمونه ها نبوده است یا آنکه مطبعه مصحّح ندارد و در هر دوصورت بسیار جای افسوس است ، اینك چند مثال ازاین اغلاط که بیشتر آنها اغلاط طبع است ، و غرض استقصای آنها نیست بلکه فقط نمونهٔ بدست دان است :

صفحهٔ ۲۶ سطر ۸ : « آسوآن » با دو مد بجای « اسوان » بدون هیچ مد

[1] Ch. Seignobos

که مملکت جنوبی مصر باشد، ـ ایضاً س ۱۱، و ص ۲۷ س ۱٦، وص ۳۳ س ۱۱ همه جا « آسوان » با مد.

ص ٤٤ س۲و۳ : « رآ ـ Rêa » که باید « رئا » نوشته شود بقاعدهٔ معروف کتابت همزه، مثل لئام جمع لئیم و ذئاب جمع ذئب.

ص ٤٦ س۷، ۸، ۱۲، مؤلّف در خصوص عقیدهٔ مصرّیین ببقاء چیزی از انسان بعد از مرگ و فناءِ بدن مکرّر ازآن چیز باقی مانده به « شبه » تعبیر کرده است، وما درست ندانستیم مقصود از این کلمه چیست، اگر چنانکه مظنون است ترجمهٔ fantôme است که آن قطعاً « شبح » بفتحین و حاءِ حطّی است، واگر شبه از شباهت مقصود است این کلمه دراین مورد مصطلح نیست وبایستی « قالب مثالی » گفته شود. باری مقصود را درست نفهمیدیم، ـ ایضاً عین همین کلمه درص ٤۷ س ۱۷، و ص ٥٦ س ١٤، ١٦.

ص ۷٤ س۳ ـ ۱۰، جمیع افعال باید بصیغهٔ حال باشند یعنی « میرود » و « قرار دارد » الخ بجای « میرفت » و قرار داشت » الخ، و اینطور که فعلاً هست یا سهو قلم است یا ترجمهٔ تحت اللفظی از اروپائی که مطابق شیوهٔ فارسی نیست، ـ س ۲ بآخر : « می میرد »، صواب « می مرد » بصیغهٔ ماضی است چنانکه ازمابعد عبارت معلوم میشود.

ص ٥۱ س۱۰، ۱۲ حرکات کلمهٔ مسلّه درهر دو مورد بکلّی مغلوط و مضحك چاپ شده است و صواب مسلّه بکسر میم و فتح سین و لام مشدّدهٔ مفتوحه است.

ص ۷۰، تمام سطر نهم دربن صفحه بکلّی زیادی وعین سطر دوّم است که بواسطهٔ غفلت حروف چین تکرار شده است.

ص ۷۲ س ۳ بآخر : « حمورابی در حدود ۱٤۰۰ قبل از میلاد ... سلسلهٔ تشکیل داد »، رقم ۱٤۰۰ بلاشك غلط است وباید ۲٤۰۰ یا ۲۳۰۰ باشد چنانکه از پیش وپس عبارت واضح میشود.

ص ۳۷ س ۱۶ : « قانونی برای انتظام » کلمهٔ «قانونی» ظاهرا زیادی‌است.

ص ۸۵ س ۲ : « شامیها » ، صواب گویا « سامیها » بسین مهمله است ، — س ۳ بآخر مانده « فشار شوش از جنوب » ، ظاهراً صواب « مشرق » است بجای جنوب .

ص ۸۱ س ۵ بآخر : « نبوکدنصر » ، درتمام این کتاب باستثنای بسیار قلیلی همه جا این کلمه غلط چاپ شده است یعنی بجای « نبوکد نصر » (بتقدیم نون بر باء موحّده) تقریباً همه جا « بنوکد نصر » (بتقدیم باء موحّده بر نون) طبع شده است ، و اینجاست که شخص تقریباً یقینش میشود که مطبعه مصحح ندارد .

ص ۸۲ س ۳ : « بواسطهٔ شورشی که در یهودا برخاسته بود » ، گمان میکنم که بجای « یهودا » بمعنی مملکت اسباط یهودا بنیامین بهتر استعمال « یهودیّه » است چنانکه معمول کتب عربی قدیم و جدید است تا بخود « یهودا » که اسم یکی از اسباط اثنا عشر است مشتبه نشود . و در اغلب مواضع این کتاب درخصوص این کلمه همین ملاحظه وارد است دیگر تکرار نخواهیم کرد .

ص ۸۳ س ۵ ، مؤلف میگوید اسرای بنی اسرائیل را که هفتاد سال باسیری در بابل بسر بردند کورش پس از فتح بابل آزاد نمود ، این مطلب بسیار صحیح و همه همینطور گفته اند ، ولی خود مؤلف چند سطر قبل تاریخ فتح بابل را بدست کورش در سنهٔ ۵۳۸ قبل از میلاد می نویسد ، و در ص ۲۸ تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکد نصر در سنهٔ ۵۶۷ ، پس جمع بین این تواریخ چگونه ممکن است ؟ چه بنا بر این مدت اسارت یهود قریب ۳۰ سال میشود نه ۷۰ سال ، « سنیوبوس» تاریخ اسیری یهود را بدست نبوکد نصر درسنهٔ ۵۸۸ می نویسد وتاریخ آزادی یهود را بتوسط کورش در سنهٔ ۵۳۶ ، و تفاوت بین این دو تاریخ باز ۵۲ سال میشود نه ۷۰سال

باری غرض فقط اشارهٔ بمباینت بین این تواریخ بود نه تحقیق این مطلب که از عهده و مجال نگارنده عجالةً بیرون است.

ص ۹۲ س ٤ : « عازم میشدند »، بهتر « لشکرکشی میکردند » است.

ص ۱۰۱ س ۱۳ : « شمال مصر »، صواب ظاهراً « مشرق مصر » یا « شمال شرقی مصر » است.

ص ۱۰٤ س ۱۸–۲۱ : « رئیس قراولان خاصهٔ فرعون که « پوتیفار » نام داشت او را (یعني حضرت یوسف را) بغلامی خرید... زوجهٔ فرعون که او را در روایات اسلامی زلیخا وشوهرش را عزیزنام برده اند پیش عزیز از او سعایت کرد و یوسف را بمحبس انداخت »، دراین عبارت چند ملاحظه است، اول آنکه زلیخا بمقتضای روایات اسلامی (که در این خصوص مطابق با تورية و روایات یهود و عیسویان است) زوجهٔ خود فرعون نبود بلکه زوجهٔ رئیس خزاین فرعون بود که در کتب تواریخ و تفاسیر ما از قبیل تفسیر طبری و تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و غیره نام او را « قطفیر » نوشته اند، و قطفیر بلاشك مصحف « فطفیر » است (بتصحیف فاء اول بقاف) که همان هیئت عربی « پوتیفار » باشد بی کم و زیاد، و « عزیز » که در قرآن مذکور است نام اونیست بلکه صفت اوست یعنی قوی و مقتدر وملك (رجوع بتفسیرطبری)، چه پوتیفار دردستگاه فرعون بسیارمقتدر و با نفوذ بوده است، دیگر آنکه کلمهٔ « زلیخا » معلوم نیست از کجا آمده است، نام زن پوتیفاردر تورية مذکور نیست، و در روایات قدیمهٔ اسلامی هم (بدون اینکه نگارنده ادّعای تتبّع نماید) نام زلیخا بنظر نمیآید ذکرشده باشد، سابقاً بمناسبتی با فاضل دانشمند آقای تقي زاده اغلب کتب معتبرهٔ قدیمهٔ اسلامی را از تواریخ و تفاسیر و احادیث در این خصوص مدّتها تفتیش کردیم، درهیچ کتاب قدیمی قبل از چهار صد هجری نام زلیخا بنظر نرسید، و در تفسیر طبری و تاریخ ابن الاثیر نام این زن « راعیل » مسطور است، و قدیمترین جائی که عجالةً بنظر میآید نام زلیخا در آن برده باشد یوسف زلیخای فردوسی است، و از

آنطرف بدیهی است که فردوسی این کلمه را ازخود اختراع نکرده است ولابد مستند بروایتی یا حکایتی بوده است(۱) ، در هرصورت اگر کسی از قرّاء فاضل « ایرانشهر » در یکی ازکتب متقدّمین از تواریخ یا تفاسیر یا احادیث واخبار شیعه یا سنی بشرط آنکه تاریخ تألیف آن کتب مؤخّر از ۴۰۰ هجری نباشد کلمهٔ « زلیخا » بنظرش رسیده باشد مستدعی است لطفاً باداره این مجلّه اطّلاع بدهد که خیلی محلّ احتیاج است .

ص ۱۰۸ س ۳ بآخر : « اسباط اثنی عشره » ، صواب « اثنا عشر » باالف و بدون تاء تانیث در آخر است .

ص ۱۱۱ س ۲۰ : « ناجی آیندهٔ بنی‌اسرائیل است » ، استعمال « ناجی» که بمعنی نجات یابنده است بجای « منجی » که بمعنی نجات دهنده است گویا درست نباشد و عین همین استعمال مجدداً در ص ۱۲۱ س ۲۱ تکرار شده است ، – و این اواخر در جراید طهران این کلمه فوق‌العاده شیوع پیدا کرده است ولاینقطع میخوانیم که « ناجی ایران » ، گویا این تعبیر هم از صادرات اسلامبول باشد .

ص ۱۱۲ س ۲ : « فلسطیان » ، تقریباً درجمیع مواضع این‌کتاب باستثنای بسیار قلیلی همه جا بجای « فلسطینیان » بواسطهٔ سهو حروفچین « فلسطیان» چاپ شده است .

ص ۱۲۰ س ۸–۹ : « شنبه که هرهفت روزبهفت روز میرسد » ، علاوه کردن این‌جمله توضیحیّه برای شنبه آیا برمعلومات خواننده چیزی میافزاید؟

ص ۱۲۰ س ۱۵ : « کهن که رئیس بزرگ مذهب است » ، چون معادل این‌کلمهٔ عبری درعربی « کاهن » (جمع : کهنه) است وچون مؤلّف همه جا در جمع این کلمه « کهنه » استعمال کرده است پس بهتر آن بودکه مفرد آن را نیز همان « کاهن » عربی استعمال نماید نه « کهن » عبری . مؤلّفین عرب نیز

---

(۱) افسوس که یوسف زلیخای ابوالمؤید بلخی وبختیاری اهوازی دوسلف فردوسی بدست نیست تا ببینیم آنها درین خصوص چه گفته اند .

از جمله ابو ریحان در الآثار الباقیة و مسعودی در مروج الذّهب در مورد تاریخ یهود همیشه باین معنی « کاهن » تعبیر کرده اند، ـ عین همین ملاحظه در موارد متعددهٔ دیگر وارد است، دیگر تکرار نخواهیم کرد.

ص ۱۲۲ س ٦ : « چنانکه میدانیم [یهود] خود آنحضرت را [یعنی حضرت عیسی را] هم بدار آویختند » ، خوب بود که برای احترام عقیدهٔ مسلمین علاوه میکردند که « بعقیدهٔ عیسویان » ، زیرا چنانکه معلوم است کافّهٔ مسلمین بنصّ صریح قرآن این مطلب را منکرند.

ص ۱۲٤ س ۲ بآخر : « شهر صیدا درتحت فراعنهٔ مصر بود » لابدکلمهٔ « استیلاء » یا نحو آن قبل از فراعنه ساقط شده است.

ص ۱۲۵ س ٦ بآخر : « در مدیترانهٔ شرقی یعنی اسپانیا » صواب ظاهراً « غربی » است بجای شرقی.

ص ۱۲٦ س ۷ : « قرن دهم میلادی » ، صواب « قبل از میلاد » است.

ص ۱٤۹ س ۳ـ٤ : « قرار میداد.... تجدید میکرد » ، صواب ظاهراً « قرار دهد » و « تجدید کنند » است، چه استعمال ماضی ناقص (امپارفه) در زبان فارسی فقط در موارد استمرار و عادت یا شرطیّه یا تمنی است ودر امثال ما نحن فیه بی مورد و ترجمهٔ تحت اللّفظی اروپائی است ، و مؤلّف محترم را گویا بواسطهٔ شدت انس بتعبیرات اروپائی و استغراق در ترجمه دو سه مرتبه این غفلت دست داده است وماضی ناقص را در فارسی بطرز اروپائی استعمال کرده است.

ص ۱۵۱ س ۵ : « پسر داریوش سیم » ، کلمهٔ « پسر » گویا زیادی است.

ص ۱٦۵ س ۱۵ : « صاحب سالار» گویا غلط باشد و معلوم نیست اصل آن چه بوده است.

ص ۱۸٤ س ۱٦ : « ناچار بدامن حیله و تزویر زدند » ، کلمهٔ « دست » بعد از ناچار افتاده است .

ص ۲۳۵ س ۷ : « از دریای سیاه تا سیردریا » ، نمیدانیم چرا بجای کلمهٔ معمول فارسی‌زبانان یعنی « سیحون » مؤلّف محترم اصطلاح ترکستانی این کلمه یعنی « سیر دریا » را استعمال فرموده‌اند .

پاریس ــ رمضان ۱۳٤۳ ــ محمّد قزوینی

وفات استاد ادوارد براون انگلیسی (۱)

از شمار دو چشم یك تن کم
وزحساب خرد هزاران بیش
[رودکی]

یکی از تلفات بسیار عظیم جبران ناپذیر برای زبان وادبیّات فارسی وفات مستشرق بزرگ مشهور استاد ادوارد براون معلّم زبان فارسی و عربی در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان است که دربیستم جمادی الاخرهٔ سنهٔ ۱۳۴۴ (پنجم ژانویه ۱۹۲۶) درسن شصت و چهار سالگی شمسی این جهان فانی را بدرود نمود رحمة الله علیه رحمة واسعة . و تولّد او در ۷ شعبان ۱۲۸۷ (۷ فوریه ۱۸۶۲) بود .

گمان میکنم کم کسی از ایرانیان باشد که استاد براون را نشناسد یا اقلاً اسم اورا نشنیده باشد زیرا که خدمات جلیلهٔ اونسبت بایران وایرانیان منحصر بآثار ادبی او نبود تامعروفیّت او منحصر بحوزهٔ ادبا و فضلا باشد بلکه چنانکه همه کس بخوبی مسبوق است آن مرحوم در عالم سیاست نیز خدمات بسیار بزرگ شایان نمایان بوطن ما نمود و از ابتدای ظهور مشروطیّت درایران از سنهٔ ۱۳۲۴ الی شروع جنگ عالمگیر یعنی تاسنهٔ ۱۳۳۲ زحماتی که او در طرفداری از ایران در اروپا کشید ومجاهدات فوق العادهٔ که در اثبات حقانیّت ایران واعتراض برضدّ سیاست جائرانهٔ دولت خود یعنی انگلیس ودولت تزاری روس درایران نمود از نشر مقالات درجراید وتألیفات کتب ورسائل ودادن کنفرانسها و ملاقات بارجال و وزرای انگلیس و تشکیل مجامع سیاسی وغیره و غیره فی الواقع باورکردنی نیست. و جز برای کسانی که از نزدیك پشت کار حیرت آور اورا در این راه دیده بودند برای کسی دیگر تصوّر آن مشکل است ، وچون نتایج زحمات او و ترجمهٔ مقالات او غالباً درعموم جراید ایران منتشر می شد اینست که گمان میکنم صیت شهرت آن مرحوم حتّی در اقاصی قری و

(۱) ـ نقل از مجلهٔ ایرانشهر شماره های ۲ و ۳ و ٤ سال چهارم

قصبات ایران هم باید رسیده باشد وحتّی دردهات دور دست کرمان وبلوچستان هم گویا کسی نباشد که از آن بی‌اطّلاع مانده باشد ، و بعقیدهٔ من از ابتدای افتتاح روابط منظّم مابین ایران واروپا از یك قرن باینطرف هیچکس از اروپائیها مطلقا و اصلا این اندازه شهرت ونام نیك در ایران بهم نرسانیده و این درجه اخلاص و محبّت قلبی عموم ایرانیان را بخود جلب ننموده است.

وچون خدمات سیاسی او بایران درجمیع اذهان و خواطر مرکوزاست واغلب رجال سیاسی ایران و آزادیخواهان و مشروطه طلبان مستقیماً با او سرکار و و مرابطه ومکاتبه داشتند وبسیاری ازآنها نیز شخصاً بااو مدّتی محشور بوده‌اند و اغلب چون مدّت زمانی از این وقایع نگذشته اکنون حیّ و حاضرند لهذا اطناب دراین موضوع را بکلّی بی فایده میدانم.

اما خدمات ادبی و علمی آن مرحوم را بجرأت میتوانم سوگند بخورم که مابین جمیع مستشرقین اروپا وامریکا چه از گذشتگان و چه از معاصرین مطلقا واصلا و بلا استثنا هیچکس این همه زحمت در این راه نکشیده است. و هیچکس یك عمر تمام را از سنّ هیجده سالگی تا آخرین دقیقهٔ حیات شصت و چهار سالهٔ خود بدون سستی و بدون خستگی با تمام قوای معنوی و مادّی خود صرف احیای آثار ادبی ایران نکرده است و هیچکس این همّت بلند واین فداکاری واین ازخود گذشتگی را از خود بروز نداده و این همه مساعدات مالی ومخارج گزاف برای طبع وتصحیح کتب نفیسهٔ فارسی از کیسهٔ شخصی خود بخود هموار ننموده است و مخصوصاً هیچکس بادبیّات وذوقیّات و معنویات ایران یعنی بافکار حکما و شعرا و عرفا وارباب مذاهب آن مملکت این اندازه محبّت خاصّ خالص صمیمی از اعماق قلب و زوایا وخفایای روح عاری از هرگونه شوایب واغراض سیاسی و جاهی و مالی بلکه این درجه تعصّب مفرط وعشق شدید درتمام عصرخود نورزیده است ، ازمطالعهٔ مؤلّفات آن مرحوم این فقره درکمال وضوح هویداست ولی ایرانیانی که از نزدیك بااو حشر کرده‌اند و درك صحبت شفاهی آن مرحوم را نموده‌اند این نکته را

بنحو اکمل واشد و هزار درجه بیشتر ازآنچه از نوشتجات او برای خوانندهٔ دور استنباط می شود برأی العین حس میکردند واز مشاهدهٔ این همه آثار و علایم محبّت خالص از یك شخص اجنبی نسبت بایران فی الواقع متأثر می شدند.

محبّت او بعالم اسلام عموماً و بایران و ایرانیان خصوصاً فی الحقیقة حدّی نداشت وهیچ غرض مادی عملی از قبیل جاه یامال یاسیاست یاخدمت بوطن خود و امثال ذلك که در آن ملحوظ نبود بلکه جز احساسات قلبی و انجذاب نفسانی یعنی عشق بهرچه خوب و ظریف وجمیل و حق وراست است وتنفر از هرچه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت.

بسیاری از مستشرقین حقیقی اروپا که فی الواقع عالم وفاضل‌اند وبتاریخ و زبان ایران خدمت زیاد نموده‌اند وقتی که خوب ازنزدیك با آنها محشور شوید یا بدقّت کتب آنها را مطالعه کنید می بینید کـه تمایلی قلبی نسبت بایران ندارند واین تعمّق ایشان درعلوم و فنون راجع بایران و تألیفات و تصنیفات در آن موضوع نه از راه محبت بایران و ایرانیان است بلکه بگمان من معلل بیکی از اغراض ذیل است: یا از برای محبت بعلم من حیث هو هواست (واین نادراست) یااز برای خدمت بتاریخ وزبان عموم نژاد «آریایی» است، یعنی مقصد اصلی ایشان درحقیقت خدمت باروپاست که مملکت خود آنهاست ولی چون ایران هم جزو نژاد آریائی است لهذا بالتّبع و در ضمن وبطور استطراد و برای تکمیل نقایص مقصد اصلی مقداری از عمر خود را نیز صرف تاریخ و زبان و آثار قدیمهٔ ایران کرده اند تا بتوانند شأن کلیهٔ نژاد آریائی را در مقابل نژاد «سامی» و مخصوصاً یهود بالا ببرند وبر اهمیّت آنها افزوده ازاهمیّت اینها بکاهند، یا برای بعضی اغراض شخصی از قبیل احراز کرسی تدریسی در دارالفنون یا تهیهٔ زمینه برای منتخب شدن بعضویت فلان آکادمی، یا مطلق حبّ جاه و طلب شهرت و امثال ذلك که همه کونه غرضی و محرّکی در آن متصوّر است جز محبت بایران که جای این یکی بکلی خالی است.

محبت ندارند سهل است بسیاری ازایشان اگر دلشان را بشکافید میبینید که یك حس عداوت مانندی وتحقیر و استخفافی نسبت بآن ملّت گویا در نهادشان مرکوز است، زیرا بواسطهٔ تربیت اروپائی که یافته اند و اساس آن بر علوم وفنون وتاریخ وادبیّات قدیم یونان وروم است و ازآنطرف بواسطهٔ جنگهائی که در قدیم ما بین ایران و یونان و روم واقع شده و مورّخین این دوملّت بالطّبع با ایران عداوت داشته اند و سعی میکرده اند که آن جنگها را برای تشفّی قلب از قبیل تاخت و تاز های امم وحشیه بر ملل متمدّنه قلمداد کنند و تمدّن ایران را نسبت بتمدن یونان و روم پست‌تر بشمارند لهذا بالطّبیعه اثری از این حالت روحیّهٔ یونانیان و رومیان در اروپائیان حالیّه هرچند بسیار تربیت شده و متمدّن و بی غرض هم بخواهند خود را قلم دهند باقی مانده است.

و این حسّ عداوت گونه و استخفاف نسبت بایران هر چند ازاظهار آن خود داری هم بخواهند بنمایند باز از فلتات لسان و وجنات بیان ایشان جسته جسته می تراود، در کتب تواریخ ایشان که درمدارس درس داده میشود در مورد حکایت جنگهای مذکور تعبیرات تحقیرآمیزازقبیل «هردهای آسیائی»(۱) بر یونان حمله کردند» و نحو ذلك مکرّر دیده میشود، یکی ازمشاهیر مستشرقین آلمان در تاریخ ساسانیان در شرح حال یزدجرد اثیم پس از ترجمهٔ عبارت طبری که میگوید: «یزدجرد نسبت بعموم ناس سوءِ ظنّ مفرطی داشت وبهیچ کس درهیچ خصوص اعتمادی نمی نمود و هر گاه کسی نزد او برای کسی دیگر از بهر کاری توسطی می نمود یزدجرد باو میگفت آنکس که برای او نزد من توسط میکنی چقدر حق العمل بتو داده است یا چقدر پول ازاوگرفته ای»(۲)،

---

(۱) Hordes asiatiques هرد بضم هاء بمعنی اردوو تحریف همان کلمه است‌ولی در السنهٔ اروپائی این کلمه را فقط در مقام تحقیر و توهین و درمورد صحبت از قبایل چریك غیر منظّم غارتگرملل وحشیه استعمال میکنند و بس. درمقابل سپاه و قشون منظّم ملل متمدّنه بخیال خود.

(۲) «وکان دهره للناس متهما و لم یکن تیمن احداً علی شیٍ من الاشیاء ... و ان جسر علی کلامه فی امر کلّمه فیه رجل لغیره قال له ما قدر جعالتك فی هذا الامر الذی کلّمتنا فیه وماأخذت علیه» (طبری ۱: ۸۴۸)

بلافاصله بعد از این جمله مستشرق مذکور حاشیهٔ در پائین صفحه ازخود علاوه کرده گوید: « یزدجرد ایرانیها را خوب می شناخته است ! » (علامت تعجب از خود اوست ، ودر این حاشیه هیچ مطلب دیگری مطلقا جز این نیش که از زدن آن نتوانسته است خودداری نماید ندارد و حاشیه را فقط برای همین علاوه کرده است که این مطلب مهم را بگوید) ، باز همو در مقدمهٔ همان کتـاب پس از ذکر مآخذ خود گوید : « از کتاب حاجي بابا تألیف موریر نیز شخص بسیار چیزها در خصوص ایرانیان قدیم هم میتواند بفهمد ! » (علامت تعجب باز از خود اوست) . باز همو در موضع دیگر پس‌از ذکر بعضی از مآخذ قدیم ایرانی از قبیل خدای نامه وغیره در خصوص تاریخ ساسانیان و اختلاف روایات آنهـا با یکدیگر گوید : « در این مآخذ هیچکدام مقصد اصلی نقل حقیقت نبوده است ، راستگوئی که ایرانیان از قدیم تا بحال این همه بطور مبالغه از آن تمجید کرده اند درحقیقت چندان علاقهٔ زیادی بآن نداشته‌اند » (۱) .

باری امثال این نیشها و گوشه ها نسبت بایران درطی تألیف و تصانیف مستشرقین پراست و مقصود فقط بدست دادن نمونهٔ بود تا حالت روحیّهٔ ایشان نسبت بمملکت ما معلوم گردد . حالا اگرمؤلفات این اشخاص را بحکم تعرف الاشیاء باضدادها با مؤلفات مرحوم مبرور استاد براون افاض الله علیه شآبیب الغفران که از سر تا سر آنها محبّت خالص ودوستی‌صادق نسبت بایران وهرچه راجع بایران است نمیگویم می‌تراود بلکه مشحون ولبریز ومالامال از آن است مقایسه کنید آنوقت قدر آن مرحوم را وتفاوت فاحش او رابا سایرین خواهید دانست و خواهید دید که هیچکس از مستشرقین در این حالات شباهتی نیز باو از دور و در جزو بیست و نهم بلکه هزارم هم ندارد و آنوقت خواهید فهمید کـه بواسطهٔ مرگ او چه پشت و پناه بزرگی برای ایران در اروپا از دست ایرانیان‌رفت و گرگ‌اجل دربنجم‌زانوبه چه حامی بزرگواری ازملیّت و معنویّت

(۱) برای احترام این شخص که با وجود همهٔ این جراهات لسان ، حقوق زیادی بگردن زبان و تاریخ ایران دارد متعمداً از ذکر اسم او و کتاب او صرف نظر کردیم .

ایرانی شکار نمود و فوت او چه ثلمهٔ عظیمی در ارکان فضل و ادب وارد آورد که هیچ چیز و هیچکس باین زودیها جای آنرا پرنمیکند و چه جراحت‌عمیقی در قلوب دوستان ایرانی او احداث نمود که مدة الحیاة مندمل نخواهد گردید خداوند طبقهای نور بر قبر او نثار کناد و رحمت واسعهٔ خود را شامل حال او فرمایاد و روح پاك او را در علیین با ارواح شعرا و عرفا که در تمام عمر خود این درجه با آنها تعشّق میورزید محشور نمایاد.

و فی‌الواقع وجود مرحوم براون برای ایران یك نعمت خدا داد و یك گنج باد آورد و یکی از آن اتّفاقات حسنهٔ نادرهٔ طبیعت بود که گاهگاه و بطور تصادف و گوئی غلطاً وسهواً از دست او بیرون می افتد، آخر چه عجب تراز این که یك مردی از یك ملّت اجنبی آن هم از اعاظم علما و نویسندگان آن ملّت در تمام عمر طرفداری از مملکت ما بنماید و در تمام عمر محض خاطر مملکت ما با ملّت و مملکت خودش طرف باشد و بر اعمال آنها انتقاد و اعتراض کند؟ همچو چیزی آیا از اندر نوادر اتفاقات و از سهو ها و غلطهای طبیعت (یعني این طبیعت اجتماعی حالیه که اساس آن بر ظلم وجور وعدوان و تعدّی وغصب است) نیست؟ اما چه غلطی که برای ما و برای خوش بختی ما محض صواب وصواب محض بود، افسوس صد هزار افسوس که این نعمت عظمی برایگان از چنگ ما بیرون رفت.

در این مقاله مقصود راقم سطور فقط اشارهٔ بسیار مختصری است ببعضی از خصایل حمیده و برخی از هنرها و فنون و فضایل آن مرحوم و بس نه شرح حال آن مرحوم بمعنی متعارفی آن چه اولاً ترجمهٔ حال او را عموم جراید ایران لابد نشر خواهندکرد وثانیاً اگر کسی بخواهد فی‌الواقع درست ترجمهٔ حال آن وجود فوق‌العاده را بنویسد و تفصیل جزئیات وقایع حیات ومناقب و فضایل عدیدهٔ او را کما هوحقه شرح دهد نمیگویم مثل امیدی طهرانی که:

کتاب فضل ورا آب بحر کافي نیست　　که تر کنی سرانگشت وصفحه بشماری

زیرا که درینگونه اغراقات حقیقت امرمستهلك می شود ولی میگویم که بدون مبالغه یك کتاب دویست سیصد صفحه ای اقلاً دراین خصوص باید بنویسد

تا درست حقّ آن مرحوم را ادا کنند و درست تفصیل جمیع جنبه های مختلف حیات عجیب فعّال او را از جنبهٔ ادبی وجنبهٔ سیاسی و جنبهٔ تحقیقات اودر خصوص مذاهب بابیّه که هر کدام باب جداگانهٔ بسیار مفصّل مبسوطی لازم دارد بمردم بشناساند، و من خود اگر افسردگی خاطر و سوختگی دماغ که از روز شنیدن این خبر فجیع دست و پا و خیال و عزم و ارادهٔ مرا بکلی فلج کرده است نبود برای ادای یکی ازهزاران هزارحقوق آن مرحوم بگردن من خودم این کار را بعهده میگرفتم، ولی استیلای همّ وغم و یأس ازدنیا و مافیها و دلسردی از جمیع کارها نه بحدّی است که حال کار کردن برای من باقی گذاشته باشد، و این سطور پریشان درهم و برهم را نیز باشارهٔ دوست محترم خود آقای کاظم زاده جزاه الله خیراً که مرا متذکّر وظیفهٔ وجدانی خود ساخت و تا حدّی که ممکن است مرا دلگرمی و تسلیت داد و تقریباً بعنف و زور مرا بادای جزءِ بسیار ضعیفی از فریضهٔ سپاسگزاری واداشت می نویسم، و از خوانندگان محترم خواهشمندم که از اختلال الفاظ و اضطراب معانی که قطعاً در این سطور بآن بر خواهند خورد بر من خرده نگیرند و این عذر موجّه مرا بپذیرند که عظمت مصیبت بالاتر از اینهاست،

باری عجالةً برای اطّلاع از شرح حال آن مرحوم ازاوایل عمر تا سنهٔ ۱۸۸۷–۸ (۱۳۰۵–۶ هجری) که سال سفر اوست بایران در سن ۲۷ سالگی (۱) رجوع شود بمقدّمهٔ کتاب «یك سال ما بین ایرانیان» (۲) تألیف خود او که در آنجا جمیع سوانح حیات خود و اتفاقات حسنهٔ که او را وادار بتحصیل السنهٔ شرقیه و اتخاذ این حرفه در بقیهٔ عمر نمود پس از آنکه ابتداءً به خواهش پدر مشغول تحصیل طب بود و بایستی حرفهٔ طبابت اتخاذ نماید همه را بتفصیل شرح داده است، و سپس رجوع شود بمتن همان کتاب که از نفایس کتب بسیار دلکش جذّاب است و متضمّن جمیع گذارشات سفر اوست

---

(۱) چه تولّد آن مرحوم چنانکه سابق گفته شد در هفتم فوریه ۱۸۶۲ (هفتم شعبان ۱۲۷۸ هجری) است.

(۲) A Year amongst the Persians, London 1893.

درایران درمدّت یکسالهٔ صفر ۱۳۰۵ – صفر ۱۳۰۶ درکمال تفصیل واشباع .

و برای تصوّر اجمالی از جنبهٔ ادبی حیات آن مرحوم که جنبهٔ اساسی و شغل اصلی و مستغرق جمیع مدت عمر او بود از سن هیجده سالگی که شروع بتعلّم زبان فارسی نمود تا آخرین دقیقهٔ حیات باید نظری افکند بمؤلفات جلیلهٔ عدیدهٔ آن مرحوم در این رشته که عدهٔ آنها دوازده کتاب بزرك و بیست و دو رساله است (۱) و شاهکار آنها کتاب « تاریخ ادبیّات ایران » است در چهار جلد بزرگ که آنها را ازسنوات ۱۹۰۲ الی ۱۹۲۴ (۱۳۲۰-۱۳۴۳ هجری) بطبع سانیده است وعدد صفحات آن قریب دوهزارو سیصد صفحه است . و این کتاب مهمّ در خصوص ادبیّات زبان ما نه تنها در اروپا در باب خود یگانه و منحصر بفرد است و هیچکس از مستشرقین قبل از او مثل آن یا قریب بآن تألیف ننموده است بلکه ما بین خود فارسی زبانان چنانکه همه کس میداند تا کنون هیچ چنین کتابی با این نظم و ترتیب عجیب و با این بسط و تفصیل حاوی این همه اطلاعات مهمهٔ نادره که نتیجهٔ سی چهل سال زحمت و تتبّع آن هم از مثل یك چنان علاّمهٔ ذو فنون عالم بالسنه مختلفه است اصلاً و ابداً بعرصهٔ ظهور نیامده است ، و اصلاً این نوع تألیفات متنوّع محیط که در آن واحد هم تاریخ است هم رجال وهم ادبیّات وهم تذکرة الشّعراء وهم معجم الادبا وهم منتخب الاشعار وهم جامع الحکایات و هزار مزایا ومحاسن دیگر ما بین ما تا کنون مرسوم نبوده است ، و البتّه شایسته است که این کتاب با اندکی جرح و تعدیل (۲) بفارسی ترجمه شود

---

(۱) مؤلفات سیاسی او و مؤلفات راجع ببابیه و متون فارسی که تصحیح و طبع نموده درین حساب داخل نیست ، فقط کتب و رسائل ادبی او مقصود است .

(۲) مقصود از اندکی جرح و تعدیل اینست که بعضی از مطالب واضحه که فقط برای اطلاع اروپائیان لازم است ولی برای ایرانیان از قبیل توضیح واضحات است در ترجمهٔ فارسی باید از آن حذف شود مثل تفسیر سیمرغ یا مار ضحاك یا شب قدر یا گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده و امثال ذلك ؛ و از آنطرف ترجمهٔ حال بعضی از علما و ادبا و شعرا که بواسطهٔ دسترس نداشتن مؤلّف در اروپا بکتب رجال حاوی شرح حال آنها یا بدواوین آنها درین کتاب مذکور نیست باید بر آن افزوده شود واین نوع سقطها مخصوصاً درجلد چهارم که درخصوص فضلاء متأخرین و معاصرین است فراوان است .

و در میان ایرانیان منتشر گردد تا نمونهٔ از وضع تاریخ ادبیات نویسی بطرز اروپا بدست مردم بیاید.

اما در خصوص فعالیت سیاسی آن مرحوم درمدت هشت ساله ۱۳۲۴- ۱۳۳۲ که اوضاع مضطرب ایران دراین مدت و مداخلات متعدیانهٔ روس و انگلیس در آن مملکت تقریباً تمام ذکر و فکر و آناء لیل و اطراف نهار او را بخود مشغول داشت و باعث آن همه تلاش ومجاهدات و زحمات او در این راه گردید چون در صدر مقاله اشارهٔ بآن شد و نیز چون این امور در جمیع خاطرها هنوز تازه است اینجا از تکرار آن چشم می پوشد. در این زمینهٔ سیاسیات آن مرحوم دو کتاب نفیس از خود بیادگار گذارده است، یکی «انقلاب ایران» با ٦٤ تصویر (۱۹۱۰-٤۹٦ صفحه)، ودیگر «مطبوعات و اشعار جدید ایران» با ۳۲ تصویر (۱۹۱٤-۳۹۷ صفحه)، بعلاوهٔ چندین رسائل جداگانه که اسامی آنها در فهرست مؤلفات آن مرحوم که خود او در سنهٔ ۱۳٤۲ بطبع رسانیده مذکوراست، و بعلاوه مقالات زیاد لایعد و لا یحصی که در جراید ومجلات انگلیسی لا ینقطع منتشر می نمود وعجالةً ضبط وحصر آنها از عهدهٔ راقم سطور بیرون است.

اما در خصوص اشتغال اوبتحقیقات راجع به بابیه و کیفیت سر و کار پیدا کردن اوبا این طایفه برای اطلاع ازاین اموربابد رجوع نمود بمؤلفات مشهورهٔ او در این موضوع و مخصوصاً بمقدمه های مفصل این کتب که در آنجا مشروحاً بیان میکند که چگونه ابتدا کنجکاوی او دراین راه ازمطالعهٔ کتاب «کنت دوگوبینو» (۱) بحرکت آمد وشوقی زیاد برای اطلاع از حقیقت امر این طایفه در او پیدا شد و از آن ببعد خود بشخصه در صدد تحقیق این مسائل بر آمد و جداً در این راه دامن بر کمر زد وبا نهایت جدوجهد بجمع اطلاعات از هر گوشه وکنار در خصوص سر گذشت این طایفه ووقایع فجیعهٔ که نسبت بایشان در ایران واقع شد و اروپا را متأثر کرد مشغول گردید. ابتدا در اثناء سفر درایران با بسیاری ازاتباع این مذهب آشنائی

(۱) Comte de Gobinau

پیدا کرد واز ایشان معلومات زیادی بدست آورد . وسپس در سال۱۳۰۷ برای بدست آوردن اطلاعات تازه از سر چشمهٔ اصلی آن خود شخصاً سفری بعکا و قبرس نمود و بملاقات میرزا یحیی معروف به « صبح ازل » و میرزا حسینعلی معروف به « بهاء الله » دورئیس بابیه در آنوقت نایل آمد . وعلاوه بر اینها با خواص ومطلعین این طایفه که درهر یکی از نقاط ایران یاعثمانی یا مصر و شام سراغ میکرد بنای مکاتبه گذارد و بخواهش و تمنا و نوید و پول و بهر وسیلهٔ دیگر که ممکن بود کتب و رسایل و اسناد و اوراق ایشان را بدست آورد تا بالاخره در سایهٔ همّت بلند و عزم راسخ و خسته نشدن از کار و عقب نرفتن از موانع بتألیف این کتب مهم مشهور خود موفق گردید و چنانکه مقصد اصلی او بود دنبالهٔ تحقیقات « کونت دوگوبینو » را که نتیجهٔ آن تحقیقات بسال ۱۲٦۹ ختم میشود تا زمان خود امتداد داد.

کونت دوگوبینو ازنویسندگان بسیارمشهور فرانسه است وصاحب تألیفات بسیار زیاد است در اغلب مواضیع فلسفی و اجتماعی و مذهبی و تاریخی و غیره و مؤسس طریقهٔ مخصوصی است ازفلسفهٔ تاریخی معروف به «گوبینیسم» که مخصوصاً درآلمان پیروان زیاد دارد . وی در سنوات ۱۲۷۱—۱۲۷٤ بسمت نایب اول سفارت فرانسه در طهران و در سنوات ۱۲۷۸ — ۱۲۸۰ بسمت وزیرمختاری همان دولت در همان شهر اقامت داشته است ، باین‌مناسبت عدهٔ از تألیفات اوراجع بایران و اوضاع اجتماعی و تاریخی ان مملکت است ، از جملهٔ کتاب مشهور او « مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی »(۱) است که مکرر بطبع رسیده است و طبع اول آن در سنهٔ ۱۸٦۵ (۱۲۸۲) است ، در این کتاب یك فصل بزرگی قریب سیصد صفحهٔ وزیری مخصوص ببحث ازتاریخ و مذهب بابیه است ، و او چون خود بنفسه اندکی بعد از قتل باب و قبل از ظهور اختلاف مذهبی بین این طایفه درطهران بوده و مخصوصاً شوق زیادی بتحقیق مذاهب مختلفه داشته است اطلاعات فوق العاده مهمی در این کتاب

(۱) Les religions et les philosophies dans l' Asie Centrale

در خصوص بابیه جمع کرده است. وتألیفات مرحوم استاد براون در خصوص بابیه چنانکه گفتیم دنبالهٔ تحقیقات گوبینو وذیل ومتمم آنست و آن مرحوم جمیع وقایع راجع باین طایفه را که متأخر از عصر گوبینو (یعنی ازتاریخ تألیف کتاب او) است و مخصوصاً اختلافاتی که بعد از باب مابین ایشان پیدا شد از انقسام بازلی و بهائی و « ناقضین» و « ثابتین » و مخاصمات این فرق با یکدیگر و روابط بین آنها ودولت ایران وعثمانی و غیر ذالك همه را دریکجا جمع نمود، و اصل خود تحقیقات گوبینو را که با همه قدر و قیمت باز بسیار ناقص بود بطور شافی کافی تکمیل کرد، و بدینطریق وقایع هفتاد سالهٔ اول این مذهب جدید را از بدو ظهور آن درسنهٔ ۱۲۶۰ الی‌حدود سنهٔ ۱۳۳۰ منقح و مکمل و بی غرضانه در مقابل انظار عالمیان نهاد و فصلی جدید بر تاریخ این دنیای کهن افزود و عالم تاریخ را الی‌الابد رهین منت خودگردانید.

مؤلفات آن مرحوم راجع ببابیه که فی‌الواقع هرکدام از آنها درباب خود شاهکاری است از قرار ذیل است:

« ترجمهٔ مقالهٔ سیاح » تألیف عباس افندی معروف بعبدالبهاء با حواشی بسیار مفصل مبسوط در آخر آن (سنهٔ ۱۸۹۱–۲۰۰۰ صفحه). « ترجمهٔ تاریخ جدید » تألیف میرزا حسین همدانی، آن نیز با حواشی مفصلهٔ مبسوطه در آخر (سنهٔ ۱۸۹۳–۵۳۷ صفحه). « بعضی اسناد راجعه بمذهب بابیه » (سنهٔ ۱۹۱۸–۴۰۴ صفحه). و علاوه بر این تألیفات دو متن از متون بابیه را نیز عیناً بفارسی طبع نموده است، یکی متن همان « مقالهٔ سیاح » سابق الذکر (سنهٔ ۱۸۹۱–۲۱۱ صفحه)، و دیگری « نقطة الکاف » تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی از قدماء بابیه و از معاصرین باب (سنهٔ ۱۹۱۰–۴۷۰ صفحه). و کسانی که بزبان انگلیسی آشنا نیستند و طالب این نوع اطلاعات باشند باید رجوع کنند. بمقدمهٔ فارسی « نقطة الکاف » که ۷۸ صفحه است و خود تألیف مستقلی است در این موضوع.

این کتب استاد براون درموضوع بابیه ومعلومات صحیحهٔ متکی باسناد

و وثایق و عکسهای خطوط و اشخاص رؤسای این طایفه و غیر ذلك که درآن مندرج است باندازهٔ در اروپا مهم است و باندازهٔ طرف وثوق و اعتماد علما واقع شده است که این کتب مقام براون را در اروپا ما بین علمای فن تحقیق مذاهب و ادیان باولین درجه ارتقا داده است و بالأجماع اقوال او را دراین موضوع حجت میدانند و مؤلفات او را درین رشته از امهات و اصول کتب این فن محسوب میدارند.

و بطور حتم میتوان گفت که اگر تصادفات عالم کنجکاوی این دونفر اروپائی (یعنی گوبینو و براون) را اتفاقاً درین راه نینداخته بود و این تألیفات گرانبهای ایشان بوجود نیامده بود وقایع تاریخی این طایفه بکلی از صفحهٔ دنیا محو میشد و اطلاع بر حقیقت آن وقایع برای اعقاب و اخلاف بلکه حتی برای معاصرین از جملهٔ محالات میگشت، زیرا که در ضمن غوغا و مناقشات فرق مختلفهٔ این مذهب وتعصبات مغرضانهٔ ایشان نسبت بیکدیگر و اکاذیب و مفتریات هر یکی در حق دیگری و اتلاف هر فرقه کتب فرقهٔ دیگر را و غش و تدلیس هر حزبی وقایع تاریخی حزب دیگر را و تجاهل عمدی یا باصطلاح فرنگیها «اجماع سکوتی» (۱) هر یك از فریقین نسبت بامور راجعه بطرف مقابل (که همهٔ این امور از همان ابتدای ظهور انقسام دائماً ما بین ایشان واقع شده و میشود وخواهد شد) اصل مطلب واضح است بکلی از میان میرفت و ابد الدهر در پردهٔ خفا میماند.

و مخفی نماناد که اهمیت اطلاع بر احوال و اوضاع این طایفه بخصوص در اروپا فقط از نقطهٔ نظر فن تحقیق مذاهب و ادیان (و باصطلاح ما ملل

---

(۱) Complo tde silenc.e مرحوم براون مثالهای خیلی خوشمزه ازین نوع غش و تدلیسات و تجاهلات عمدی میزند که شخص مبهوت میشود، حیف که ضیق مکان اجازهٔ ذکر چند مثال ازین قضیهٔ عجیب «حالت روحیهٔ ارباب مذاهب» نمیدهد که جمعی متدینین بدینی که همه در امور عادیه در غایت و رع و تقوی میباشند با وجود این چگونه همه متفقاً و عالماً عامداً تواطؤ بر کذب صریح می نمایند، و این فقره مخصوص بمذهب بابیه نیست و در سایر مذاهب نیز نظایر دارد، ویکی ازجنبه های دلکش فن فلسفهٔ مذاهب و ادیان همین جنبهٔ «پسیکولوژی» آنست.

و نحل) و نیز از نقطهٔ نظر مطلق فنّ تاریخ است وبس ' واز همین دولحاظ مذکور است اهمیت فوق العادهٔ که بمؤلّفات مرحوم براون درین موضوع میدهند' والا اصل مذهب بابیه فی حد ذاته و از لحاظ نهضهٔ فکری و فلسفهٔ ادیان در نظر اروپائیان چندان اهمیّتی ندارد و بعقیدهٔ ایشان جز مشتی تخیّلات ساده لوحانه چیز دیگری نیست.



امّا سایر حالات و سوانح حیات آن مرحوم بطور اجمال عرض میکنم که اگرچه سعادت درین دنیا امری موهومی است و وجود خارجی ندارد ولی اگر درین عمر کوتاه چند روزه سعادتی اضافی ونسبی برای کسی بتوان فرض نمود میتوان گفت که آن مرحوم سعید بود وجمیع یا اغلب موجبات سعادت در شخص او مجتمع بود ' یکی آنکه مزاجی سالم و بنیهٔ قوی داشت واگر حادثهٔ غیر مترقبهٔ وفات زوجه‌اش درمیان نمی‌آمد شاید آن مرحوم سی چهل سال دیگر عمر میکرد ' دیگر آنکه هم شخصاً متموّل و باثروت بود وهم حقوقی که از وظیفهٔ تدریس دارالفنون کمبریج عاید او میشد اگرهم متموّل نمیبود برای زندگانی امثال او کافی بلکه فوق کفایت بود ' دیگر آنکه در تمام عمر خود کارمیکرد ومشغول بود وعیّاش وبطال وتنبل نبود وکاری را هم که برای خود انتخاب کرده بود کاری نبود که برخلاف تمایل طبیعی خود برای کسب معاش برخود تحمیل کرده باشد بلکه کاری بود که منتهای آمال و امانی او و درست مطابق بامشرب و ذوق او بود یعنی اشتغال بادبیّات السنهٔ اسلامی عموماً و ادبیّات زبان فارسی خصوصاً ' ولی اشتغال بسایر السنه یعني بعربی وترکی برای او بطور تفنّنی بود وبزبان فارسی بطور اساسی واصلی ودائمی چنانکه از مؤلّفات او که جمیعاً دراین رشته است این معنی واضح میشود ' و چون شخصاً چنانکه گفته شد متموّل بود لهذا هیچ عایق و مانعی برای او در بسط دادن این مقصود بمنتهی درجهٔ آرزوی خود از تحصیل انواع واقسام کتب نفیسهٔ نادره ونسخ خطی نایاب یا نویسانیدن

نسخه‌ای ازهرکدام ازآنها درهرجا که سراغ میکرد وطبع و نشر مؤلفات خود بمخارج خود (اگر ضرور بود و الا کتابفروشها بمنّت طبع کتب اورا تقبّل میکردند) وغیر ذلك وغیر ذلك دربین نبود و از بذل اموال در اینگونه امور چون منتهای لذّتش درهمین بود دقیقهٔ تأمل نمیکرد وهرطور که دلش آرزو میکرد وطبیعتش بدان مایل بود تا آخرین نقطهٔ متصوّره میرفت و در وسط راه بواسطهٔ فقدان وسائل مادی معطل نمی ماند.

و دیگر آنکه یکی از بزرگترین آمال او این بود که تألیف «تاریخ ادبیّات ایران» که درنظر او (و درنظر همه کس) مهمترین کارهای او بود درحیات خودش باتمام برسد و حملهٔ ناگهانی اجل، آنرا ناتمام ونیمه کاره نگذارد، و در تمام عمر مطمح نظرش وتقریبا شغل شاغلش و همّ واحدش همین بود واز همهٔ کارها بیشتر بآن کار اهمیت میداد وآنرا اصل و سایر کارهارا نسبت بآن فرع میدانست، وچون یکی ازسعادات انسان تحقق آمال اوست و مقدّر شده بود که آن مرحوم از همه بابت درین دنیا مصداق عاش سعیداً و مات حمیداً باشد لهذا این خوش بختی را نیز خداوند و اتفاقات مساعد ازو دریغ نکردند واین کتاب مهم که مدّت تألیف آن سی سال (۱) بلکه بیشتر طول کشید درحیات او باتمام رسید وبآرزوی دیرینهٔ مدةالعمر خود که همیشه ترس آنرا داشت که عمرش بانجام آن وفا نکند بالاخره نایل شد، وعجب آنست که جلد اخیر آن کتاب فقط یك سال و نیم قبل از وفات او از طبع

---

(۱) فاصلهٔ بین طبع جلد اول وجلد اخیر این کتاب بیست‌و دوسال‌است (۱۹۰۲-۱۹۲٤) یعنی بعبارهٔ اخری‌برای تألیف وطبع هریك ازسه جلد اخیر قریب هشت سال مدت لازم بوده است پس از روی این میزان تألیف مجموع هرچهار جلد اقلاً مدت سی سال طول کشیده بوده است، واین میزان واضح است که حدسی و تقریبي است چه بدیهی است که کارهای دماغی را درتعیین مدت انجام آن بکارهای مادی [مثل اینکه فلان عمله فلان کار را در فلان مدت مفروض انجام میدهد پس همان عمله سه برابر آن کار را در سه برابر آن‌مدت انجام خواهد داد] قیاس نمیتوان نمود ولی مدت سی سال قطعاً حد اقل وقدرمتیقن این کار است و چنانکه خود آنمرحوم در دیباچهٔ جلد اخیر گوید تالیف این کتاب نتیجهٔ زحمات تمام‌عمر اوست از آغاز جوانی که شروع به‌آموختن زبان فارسی کرد تاسال‌ماقبل آخر حیات او.

خارج شد مثل اینکه خداوند اورا درست همان مقدار مدّت وبرای همین نگاه میداشت که این وظیفهٔ مهم را انجام دهد وسپس او را بسوی خود باز طلبد.

ونیز چون یکی دیگر از اسباب سعادت انسان بلکه از بزرگترین آن اسباب مهر ومحبّت یا بعبارت صریح تر عشق است این سعادت را نیز خداوند برای او فراهم آورد و درسنهٔ ۱۳۲٤ (۱۹۰٦) دختری ازخانوادهای نجیب کمبریج را کـه مدّتها قبل از ازدواج طرف تعلّق خاطر او بود بحبالهٔ نکاح درآورد واز این تاریخ ببعد موجبات خوش بختیش من جمیع الوجوه تکمیل شده بود واز سرایای وجوداو خوشی وانبساط ومسرّت میبارید و صریحاً این عالم عشق بزوجهٔ خود را همه جا و بهمه کس می گفت و می نوشت، بخصوص که این مهربانی هردوسر بود و زن وشوهر هردو در منتهی درجه یکدیگررا دوست داشتند بلکه میپرستیدند.

ازصفات مختصهٔ آن مرحوم یکی پشت کار فوق العادهٔ عجیب اوبود، گویا خداوند حسّ خستگی درنهـاد او خلق نکرده بود، پرکارترین و پر شور ترین جوانان را از میدان بدر میکرد، وکسی کـه چند روزی با او محشور می شد و وضع کارکردن او را میدید ولو اینکه خودش هم خیلی کارکن بود و هیچ تنبلی درخود حس نمیکرد فی الواقع ازخودش خجل میشد عموماً آن مرحوم تا ساعت یك بعد از نصف شب کار میکرد و صبح نمیدانم کی بر میخاست ولی همیشه ساعت هشت سر ورو شسته ولباس پوشیده وبعادت انگلیسان ریش وسبیل تراشیده وناهار قلیان خورده سرپا بود و مشغول کار و تدریس وغیره میشد، ومن هیچ نفهمیدم که شخص هرقدرهم قوی بنیه و سالم المزاج باشد و هرقدرهم شوق بکار داشته باشد آخر چطور میتواند این همه کار کند و این همه چیز بنویسد و این همه آثار از خود بیادگار بگذارد و ندانستم کـه این افراط درکار آیا نتیجهٔ قوّت بنیه و استحکام مزاج او بود که از کارهای دماغی مثل ماشین هیچ خسته نمیشد یا آنکه از شدت نظم و ترتیب در امور

خود و تقسیم دقیق اوقات شبانروزی بین کارهای معمولی و ضروریات زندگی و درس و بحث و تألیف و تصنیف وغیره بود ، درهر صورت کافی است که شخص نظری بفهرست مؤلفات او که خودآن مرحوم یکی دوسال قبل ازوفات خود در رسالهٔ جداگانه بطبع رسانیده است بیفکند تا از کثرت آثار قلمی او حیرت کند ، عدهٔ تألیفات بزرگ او چه تألیف مستقل چه ترجمهٔ کتب فارسی هجده عدد است (« تاریخ ادبیات ایران » که چهار جلد است چهار کتاب بحساب آورده شده است چنانکه خود آنمرحوم در فهرست مؤلفات خود همین کاررا کرده است بلحاظ اینکه مجلدات اربعهٔ این کتاب هریکی جداگانه فروخته میشود) ، وعدهٔ رسائل متوسطه یاصغیرةالحجم او سی و دو عدد(۱)، و عدهٔ دیباچه هائی که بزبان انگلیسی بر کتب فارسی یاعربی که باهتمام دیگران بطبع رسیده الحاق نموده است سیزده عدد است ، و عدهٔ مجموع صفحات این مؤلفات ونشریات روی هم رفته بیش از نه هزار و سیصد صفحه است ازاینقرار :

مؤلفات بزرگ	۱۸ عدد	۷۵۵۵ صفحه
رسائل متوسط یا کوچك	۳۲ عدد	۱۳۹۱ صفحه
دیباچه بر کتب سایرین	۱۳ عدد	۳۷۲ صفحه
	مجموع	۹۳۱۸ صفحه

نه هزارو سیصد و هجده صفحه ! که بالتمام از آثار قلم شخص اوست مستقیماً و بدون معاونت دیار البشری نه درجمع وتألیف که جای خود دارد ونه درمسوده ونه درپاکنویس ونه درتصحیح نمونه هاونه درسایرچیزها که جمیع این امور را ازجزئیات و

(۱) خود آن مرحوم درفهرست مؤلفات خود منطبعهٔ سنهٔ ۱۳۴۲ عدد رسائل خودرا ۲۵ می شمرد وهفت رسالهٔ دیگر که نگارنده همه را در حین تحریر این سطور در پیش چشم خود حاضر دارم در آن فهرست مذکور نیست ، واز این هفت رساله یکی خود آن فهرست است ، و دیگری رسالهٔ است در وصف « تجارب‌السلف » که بعد از تاریخ آن فهرست تألیف نموده است ، و پنج رسالهٔ دیگر را که اغلب سیاسی است نمیدانم چرا در عداد مؤلفات خود نشمرده است ، و اگر از روی سهو و نسیان نباشد احتمال دارد بملاحظهٔ این بوده است که این رسائل شاید مقالات مندرجه‌در جراید بوده است که علیحده هم آنهارا چاپ کرده اند .

کلیات شخصاً و بنفسه خود متکفل میشد واعتماد باحدی حتی در کار های غیر دماغی مثل استنساخ فصلی ازکتابی مثلاً نمیکرد، فقط دراین سنوات اخیره از قرار مذکور زوجهٔ مرحومه‌اش در تصحیح نمونه های چاپی مؤلفات او قدری باو کمك میکرد وچون مشرب شوهر خود را بطول مدّت بدست آورده بود ازعهدهٔ این کار گویا تااندازهٔ برمیآمد.

و چنانکه ازاحصائیهٔ فوق ملاحظه میشود مقالات لایعدولا یحصای سیاسی او که درمدت هشت نه سال اخیر قبل ازجنگ در مجلات وجرایدانگلیسی نشر نموده است چون ضبط وحصر آنها برای من ممکن نیست بهیچوجه در حساب فوق منظور نشده است.

اما کتب فارسی که خود بنفسه آنهارا تصحیح وطبع نموده است (وآنهائی که اهل این نوع کارهااندمیدانندکه زحمت اینگونه تصحیحات وطبعهای انتقادی اگر بیشتر از زحمت تألیف اصل کتاب نباشد کمتر نیست) دوعدد است یکی «تذکرةالشعراء» دولتشاه سمرقندی (٦٤٨ صفحه) و دیگر جلد دوم «لباب‌الالباب» عوفی (٥٤٨ صفحه). اما جلد اول لباب الالباب چون تصحیح راقم این سطوراست درین حساب آورده نشد، و همچنین متن «مقاله سیّاح» و متن «تاریخ گزیده» که هردو چاپ عکس است و تصحیحی در آنها واضح است بعمل آورده‌نشده‌است، وهمچنین کتاب «نقطة الکاف» زیراطبع وتصحیح آن باهتمام یکی ازدوستان آن‌مرحوم است که بملاحظاتی ازو خواهش نمود که ازاسم مصحح سکوت ورزیده شود و بنام همان مرحوم تمام شود، و همچنین کتبی که باهتمام و تصحیح بعضی از شاگردان یا دوستان او بطبع رسیده و او فقط یك دیباچهٔ انکلیسی برای شناسانیدن آن کتب بارو پائیها برآن افزوده واضح است که هیچکدام از آنها نیز درحساب آورده نشده است زیرا که آنمرحوم در طبع و تصحیح آنها هیچگونه مداخلهٔ نداشته است جز اینکه از فرط ولع باحیای آثار قدیمهٔ ایران مخارج طبع آن کتب را بعضی را خود بعهده گرفته‌است و بعضی را بمخارج «اوقاف خیریهٔ گیب» که خود او رئیس امنای آن اوقاف بود بطبع رسانیده است.

دیگر ازمختصات آنمرحوم حافظهٔ فوق‌العاده عجیب اوبود ، بعلاوهٔ یونانی و لاتینی و بعلاوهٔ السنهٔ معروفهٔ اروپائی از قبیل فرانسه و آلمانی و غیره که هر اروپائی تربیت شدهٔ اینها را معمولاً میداند سه زبان شرقی اسلامی یعنی فارسی و عربی و ترکی را در نهایت خوبی میدانست نه فقط علماً مثل غالب مستشرقین بلکه هم علماً (که واضح است فنّش بود) و هم عملاً آن سه زبان را در کمال خوبی و تسلط حرف میزد و مینوشت و با اهل آن سه زبان بزبان خود آنها تکلم مینمود و مکاتبه میکرد ، و مکرر شد که راقم سطور مهمان او بودم و در مجلس هم عرب مصری بود و هم ترك اسلامبولی و هم ایرانی و میدیدم که با هر یکی از ما بهمان زبان خودمان در کمال صحت و روانی صحبت های طویل میکرد و هر یکی ازما ها خیال میکردیم که اوفقط در زبان مخصوص ما مهارت دارد ولی آنکس ازحضار که این هر سه زبان یا یکی دو تای از آنها را کمابیش میدانست با کمال تعجب ملتفت میشد که او در همهٔ آن زبانها تقریباً بهمان درجه مسلط است ، (اینکه « تقریباً » میگوییم برای اینست که با وجود اینکه ترکی و عربی را در نهایت خوبی میدانست معذلك بواسطهٔ تمایل مخصوص او بزبان فارسی و کثرت معاشرت با ایرانیان و اقامت یکساله در ایران در زبان فارسی بالطبیعه بمراتب از ترکی و عربی مسلط تر و عمیق تر و دقیق تر بود و تقریباً مثل زبان مادریش شده بود) ، و آنقدر اشعار وامثال وکلمات قصار ازاین سه زبان در حفظ داشت و در اثنای مفاوضه و مکاتبات خود بکار می برد که حقیقةً کمتر ادیب ایرانی یا ترك یا عرب در این فقره بپای او میرسید ، و این نکته سنجی و استعمال مضامین مناسب بصحبت و نوشتجات او لطف مخصوصی میداد ، و آنقدر مفتون این نکات بود که حتّی در نوشتجات انگلیسی خود نیز این اشعار و امثال شرقی را اغلب استعمال مینمود چنانکه ازمطالعهٔ مؤلفات اوبخوبی مشهود میگردد .

و دیگر آنکه بواسطهٔ کثرت قرائت کتب در السنهٔ مختلفه و سفر های زیاد ومعاشرت با فضلا وعلمای ملل مختلفه حکایات وقصص نادرهٔ بسیار دلکش

در حفظ داشت که در مفاوضات همیشه بمناسبت آنها را نقل میکرد و شخص بی نهایت از مجالست او محظوظ میشد و هر قدر مجلس بیشتر طول میکشید باز شخص سیر نمیشد و با حسرت با او وداع میکرد، و اصلاً آن مرحوم ذوق مخصوصی بالتقاط قصص و حکایات جذاب شیرین و طبیعت مستعدی برای این کار داشت و از هر کتابی و تاریخی و تذکرهٔ و نحو ذلك که میخواند گوئی بدون تعمد و من غیر اراده طبیعتش فصول بسیار جذاب آنرا التقاط میکرد و باقی فصول غیرجذاب یا کسالت انگیز را بدور می‌افکند، اظهر صفات بارزهٔ مؤلفات او بدون تردید همین فقره است که در شرح‌حال هرشاعری یا ادیبی یا حکیمی یا در ذکر وقایع تاریخی هرعصری فقط حکایات و حوادث بسیار ممتع را که بیکی ازانحاء متضمن یك نوع جنبهٔ دلکشی یا مضمون بدیعی یانادرهٔ یا لطیفهٔ یا حادثهٔ غریبی و نحو ذلك است متعرض ذکر شده است و باقی حکایات و وقایع کان یکون راستا حسینی معمولی را اگر چه از نقطهٔ نظر تاریخی شاید اهمیّت داشته است صاف و ساده حذف کرده است، و یکی از اسرار اینکه کتب او در اروپا اینقدر شهرت کرده و مطبوع طباع واقع شده است گویا همین فقره باشد.

و بعضی از قضایائی که باو اثر عجیبی کرده بود ومکرر آنها را نقل‌میکرد اینطور بود که اصل واقعه فی‌حدّ ذاته شاید چندان غرابتی نداشت ولی نظر بتباین مشرب دو نفری که موضوع آن حکایت بودند (یعنی خود او با یکنفر ایرانی مثلاً یا با یك عرب یا با یك ترك) آن قضیه در نظر او بسیار عجیب جلوه میکرد، و فی‌الواقع هم ازین نقطهٔ نظر بسیار خوشمزه و نادره میشد، حکایت ذیل را من باب مثال ذکر میکنم تا مقصودم واضح شود.

میگفت وقتی از یکی ازایرانیان مقیم اسلامبول خواهش کردم که یکی از نسخ خطی فلان کتابخانهٔ اسلامبول را برای من استنساخ کند (واواسم آن شخص و کتاب و کتابخانه را همه را می‌برد ولي من حالا فراموش کرده ام و اهمیتی هم ندارد)، پس ازاتمام عمل وفرستادن نسخه برای من

از او کتباً سؤال کردم که حق‌العمل شما چقدر میشود تا برای شما بفرستم، او در جواب بمن کاغذی نوشت و در اول آن کاغذ بالای صفحه بخط نسخ جلی این‌آیه را نوشته بود که « قل لااسألکم‌علیه اجراً ان هوالاذکر للعالمین » و بعد در خود کاغذ هم شرح مفصلی نوشته بود که من اینکار را محض‌خدمت بعلم و اخلاص بشما کرده‌ام نه برای اجرت و هیچ اجرتی از شما توقع ندارم، مرحوم براون میگفت من تعجب کردم که چرا این شخص اجرت عمل خود را نمیخواهد بگیرد زیرا پیش ما (انگلیسها) این امر طبیعی‌ترین چیزهاست که هر کس کاری میکند اجرتی لازمهٔ کار اوست و کم معهود است که کسی مجاناً برای کسی کار کند و اخلاص بکسی وخدمت بعلم هیچکدام مانع اخذ اجرت نمیشود، و خواستم دوباره باوبنویسم و اصراری درین‌خصوص بکنم ولی چون دیدم بخط جلی در صدر کاغذ آن آیهٔ قرآن را نوشته است در صدق قول او تردیدی نکردم و پیش خود گفتم که من هیچ منتی بر او ندارم و هیچ کاری برای او انجام نداده‌ام که او برای تشکر ازآن کار این عمل را برای من مجانی بنماید پس لابد هیچ دلیل دیگری برای‌مضایقهٔ اوازاخذ اجرت جز همین خدمت بعلم و محبت بمن که خودش نوشته است نیست بخصوص که از طرف یك مسلمانی بیك آیهٔ قرآن استشهاد شده است، و میگفت راستی اینست که ترسیدم دو باره از این مقوله چیزی باو بنویسم که مبادا او آنرا توهینی ازطرف من نسبت بآیهٔ قرآن فرض نماید و باو کاغذی نوشتم درخصوص امور دیگر ولی از بابت اجرت دیگر هیچ حرفی بمیان نیاوردم. پس ازیکی دو ماه دیگر دیدم که یکی از آشنایان دیگر من ازایرانیان مقیم اسلامبول بمن کاغذی نوشته است وبمن میگوید که فلان شخص پیش‌من از شما شکایت میکرد که او برای شما فلان کتاب را استنساخ کرده است و شما اجرت او را نداده اید، میگفت من فوق آنچه بتصوّر آید تعجب کردم و فوراً مقداری پول که خیال میکردم معادل اجرت اوست بتوسط آن دوست برای‌اوفرستادم و باو نوشتم که آقا آخر شما آیهٔ قرآن را دراول کاغذ خودتان بخط جلی نوشته

بودید که من اجرت نمیخواهم (لا اسألکم علیه اجراً) و من باور کردم من چه میدانستم که در مقابل نهی صریح خودتان مؤکد بآیهٔ قرآن من باید ضد آنرا عمل کنم ، و آن مرحوم این واقعه را نه از بابت عیب جوئی ازآن ایرانی حکایت میکرد ، حاشا وکلا ، اصلاً آن مرحوم عیب‌جو وبد زبان و غیبت کن نبود ، بلکه فقط و فقط از فرط تعجب و استغراب خود از تناقض آن مرد که این عمل او را هیچ نمی توانست بفهمد و هیچ محملی برایش فرض نمیتوانست بکند .

حالا غرض اینست که برای ما ایرانیان که معتاد باین گونه « تعارفات » هستیم و نبض ابناء وطنمان بدستمان است رفتار آن مرد اسلامبولي چندان غرابتی ندارد و هر ایرانی اگربجای مرحوم براون میبود شاید از همان اوّل امر با وجود اصرارآن مرد درمضایقه ازاخذ اجرت وبا وجود نص آیهٔ شریفه وبا وجود اینکه آیه را بخط نسخ جلی نوشته بود در کمال سهولت مطلب را حدس میزد و جان کلام را که پول است فوراً برای آن مرد میفرستاد ، ولی مرحوم براون چون معتاد باینگونه تعارفات نبود این قضیهٔ معمولی در نظر او از اعجب عجایب جلوه کرده بود .

و باز در همین زمینه حکایت میکرد که وقتی با یکی از علمای جامع از هر که ادیب و نحوی و لغوی معروف بود (واسم اورا من باز فراموش کرده‌ام) صحبت میکرد . در ضمن ز کلمهٔ « زندیق » حرف بمیان آمد که در کتب لغت اشتقاقات بی‌اساس برای آن ذکرمیکنند مثل‌اینکه میگویند معرب « زن دین » است یعنی صاحب دین زنانه و میگفت من بآن شخص عالم گفتم که بر حسب تحقیقات پروفسوربوان(۱) کلمهٔ زندیق اصلاً آرامی(۲) است واصل‌آن « صدّیق »

(۱) A.A.Bevan مستشرق انگلیسی معاصر.

(۲) Araméen آرامی کلمه ایست که بر عموم اقوام و قبایلی که در بین النهرین و عراق قبل از اسلام سکونت داشته اند و همچنین بر السنهٔ آنها بطور عموم که سریاني و نبطی از شعب آنست اطلاق میشود ، و بعضی از مورخین قدیم از جمله مسعودی از ایشان بلفظ « ارمانیین تعبیر کرده اند .

است (بتشدید دال)، و صدّیق در اصطلاح مانویه بشهادت صاحب کتاب الفهرست وابو ریحان بیرونی در الآثار الباقیه(۱) یکی ازدرجات خمسهٔ مذهبی ایشان بوده است باین‌ترتیب ازبالا بپائین : معلمین ، مشمسین ، قسیسین، صدیقین، سمّاعین (بتشدید میم) و کلمهٔ صدّیق ظاهراً در زبان فارسی که آمده است زندیق شده است بقلب دال اوّل بنون، و نظیر این عمل در فارسی کلمهٔ شنبد (هیئت قدیمی شنبه) است وشنبد مفرس « شبت » عبری است بتشدید باء مفتوحه که همان سبت عربی باشد، و کلمهٔ زندیق که ظاهراً از راه فارسی داخل عربی شده است نه مستقیماً از اصل آرامی آن ابتدا در عرف عربها بر عموم مانویه چه از آن درجهٔ مخصوصه باشند یا نباشند اطلاق میشده است ، ولی بعد ها متدرجاً بمعنی مطلق ملحد و بی دین که مفهوم فعلی آنست استعمال شده است، مرحوم براون میگفت وقتی که من از تقریر این مطلب فارغ شدم دیدم آن مرد عالم بنا کرد قاه قاه بصدای بلند خندیدن و رو بحضار مجلس کرده گفت به بینید عجب مزخرفاتی فرنگیها از خود اختراع کرده اند! میگویند زندیق از صدیق میآید!! حضار نیز بنا کردند بخندیدن و من ازین صحبت پشیمان و خجل شدم تا صحبتهای دیگر بمیان آمد ودر این مطلب بسته شد.

راقم سطور گوید این مثال خوبی است از تباین بین مسلك مستشرقین فرنك و علمای مسلمین، مستشرقین فرنك بواسطهٔ اطلاع بر السنه مختلفه که اساس تعلیم وتعلم و نتیجهٔ اوضاع مدارس آنهاست مهارت فوق‌العاده ویدبسیار طولائی در تحقیق اصول لغات و مقایسهٔ کلمات السنهٔ مجاوره با یکدیگر وتوجیه اشتقاقات حقیقی آنها وکشف قناع از اسامی مصحفهٔ تاریخی یا جغرافیائی که هزار سال است در کتب ما همانطور مغلوط و محرف و ممسوخ نوشته شده و میشود و هیچکس تا کنون بواسطهٔ ندانستن السنهٔ اصلی آن کلمات بتصحیح آنها قادر نبوده است دارند واین فقره یکی از هنرهای مخصوصهٔ آنهاست (مابین صدها هنرهای دیگر) که شرقیین عجالتاً بگرد آنها درین باب نمیتوانند برسند.

(۱) کتاب الفهرست ص ۳۳۴ والآثار الباقیه ص۲۰۷-۲۰۸.

و برعکس علمای مسلمین بواسطهٔ عدم اعتناء بهیچ زبانی دیگر جز زبان عربی که برای آنها اشرف اللغات و اساس دین و علم و ادب و همه چیز آنهاست بالطبع ازینگونه مزایا محروم‌اند ، و صنعت اشتقاق و رد کلمات باصول آن و بیان سیر تاریخی لغات و نحو ذلك پیش ایشان بسیار ضعیف است ، واشتقاقاتی که علمای لغت ذکرمیکنند بخصوص درمورد کلمات خارجي اغلب مضحك‌است و غالباً کلمات خارجه را با اینکه خود تصریح میکنند کـه خارجی است و معرب‌است معذلك باز توجیه اشتقاقات آنها را از ریشهٔ کلمات عربی مینمایند مثل اینکه میگویند اسطرلاب مأخوذ از « سطرەلاب » است یعنی لاب اورا نوشت (لاب اسم مخترع این آلت بوده است بزعم ایشان) ، والفیوم شهر معروف مصر مرکب است از « الف یوم » زیرا کـه فرعون بنای آن شهر را در هزار روز باتمام رسانید ، وطلسم مغلوب مسلط عربی‌است ، و شطرنج از شطر عربی مشتقّ است زیرا که شطرها یعنی اجزاءِ مختلفه دارد ، و اصبهان اصلش « اصت بهان » بوده‌است یعنی سمنت الملیحة یعنی فربه شد زن خوشگل ! ، وهزارها امثال اینها که در کتب لغت و معاجم پراست .

ولی از آنطرف همین علمای مسلمین بواسطهٔ تخصّص و کثرت تعمّق در زبان خودشان یعنی عربی و صرف تمام عمر دریك زبان تنها ونهایت مهارت و حذاقتشان در نحو و صرف ولغت آن زبان از اشتباهات مضحك خطاهای فاحش بسیاری از مستشرقین که تقریباً هیچ کتابی از کتب شرقی که ایشان چاپ کرده‌اند از آنها خالي نیست مصون اند ، وکتب مهمهٔ که در بولاق باهتمام علمای متبحر مصر چاپ شده است بخصوص کتب لغت و ادب وشعر و نحو ذلك مثل لسان العرب وتاج العروس و مخصص ابن سیده واغانی وتفسیر طبری وامثال ذلك از شاهکارهای صحت وضبط و اتقان عمل است وگمان نمیکنم هرگز هیچ مستشرق اروپائی ولو هر قدر عالم و فاضل باشد بتواند از عهدهٔ چنین کارهای خطیر و تصحیح این نوع کتب مهمهٔ اسلامی برآید ، چنـانکه می بینیم که بسیاری ازکتب عربی و فارسی و ترکی کـه در اروپا چاپ شده

است متن آنها از حیث صحت ومطابقه باقواعد نحو وصرف ولغت بسیار خراب ومملو ازاغلاط فاحشه است واشعار آنها اغلب سر و دست‌شکسته وناموزون‌است.

و نکتهٔ قصور مستشرقین غالباً دراتقان السنهٔ شرقی و ضعف نمایان ایشان درین فقره نسبت بعلمـای مسلمین نیز معلوم است زیرا پر واضح است کسی که اوقات خودرا مابین تحصیل چندین زبان وچندین فن مختلف توزیع میکند چگونه میتواند با کسی که تمام عمر خود را منحصراً بتحصیل یك زبان ویك فن تنها وقف کرده است برابری نماید، بدیهی است کـه مهارت وتعمق و احاطهٔ دوّمی بجمیع فروع و شعب مسائل آن فن یا آن زبان بمراتب از اوّلی بیشتر خواهد بود، گرچه تنوع معلومات اوّلی ووسعت اطّلاعاتش از دوّمی افزونتر است، غرض این است که مابین این دوطریقهٔ شرقی وغربی در تحصیل السنه هیچکدام را نمیتوان گفت خوب مطلق یا بد مطلق است ودرهر کدام معایبی ومحاسنی است که در دیگری نیست.

از موضوع دور افتادیم برویم برسر اصل مطلب، مرحوم براون قطع نظر از مهارت در السنهٔ شرقیه و جنبهٔ مستشرقی خود در زبان انگلیسی نیز از نویسندگان بسیار خوب محسوب میشد وکتب او هروقت که ازچاپ درمی‌آمد عموم مردم (نه مستشرقین فقط) آنهـا را بسرعت میخریدند و کتابفروشان بمنّت قبلاً مخارج طبع کتب اورا تقبل میکردند و نفعهای خوب از آن راه میبردند، زیرا که وجهه اصلی آن مرحوم و مسلك ومشرب او درتمام عمرش این بود که علوم وادبیات ایرانی‌را بعموم اروپائیان بشناساند نه منحصراً بهزمرهٔ محدود علماءِ وادباء یازمره محدودتر مستشرقین، اینست که هیچوقت تألیفات وتصنیفات خودرادر دایرهٔ تنگ کتب علمیه فنیه خالص محصور نمی‌نمود وطریقهٔ علمی خالص را با آن اصطلاحات مشکلهٔ علوم وفنون که فهمیدن آنها برای طبقهٔ متوسطه از مردم که تخصص درآن فنون ندارند دشوار است درکتب خود بکار نمی برد، واز طرز تألیفات کسالت انگیز اغلب مستشرقین آلمان کـه کتب ایشان از کثرت استعمال اصطلاحات مخصوصهٔ و افراط در اختصارات و رموز واشارات

و ارقام غالباً در حکم الغاز و معمیات شده است و انتفاع از آنها برای احدی از عموم ناس بلکه حتّی برای بسیاری ازفضلا و علما جز برای چند نفر بسیار محدود معدود باصابع که در جرگهٔ کوچك آن فن مخصوص داخل باشند میسر نیست احتراز شدید داشت ، و همیشه میگفت انسان باید از ثمرهٔ زحمات خود عموم نوع بشر را تا بتواند بهره مند نماید و زکوة علم را بمستحقین آن که طبقهٔ متوسّطهٔ ناس اند برساند و الا علما و فضلا که خود در علم اغنیاء اند و محتاج بزکوه نیستند ، باری بطور عموم روی سخن او در کتب خودهم بعلماست وهم بطبقهٔ متوسطه‌از ناس که ازدرجه عوام بمراتب بسیط بالاترند و ازدرجه عالم متخصص کمتر ، این نکته نیز قطعاً یکی از اسرار اشتهار کتب آن مرحوم است در انکلستان خصوصاً ودر اقطار اروپا عموماً .

وعلاوه بر اینکه درنثر انکلیسی نویسنده خوب بود طبع شعرعالی نیز داشت چنانکه بسیاری از اشعار فارسی راعیناً بشعر انگلیسی ترجمه کرده است وبشهادت خود انکلیسها (رجوع کنید بمقاله «تایمس» مورخه ۶ ژانویه ۱۹۲۶ در شرح حال او) در کمال خوبی از عهدهٔ این کار بر آمده و بسیار مطبوع طباع واقع شده است .

دیگر آنکه آن مرحوم خیلی دست ودل بازبود ودر اعانت بفقرا و مستحقین ازهرملت و مذهب خودداری نمیکرد وبهروسیله که برای او ممکن بود از پول یا پیدا کردن کاری یاواسطه شدن پیش کسی یا هرقسم اعانت و مساعدت دیکری هیچ کوتاهی نمینمود ، ومخصوصاً دراعانت علما واهل فضل بکتاب ضرب المثل بود وازهر کتابی که تازه چاپ میشد چه ازکتابهای خودش چه از کتابهائی که درتحت مراقبت او چاپ میشد یاازهر کتاب دیگرراجع بشرق مبلغ کثیری مجاناً برای عموم مستشرقین اروپا و فضلای مسلمین و ایرانی که می شناخت یا کسی او را نمائی میکرد می فرستاد ، و همیشه میگفت غرض اصلی از نشر کتب رسیدن آنهاست بدست اهل فضل وانتفاع محتاجین بآن کتب است نه چیزدیگر .

اما در ذوق و حساسیت طبع و لطف مشرب وعشق بمعنویات و آثار ادبی

این فقره واضح است که اظهر صفات او و یگانه تمایل طبیعی او بود و در تمام عمر پیروی همین غرض و غایت را مینمود، و همین تمایل طبیعی او باین وجهه بود که اورا چنانکه گفتیم از اشتغال بطب که در بدو امر بخواهش پدر به آن مشغول بود منصرف نموده باشتغال بادبیات دربقیهٔ عمر وادار نمود، سرا پای وجودش مفتون شعر و ذوقیات و درین باب بکلی مجذوب و بی اختیار بود، اغلب اشعار خوب وشاهکارهای شعرای ایرانی (وعرب) را ازحفظ بود، تمام حافظ را من البدو الی الختم ازبر داشت، قسمت عظیمی از اشعار خوب اغلب شعرای ایرانی را چنانکه سابق اشاره بآن شد در کتاب « تاریخ ادبیات ایران » بانگلیسی ترجمه کرده است و اغلب را بشعر انگلیسی، و ازاینراه بواسطهٔ شناسانیدن معنویات ایران و لطافت روح ایرانی باروپا خدمت بسیار بزرگی بایران نموده است و شأن ایرانرا در اروپا بسیار بالا برده است و بزرگی روح ایرانی و دقت افکار و احساسات ایرانیان و خدماتی را که شعرا و حکما و علما و متفکرین آن مملکت بمعنویات نوع بشر کرده اند همه را دراروپا با آن زبان شیرین و قلم سحار خود منتشر کرده است، خداوند اورا ازجانب ما ایرانیان جزای خیر دهاد که هیچکس مطلقاً واصلا از اروپائیان در این خصوص این همه حق بگردن ایرانیان ندارد، وچه خوب میبود اگر انجمن آثار ملی یادولت ایران یاخود ایرانیان بپاس این همه خدمات جلیلهٔ عظیمهٔ او بایران برای تخلید ذکر او یك مؤسسهٔ برای طبع کتب نفیسه فارسی شبیه بمؤسسهٔ گیب (که آن مرحوم خود رئیس بلکه موجد آن بود) درایران تشکیل نمایند و اسم آنرا بیاد گار او «مؤسسهٔ ادوارد براون» بگذارند، وقطعاً هیچ چیز روح اورا درقبر اینقدر شاد نخواهد کرد و هیچ چیز اینقدر مناسبت با مقصدی که در تمام عمر غایت آمال و امانی او بود نخواهد داشت مثل این نوع مؤسسه چیزی، این کمترین پاداشی است که یك ملت نجیب حق شناسی مثل ایران بتواند در حق یك چنان استاد علامهٔ بزرگی که تمام عمر خود را از اول جوانی تا آخرین دقیقهٔ حیات خالصاً مخلصاً در راه ایران صرف نمود بدهد، و آنگهی نفع این مؤسسه تماماً وکلاً عاید بخود ایران خواهد شد وکتب خود آنهاست

که باین وسیله احیا خواهد شد فقط اسمی از آن مرحوم بر روی آن مؤسسه خواهد بود و بس.

باری گمان میکنم همین مسئله یعنی فرط حساسیت و رقت طبع او بود که بالاخره باعث تلف او شد، زیرا که آنمرحوم چنانکه سابق گفته شد زوجهٔ خود را بحدّ افراط دوست میداشت و دو عدد از تألیفات خود را نیز یعنی جلد دوم و سوّم «تاریخ ادبیات ایران» را برسم فرنگیها باو هدیه نموده است، در پشت جلد دوّم درضمن چند شعر انگلیسی دراشاره بفرط محبّت خود نسبت باو و در پشت جلد سوّم عبارت ذیل را بانگلیسی نوشته است «من این کتاب را بزوجهٔ خود که عمده بواسطهٔ تحریك و تشویق او این کتاب باکمال رسیده است تقدیم مینمایم» و سپس این بیت امامی را با خط نسخ جلی بسیار خوش چاپ کرده است:

یك روز بود عید بیك سال بیکبار همواره مرا عید ز دیدار تو هموار

و آن مرحوم همیشه و همه‌جا شدّت تعلّق خود را نسبت بزوجهٔ خود اظهار میکرد و جمیع دوستان وغیردوستان او ازین عالم عشق بین زن و شوهر بخوبی مسبوق بودند، الغرض مدّت نوزده سال این زندگی سعید خانوادگی در کمال خوشی و آرامی وبدون کدورت و تیرگی دوام کرد تا آنکه بغتةً روزگار غدار مکار جفاکار که در کمین نشسته بود و انتظار وقت فرصت میکرد سهام زهرآلود خود را بعادت دیرینهٔ خود بی خبر بر آن دو وجود نازنین گشاد داد. ابتدا زوجه اش درزمستان سال گذشته ناخوش شد و گویا مبتلی بمرض سینه گردید و هیچ علاجی مفید نیامد تا در اوایل تابستان گذشته یعنی شش هفت ماه قبل از وفات خود او وفات نمود، و این مصیبت چنان لطمهٔ بزرگی بآن مرحوم زد و چنان سراپای وجود او را صورةً و معنیً در هم شکست که دیگر از همانوقت ازین دنیا و مافیها و از جمیع تعلقات این عالم و درس و بحث و تألیف و تصنیف وغیره بکلّی منقطع شد و رشتهٔ پیوند او از جمیع علایق این جهانی گسیخت و دنیا بردلش سرد گشت و ازهمان تاریخ روزبروز جسماً و روحاً بسرعت میگداخت و روی بزوال میرفت بطوریکه یکی از

ایرانیان که یکی دوماه قبل از وفات او او را دیده بود همان اوقات برای من حکایت میکرد که خدا شاهد است پروفسوربراون را وقتی که دیدم ابتدا نشناختم از بس که شکسته و خمیده وفانیشده بود، تا آنکه بیچاره آخر نتوانست سال را پس از معشوق قلبی خود بسر برد وفقط بفاصلهٔ شش هفت ماه بعد از وفات زوجه اش خود نیز در پنجم ژانویه از دنبال او روان شد.

دوست بر دوست رفت و یار بر یار　　　خوشتر ازین در جهان بگو چه بودکار

آری پروفسور براون با ما وداع ابدی کرد ورفت ولی نام نیك او هرگز از خاطرها نمیرود، خود او اسیرپنجهٔ مرگ شد ولي ذکرخیر او زندهٔ جاوید است، شخص او از ابصار غایب شد ولی یاد او همیشه در دلها حاضر است، تن او در زیرخاك مستور شد ولی روح پاك او در جنات نعیم با ارواح طیبهٔ سعدی و مولوی و حافظ محشور است، خود جام تلخ مذاق أجل را چشید ولي کام جانها را تا روز باز پسین از نتایج افکار شعرای ایران شیرینی شهد و شکر خواهد بخشید، قلم او ازحرکت باز ایستاد ولی آثار قلمی او تا دنیا باقی است طباع را بمهر و محبّت ایران همواره تحریك میکند، صورت محبوب او از انظارمحجوب شد ولی سیرت مرغوب او درانهان مرکوز است ونیکوئیهای او در حق ایران و فداکاریهای او و مجاهدات او و خدمات غیرقابل تقدیر او و حقوق بیکران او را ایرانیان هرگز فراموش نخواهند کرد، و وظیفهٔ حق شناسی و سپاسگذاری نسبت باو را همواره با شیر در دهان اطفال خود خواهند نهاد، و شکر و ثنای آن راد مرد بزرگوار خیر نیکو فطرت پاك قلب ایران دوست مخلص ازخود گذشته را الی الابد برزبانها مذکور و برلوح جانها مسطور خواهند داشت. رحمة الله علیه راحمة واسعة.

پس از ختم مقاله راجع بترجمهٔ حال مرحوم براون راقم سطور چنان مناسب دید که برای کسانیکه بواسطهٔ ندانستن زبان انگلیسی ازمطالعهٔ تالیفات گرانبهای او بی بهره اند یکی دو فقره از پارهٔ کاغذهای فارسی آن مرحوم که ببعضی از دوستان ایرانی خود نوشته است التقاط نموده در اینجا نقل کنند تا هم نمونهٔ

اجمالی از مشرب و عقاید ادبی و سیاسی او بدست آید وهم درجهٔ تسلطاو بزبان فارسی معلوم شود چه این فقرات عین عبارات اوست بخط و زبان فارسی بدون نقطهٔ کم و زیاد.

در مکتوبی مورخهٔ ۶ مارس ۱۹۲۱ از جمله می نویسد: «در اینجا موقع آن نیست که فلسفهٔ حیات و عقاید روحانیه خود را بیان نمایم ولی اجمالاً میگویم که چون خدای تعالی مالی فوق لیاقت و احتیاجات خود بمن ارزانی داشته است برخود دو قسم زکوة فرض میدانم یکی دینی از قبیل اعانت فقرا و غم دیدگان از هر قبیل وهر ملت ومذهب، ویکی علمی ازبرای ترویج آن علوم که مطمح نظر من است یعنی علوم اسلامیه و تاریخیه و ادبیه خصوصاً علومی که راجع بایران باشد، درهمهٔ قرآن هیچ آیهٔ بهتراز قوله تعالی لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق والمغرب ولکن البر... الی آخرالآیة ندیدهام که این حیات فانی سریع الذهاب است وبر صاحب همت واجب است که قبل الانتقال از برای ابقاء نام خود وترغیب خلف باصطلاح رومیان یادگاری «ابقی من النحاس(۱)» بنا کند تا نام نیکو از او بماند، وچه خوب نقشی است که یکی برقبر خود نویسانید: «آنچه خرج کردم داشتم، آنچه نگاه داشتم گم کردم، آنچهدادمدارم» و درین طریق بخیال خودم اقتدا بصنادید العجم میکنم و شاید مثل ایشان پیش دانش پژوهان زمان آینده مذکور باشم».

پس از طبع چهار مقاله وتمجیدی که ناشر آن کتاب درمقدمهٔ آن ازو نموده بود مکتوبی باو نوشت که از جملهمیگوید: «خواستم قبل از این بنویسم و اظهار تشکرات خودرا بکنم ازآنچه درحق مخلص در مقدمهٔ چهار مقاله مرقوم فرموده بودید اگرچه خیلی بالا تر از استحقاق من است و خودم را بهیچ وجه لایق چنین تعریفات نمی بینم منتهی اینست که علم را دوست دارم و علما و افاضل را مکرم و معزز می شمارم و زبان فارسی را و ادبیات ایران را در مرتبهٔ بزرگی میدانم و آزادی و بهبودی ایران را خواهانم که این همه چیزها حقیقتهٔ جبلی

---

(۱) Aere prennius

است و از ایام شباب در دل مخلص بیخ زده است و جزوی از وجود من شده است ».

در مکتوبی دیگر مورخهٔ ٢٧ فوریه ١٩٢١ می نویسد: « در این اواخر بعضی از اکابر و مشاهیر ایران بمناسبت داخل شدن مخلص در سال شصتمین عمر خود [در ٧ فوریه ١٩٢١] یعنی گذشتن از پنجاه و نه سالگی تبریکنامهٔ با مدیحهٔ بخط بسیار قشنگ یعنی بخط عماد الکتاب که بیچاره از قراری که نوشته است چهار سال در حبس بوده است در قوطی نقرهٔ با کتابت مناسبی و دیگر یك قالي بسیار خوب کاشانی بطریق ارمغان و یادگار بمخلص فرستاده بودند، این لطف و مهربانی از طرف اشخاصی که بعضی از ایشان را شخصاً هیچ نمی شناسم خیلی بر من اثر کرد و خجالت میکشم که این خدمتهای جزئی را که بایران کرده ام باین درجه تقدیر بفرمایند، ولی حقیقةً از هیچ شرفی که در مدة العمر حاصل شد اینقدر تفاخر و ابتهاج نکرده ام که ازین و نمیدانم بچه زبان یا بچه وسیله بتوانم چنانکه باید و شاید از عهدهٔ شکر این نعمت کبری بدر آیم. »

در مکتوب دیگر در خصوص طبع راحة الصدور می نویسد:

« آیا برای آقای . . . ممکن است مشغول استنساخ راحة الصدور شوند که مدتی است در صدد چاپ کردن آن هستیم، احیای آثار صنادید عجم حالا بیش از بیش اهمیت دارد تا روح ایران قوت بگیرد و بزرگی ایران بر همهٔ عالم واضح گردد، جنابعالی باید مخلص را از آنچه کردنی است مطلع بفرمائید وچه خوب میبود اگر میتوانستید در اوقاف فراغت یك دستور العملی بنویسید مشتمل بر اسماء کتب فارسی که نشر وچاپ یا عکس انداختن آنها بیشتر اهمیت دارد و کجائی وچگونگی نسخه‌ها وحجم آنها تا بعداز ملاحظهٔ کار وپول ومخارج آنچه لازمتر باشد در دست بگیریم. »

باز در مکتوب دیگری قبل‌از طبع زادالمسافرین بهمان شخص مینویسد:

« خواهش دارم از طرف مخلص از آقای . . . خواهش کنید که آیا ممکن است که کتابِ زادالمسافرین ناصرخسرو را از روی آن نسخهٔ قدیمه که علامت آن

ـقد در نظرم نیست استنساخ بفرمایند، اما درخصوص طبع کلیات عبید زاکانی ـه قدری تنقید از عقیدهٔ مخلص فرموده بودید مقصد مخلص این نبود که ـزلیات عبید زاکانی را دوباره چاپ کنم حاشالله ولی وقتیکه نسخهٔ پاریس را ـابقاً مطالعه میکردم ملاحظه کردم که خیلی غزلیات نغزپاکیزه دارد که ناشر ـزلیات بکلی از آنها قطع نظر کرده بهزلیات و خبیثات اکتفا کرده است مثل ـنکه کسی با شیخ سعدی یا انوری یا قاآنی همان کار را بکند، و دلم میخواست ـه کسی کتاب مطبوع را در پیش داشته باشد و آنرا بانسخهٔ پاریس تطبیق بکند فقط نواقص آنرا استنساخ بکند و گمان میکنم که هرچه درآن کتاب مطبوع ـرج نبود حتماً ازهزلیات هم نبود، ازبسکه موسیو فرته ناشر آنچاپ اسلامبول ـیل بهزلیات دارد مثل سایر . . . فقط آنها را چاپ کرده است، این تفصیل را ـوشتم تا گمان نکنید که طالب رواج این نوع هزلیات می باشم که بغیر از فساد ـمری ندارد اعوذ بالله من ذلك » .

در مکتوبی در خصوص حفظ املاهای قدیم فارسی از جمله می نویسد : عقیدهٔ مخلص اینست که اصل املارا حتی درغرایب باید حفظ کرد یعنی مثلاً ج و ب و ز عوض چ و پ و ژ، وکذا آنج وآنك وهرج وبلك وکجون، همانطور ـه مخلص کردم در رسالهٔ « یك تفسیر قدیم فارسی » (۱) حتی در غرایب مثل «عصا ـوسی» وغیره، بهمان قرار که ما خودمان معمول میداریم در چاپ متنهای قدیم ـنگلیسی که ابداً متعرض تصرف دراینطور املاهای قدیم نمیشویم چراکه هرگاه ـنا باشد دست زدن بمتنی قدیم خیلی مشکل است پیشروی نکنیم تا آخر بجای شخصی میرسیم که متن این کتابهای قدیم را بکلی تغییر و تجدید کرده اند، میدوارم که این رأی مطابق رأی جنابعالی باشد » .

در مکتوبی در خصوص ادبیات دورهٔ صفویه می نویسد : حالا شروع کرده ام بتألیف تتمهٔ تاریخ ادبیات ایران و خیلی اشکالات دارم ـه کدام شعرا و محررین را ذکر کنم، چیزی که نمی توانم بفهمم اینست که ـاوجودآنکه در هیچ وقتی بعد از اسلام ایران سلاطینی مقدرتر و بهتر از ملوك

(1) An old persian commentary

صفویه نداشته است چطور است که تقریباً هیچ شاعری مشهور که درجه اول باشد در آن مدت بظهور نرسید ؟ یاشاید این بود که برحسب الناس علی دین ملوکهم همه صرف همت درمسائل دین ومذهب بود وظهور اکابر علما در آن وقت بود .

بازدرهمان موضوع درمکتوبی دیگرمی نویسد : « بیشترشعرای ایرانی که در آن دور [یعنی دوره صفویه] شهرتی بهم رسا نیده اند مثل عرفی و صائب و غیرهما جلاء وطن کرده بهندوستان رفتند و آنجا صلات جمه یافتند و گویا درخودایران متاع آنها تادرجهٔ کساد داشت ، این شعرای ایرانی الاصل رانسبت باکابر شعراء قرون سابقه از فردوسی گرفته تاجامی چطور تقدیر میکنید؟ و چقدر اصلیت داشتند ؟ چه معلوم است که ترازوی اهل هند (مثل مولوی شبلی که کتابی مفصل مسمی بشعر العجم نوشته است) غیر ترازوی اهل ایران است » .

در مکتوبی دیگر مورخه سلخ مارس ۱۹۲۳ می نویسد : « در این روز ها کتاب قصص العلماء را خوانده ام ولی با وجود بعضی مطالب مفید خیلی بی ترتیب و پر از مزخرفات است که تعجب می کنم کسی که خودش را از زمرهٔ علما بداند چنین چیز ها بنویسد ، کتاب دیگری هم که الآن آن را می خوانم نجوم السماء است که مشتمل است بر چهار صد یا نصد ترجمهٔ حال ازعلماء قرون اخیره (از اوایل صفویه ببعد) ولی چون هر یك ازآنهارا «فرید عصر» و«فاضل یگانه» وغیر میگوید تمیزدادن مابین آنهائی که خیلی بزرگ بودند مثل میر داماد و ملاصدرا و ملا محمد تقی مجلسی و ملا محمد باقرمجلسی ازکسانی که حقیقةً هیچ اهمیتی نداشته اند برای اجنبی یك مثل مخلص بسیار دشوار است » .

درمکتوبی مورخه ۱۹ اکتبر ۱۹۱۰ دربحبوحهٔ اغتشاش اوضاع سیاسی ایران می نویسد : « ازین خبر دهشت انگیز تهدید نامهٔ انگلیس بحکومت ایران یأس بریأس افزود ، یك طریقی مانده بود ازبرای خلاصی ایران از چنگ حریصان ، و بنیان آن اولاً بر اتحاد کامل بود وفداکاری از برای وطن ، وقرض

گرفتن اززرتشتیان بمبئی که حاضر بودند بشروط مقبوله ، وتدارك جیش بهرزودی که ممکن باشد ، و تمسك باذیال مجتهدین کبار خصوصاً جناب ملا محمّد کاظم خراسانی که از وطن پرستهای حقیقی وعقلای دوربین است تاایشان حتماً بقبایل جنوب مثل قشقائی تلگراف کنند که چون اغتشاش بهانهٔ با جنبی میدهد وحتماً باعث مداخلهٔ انگلیس می شود یعنی که یك بلای تازهٔ بر بلای سابق افزوده می شود لهذا در این موقع هرکس دزدی وراهزنی کند وسبب اغتشاش شود کافر ودشمن اسلام واستقلال ایران است ، افسوس که از قراری که میرزا اسدالله خان میگوید انقلابیون برخلاف مجتهدین کار میکنند وارمنیهای دشناك در امور داخل شده اند وحرف سوسیالیزم وغیره درمیان آورده اند و نمی بینند که اگر خود ایران نباشد نه سو سیالیزم می شود و نه چیز دیگر بغیر از ذلّت وخواری و بندگی و تحمل طوق اجانب ، بدبختانه هیچ اتحاد کلام نیست و چاره نمانده است ،

فقلت من التّعجب لیت شعری أ ایقاظ امیّـة ام نیـام

از کثرت حزن حالتی ندارم بیش ازاین بنویسم ومخلص خود خیال داشتم جرأت نموده بنجف اشرف بجناب ملا محمّد کاظم عریضهٔ بنویسم ومراتب امور را معروض دارم ولی یأس بطوری غالب شده است که عزم من برچیزی قرار نمیگیرد » .

باز در همان زمینه درهمان اوقات مینویسد : « شکی نیست که قلوب مردم از رفتار مبهم وزارت خارجه در اینجا خیلی مضطرب است و یقین دارم که بعد از نه روز دیگر که پارلمان جمع خواهدشد خیلی قیل وقال وسؤال وجواب خواهدبود ، ولی قوّت ظلم درین دنیا خیلی است گاهی می ترسم که عدل وحبّ حرّیت کم کم نادرتر از کبریت احمر شده است وشکی نیست که بیشتر این تعدّیات از تحریکات « مالیون » (۱) است که همیشه حاضرند زر سرخ بخون مردم بخرند ونه ازخدا می ترسند ونه ازآه مظلومان ، ای کاشکه می توانستم ازین عالم سیاسیات رهائی یابم و در عالم معانی و افکار و روحانیات آرام بگیرم حالا دوسه سال است بواسطهٔ اوضاع ایران مثل حالت نزع ازبرای من حاصل شده است » .

Financiers (۱)

مکتوبی بآقای پور داود(۱)

درباب ترجمهٔ جلد اوّل یشتها بفارسی

دوست عزیز معظّم محترم مرقومهٔ شریفه چندروز قبل زیارت گردید .....
در خصوص ترجمهٔ یشتها عقیدهٔ این ضعیف را خواسته بودید ، بلی این کتاب یکی دوماه قبل برای بنده رسید و بنده با کمال لذّت یك دور آنرا مطالعه کردم وخواستم همانوقت مکتوبی خدمت سرکار دراین خصوص عرض کنم وسرکار را باین خدمت بسیار مهمّ بادبیّات فارسی یعنی ترجمهٔ اوستا بفارسی سلیس معمولی عوام فهم خواص پسند که شاید این اوّلین مرتبه باشد بعد از اسلام که چنین کاری انجام داده شده است تهنیت بگویم ولی حقیقتش این است که بقول سعدی خجل شد چو پهنای دریا بدید ، خودم و معلومات ناقصهٔ خودم را درجنب این کتاب عظیم القدر جلیل الشأن کبیر الحجم ۶۲۸ صفحهٔ کوچك دیدم ومداخلهٔ خودم را دراین موضوع کـه مطلقاً بنده ازآن بی اطّلاعم و

(۱) نقل از مقدمهٔ جلد دوم ترجمهٔ یشتها بقلم آقای پور داود چاپ بمبئی سال ۱۳۰۹ .
آقاي پور داود در باب این مکتوب چنین می نویسند :
« نامه ایست از پاریس که استاد بزرگوار حضرت میرزا محمد خان قزوینی از برای بنده ببرلین فرستاده بودند . عقیدهٔ ایشان را در خصوص جلد اول یشتها از این رو خواستار شده بودم تا آنرا کار بسته در جلد دوم یشتها خطاهای پیش خودرا اصلاح کنم و تفسیر مجلدات دیگر اوستا را بطرزی خوشتر بمطالعهٔ هموطنان رسانم . پس از چندي از دانشمند پارسی حضرت دینشاه جیجی با های ایرانی از بمبئی کاغذی بآقای میرزا محمد خان قزوینی رسیده انتقادی راجع بجلد اول درخواست نمودند تا آن را در جلد دوم درج کرده یادگاری از دانشمند بزرك معاصر در تفسیر نامهٔ آسمانی ایرانیان که از آثار عهدفرخندهٔ پهلوی است بجای ماند و ضمناً مایهٔ شادمانی مفسّر آن باشد . استاد بزرگوار از براي اینکه دیگر باره بمطالعهٔ یشتها وقت گرانبهاي خویش را صرف نکنند مکتوب سابق خودرا از بنده باز خواسته بهند فرستادند . اینك که این مکتوب بامر دوست دانشمندم آقای دینشاه ایرانی در سر این کتاب جای داده شده و نمونهٔ آن از برای تصحیح از چاپخانه بمبئی راه دور پیموده در برلین دوباره بنظر بنده رسیده بر خود واجب دانستم که از باب سپاسگذاری خوشی دوستان دانشمند خودرا که نوشتهٔ ناچیز بنده را بدیدهٔ مهرباني نگریسته و مـایهٔ شادمانی بنده شده اند از درگاه اهورامزدا دادار مهربان پژوهش کنم .

برلین ۱۰ بهمن ۱۳۰۹ — پور داود

سرکار تقریباً تمام عمر خود را درآن صرف کرده‌اید بکلی بی محل دانستم .
سرکار خوب میدانید که اطلاعات ضعیف بنده ازحدود لفظیّات وبعضی معلومات
مختصر تاریخی ولی تاریخ بعد ازاسلام تجاوزنمیکند درصورتیکه این کتاب نفیس
مهم از ابتدا تا انتهای آن راجع بیك عصری است که اقلاً یکی دوهزارسال قبل از
اسلام است و بنا برین بقدر سر سوزنی دایرهٔ تنگ اطلاعات بنده بآن تماس
نمیکند ، ولی معذلك کلّه برای امتثال فرمایش عالی بذکر چند فقره از
ملاحظات خودم که عمده راجع بانشا و عبارات کتابست نه باصل موضوع و
مندرجات آن اقتصار نمودم تابدانید که خواندن این کتاب در وهلهٔ اوّل
برای یك ایرانی معمولی یعنی برای کسی که هیچ تعصبی دراین موضوع
ندارد مثل بنده چه قبیل اثراتی دارد . اوّلین فکری که ازیك دوره مطالعهٔ
این کتاب عارض انسان میشود این است که خوشبختانه از این ببعد عموم
ایرانیان میتوانند مستقیماً بدون استعانت ازکتب مستشرقین اروپائی کتابی
را که قرنهای بی شمار تاظهور اسلام در سرتاسر ایران یگانه کتاب آسمانی
آبا واجداد همین ایرانیان حالیه بشمار میرفت وعلاوه براین باتوریة وانجیل
و مهابهارا تا یکی از قدیم ترین کتب مدوّنهٔ نوع بشر است (درمقابل کتب
منقوره براحجار والواح و نحو ذالك) که از ازمنهٔ بسیار قدیم بیادگار
باقی مانده و بدست مردم امروزی رسیده است یعنی کتاب اوستارا امروزه
بهمین فارسی معمولی حالیه مطالعه کنند و از اوضاع و رسوم و اخلاق و
مواعظ و حکم و دستورالعملهای زندگی وفلسفهٔ عالی و معتقدات دینی و
روایات تاریخی و قصص اساطیری نیاکان قدیم خود و برادران زردشتی حالیهٔ
خود کما هوحقّه بهم رسانند و درنتیجه این قوم نجیب بیادگار عنصرخالص ایرانی
را بهتر بشناسند . و شاید نیز یکی ازنتایج حسنهٔ این شناسائی این باشد که
این دو خاندان یك عائلهٔ بزرگ آریائی (یعنی ایرانیان مسلمان وپارسیان
زردشتی) که قرنهای طویل درمقابل طوفانهای عظیم تاریخی مقاومت ورزیده
و خصایص ممیزهٔ نژاد خود را از دست نداده اند و در ضمن اقوام دیگر

مستهلك نشده‌اند ازاین ببعد بواسطهٔ شناسائی کاملتر از حال یکدیگر بیشتر از سابق بیکدیگر نزدیك گردیده بقوّت اتحاد بیش ازپیش درحفظ ملیّت خود پایدار باشند .

از خصایص انشاء سرکار در این ترجمه و در سایر مسطورات خودتان در این سنوات اخیره ایجاز انشاء است یعنی خلوّ از حشو و زواید ومکرّرات وعطف مترادفات وسجعهای خنك زورکی وایراد اشعار وامثال بعنف گنجانیده باسریشم چسبانیده است . انشاء سرکار حدّ وسط است بین اطناب مملّ وایجاز مخلّ ولی متمایل بایجاز است از جنس انشاء تاریخ گزیده و تذکرة الاولیاء شیخ عطار نه متمایل باطناب ازجنس انشاء تاریخ بیهقی درفارسی یا مؤلّفات جاحظ در عربی گرچه هر دو طریقهٔ مذکوره (یعنی ایجاز غیر مخلّ واطناب غیر مملّ) مستحسن و مقبول و رایج است ولی سلیقهٔ نویسندگان دراین باب مختلف است ، کلّ یعمل علی شاکلته .

دیگر ازصفات بارزهٔ انشاء سرکار طبیعی بودن و بی‌تکلّفی است که خاص وعام آنرا می فهمند و تمایلی بطرف یکی‌از انشاهای خصوصی تا اندازهٔ مصنوعی در آن مشهود نیست ، نه تمایلی بوضع چیزنویسی فرنگی‌مآبان تازه وولوع باستعمال عین کلمات اروپائیان و تقلید از طرز تعبیرات واسالیب تألیف کلام ایشان و نه تمایلی بفارسی خالص و اخراج عنصر عربی که شیوهٔ مصنوعی دستهٔ از وطن پرستان کم اطّلاع ازاوضاع فقه الله دنیاست و نه تمایلی بانشاء فاضلانهٔ عالمانهٔ متعرّبین که کلمات و اصطلاحات عربی در آن غالب باشد . باری انشاء سرکار حدّ وسط بین این افراطیات و مطابق ذوق سلیم ونزدیك بفهم جمهور ناس است ، گرچه برای آنکه بکلی حاقّ مطلب را گفته باشم باز درجزوبیست‌ونهم آثار تمایل بفارسی تا اندازهٔ بسیار قلیلی از آن لایح است برای کسی که مکرّر آنرا بخواند ولی فقط تا اندازهٔ که اسباب ملاحت انشا شده است نه تا حدّی که آثار تکلّف و ساختگی بر آن ظاهر گردد . یکی ازکار های بسیار خوبی که دراین کتاب کرده اید اینست که همه جا درتضاعیف کتاب اعلام را هم بحروف

فارسی نوشته اید و هم بحروف لاتینی که باین طریق تلفّظ صحیح آنها را هر خوانندهٔ که اقلاً حروف فرنگی را بشناسد اگرچه زبان دان نباشد (و اکنون اغلب مردم ازهمین قبیل اند) میتواند مسبوق شود و الا اگر بحروف فارسی تنها اقتصار میکردید تلفظ صحیح اغلب اعلام مبهم میماند و خط حالیهٔ ما از عهدهٔ آن فروق و تفاوتات دقیقهٔ اصوات روستائی بهیچ وجه من الوجوه بیرون نمی آمد.

حواشی و توضیحاتی که بر این کتاب افزوده اید فوق العاده مفید است وگمان میکنم بلکه یقین دارم فهم ترجمهٔ خشك و خالی اصل کتاب اوستا بدون این خود شما و توضیحات و تفسیرات ومقدّمات مفصلهٔ مشروحه بواسطهٔ بعد عهد اصل متن وخفاء و دقّت اشارات آن برای جمهور ایرانیان حالیه تقریباً از محالات میبود و بکلی اصل مقصد بی‌نتیجه وعقیم میماند مخصوصاً مقدّمات مبسوطه که درابتدای اغلب یشتها افزوده اید فوق آنچه بتصوّرآید مفید و ممتع و دلکش و برای فهم اصل متن بکلی ضروري ولابدّمنه است مثلاً فصل راجع بمهر شاهکاری است ازنظم و ترتیب و وضوح مطلب وکثرت فوائد تاریخی و همچنین است کما بیش حال سایر فصول.

افسوس که درمسئلهٔ سجاوندی(۱) در این کتاب اندکی اهمال ورزیده شده است مثلاً جمال و کلمات مستقلّه از دیگر بواسطهٔ نقطهٔ یا ویرگولی یا خطّ افقی یا قدری فاصله از یکدیگر تمایز داده نشده است و باین جهت بسیاری اوقات مطالب در یکدیگر داخل شده برای خواننده اشکالات فراهم می‌آورد و فهم عبارت را تا اندازهٔ دروهلهٔ اول قبل از مراجعهٔ ثانوی وثالث تاریك کرده است مثلاً در صفحه ۶۲۰ مرقوم فرموده اید: «مَرِتَ مرد انسان مردنی در گذشتنی» خواننده در وهلهٔ اولی خواهد خواند: «مرد انسان مردنی در گذشتنی» بتتابع اضافات و با خود خواهد گفت مرد انسان یعنی چه؟ ولی بعد از اندکی مراجعه و فکر مقصود سرکار را درخواهد یافت که اینست: «مرد، انسان، مردنی، در گذشتني» یعنی کلمات اربعهٔ متقاربة المعنی عطف بیکدیگر اند

---

(۱) ponctuations

و در عین اینکه هر کدام از آنها تفسیر مستقلی است برای کلمهٔ « مرتَ » از اجتماع آنها معاً و روی هم رفته اصل حاقّ معنی «مرت» بهتر دستگیر خواننده میشود . در فرهنك آخر کتاب همه‌جا درمراعات این نکته جزئی غفلت ورزیده شده است . در فرهنگهای متقدّمین که آنوقت نقطه وویرگول ونحو ذلك رسم نبوده دربن گونه موارد همیشه و بلااستثنا یك واو عاطفهٔ می افزوده اند که درست آن واو عاطفه کار ویرگول امروزی را انجام میداده است و میگفته‌اند مثلاً : « مَرتَ مرد و انسان و مردنی ودرگذشتنی » و باین طریق مطلب بکلّی روشن میشده است .

دیگر بسیارحیف که یك فهرست اعلام الرجال و الاماکن بکتاب الحاق نفرموده اید تا فایدهٔ آن اتم باشد وشاید درآخرجلد دوّم بتوانید فهرست عامی ازاین قبیل که شامل هر دوجلد باشد بیفزائیدکه فوق العاده مفید خواهد بود .

فرهنگی که در آخر این ترجمه افزوده اید از کار های بسیار مفید است و یك دسته از لغات فارسی امروزه ریشهٔ آنها باین طریق بدست میآید بخصوص که هم فرهنك است و هم فهرست زیرا که بیان کلمات را بصفحاتی که در آنجا بتفصیل صحبت ازآن کلمات شده‌است حواله داده اید ایکاش درخصوص اعلام نیز همین شیوهٔ مرضیه را اختیار نموده بودید .

مطلب بسیار صحیحی فرموده اید در صفحهٔ ٦ ـ ٧ در خصوص کتب مستشرقین که عموماً آن کتب برای استفادهٔ جمهور ناس(١) نیست بلکه برای یك دسته از متخصصین است و باید براین اضافه کرد که مخصوصاً کتب مستشرقین آلمان که کتب ایشان از بس حاوی اشارات و رموز و اختصارات است که فی‌الواقع برای خود متخصصین هم استفادهٔ از آنها همیشه آسان نیست کتاب « اساس اشتقاق فارسی جدید(٢) » تألیف پول هورده نمونهٔ ازین کتب است ، پس

---

(١) - آقای پورداود متعناالله بطول بقائهٔ درمکتوبی که بعدها براقم سطور مرقوم فرموده اند نوشته اند که خودشان نیز این خیال را کرده بودند وقصد دارندکه درآخر جلد دوم عین این کار را انجام دهند یعني فهرست عامی از اعلام رجال و اماکن که شامل هردوجلد باشد بدانجا الحاق نمایند .

(٢) Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strasburg 1893

ازتفسیرهرلغتی عدهٔ کثیری ازاین رموز واختصارات مانند LW و AM و KZ ونحوذلك ایراد نموده است که بعضی ازآنهارا میتوان ازپیش‌وپس عبارات وازسایر قرائن حدس‌زد ولی بعضی دیگررا بهیچ رمل واسطرلابی مطلقا واصلاً نمیتوان دانست مقصود از آنها چیست و اشاره بچه چیزهاست . و در اول یا آخر کتاب نیز بهیچوجه جدولی برای تفسیر این اختصارات بدست نداده است بلکه فهم آنها را بذکاوت قراء باز گذاشته است مانند فهم الغاز و معمیات که تعمداً بقصد تشحیذ اذهان (یا شاید درمورد ' نحن فیه و امثاله تا اندازهٔ برای اظهار فضل وسر وصورت عالمانه دادن بمطالب متبذل) راه حل آنها را ازعموم ناس مستور میدارند . اوقاتی که من در برلین بودم از یکی دونفر از آلمانیان فاضل که با من آشنا بودند حل بعضی از این رموز و اشارات کتاب مذکور را که بدانهـا جداً محتاج بودم خواستار شدم ایشان پس از تأمل ومراجعهٔ زیاد در منزل خودشان بالاخره نتوانستند مقصود مؤلف را حدس بزنند و اشکالات من همانطور لاینحل ماند .

انتقادی که‌از طبری در مقدمهٔ کتاب ص ز ــ ح فرموده‌اید و مسطورات او را « موهومات شرم انـگیز و آلوده بتعصب » فرض کرده اید اگر اذن بدهید عرض میکنم که تا اندازهٔ بی اساس است زیرا که طبری این مطالب را و جمیع مطالب تاریخ کبیر و تفسیر کبیر خود را بطرز روایت سماعی که در صدر اسلام تا قرن چهـارم و پنجم مابین علمای مسلمین معمول بوده است از رواة مختلفه تلقی نموده است ویك کلمه بلکه یك حرف درآن روایات منقولهٔ مسموعه از خودش تصرفي یا جرح و تعدیلی یا زیاده ونقصانی نکرده است وچون باین عباس وقتاده و عکرمه و وهب‌بن منبه واعمش وشعبي و مداینی وسایر رواة و محدثین معروف آن عصر معتقد بوده است وحسن ظن بلیغ درحق آنها داشته است (مانند اعتقـاد عموم عیسویان و عموم یهود و عموم هنود و غیر هم برؤسای روحانی خود نه بیشتر ونه کمتر) هرروایتی را که از آنها بلاواسطه یا مع الوسایط تلقی

می‌نموده آنرا عیناً بی کم و زیاد و مهما امکن با همان الفاظ و کلمات و حرکات و سکنات مانند «گراموفون» برای مستمعین اعاده می‌نموده و املا می‌کرده و ایشان می‌نوشته‌اند. حالا اگر سرکار توقع دارید که در مورد شت و خشور زرتشت بخصوصه او میبایستی طریقهٔ روایت معنعن ادای عین مسموعات ومرویات خود را بکنار گذاشته برود از چپ و راست جویای صحت و سقم این روایت بخصوص که موضوع آن شت و خشور زرتشت بوده است بشود واز موبدان و دانایان زردشتی استفسار کند که آیا این روایت هشام‌بن محمد کلبي (که راوی اصل روایات زردشت اوست چنانکه در اصل طبری عربی هست که بنده رجوع کردم — و هشام‌بن محمد کلبی چنانکه معلوم است از اشهر مشاهیر رواة قرن‌دوم بوده است) در خصوص شت وخشور زرتشت راست است و مطابق با تواریخ و منقولات زردشتیان است یا دروغ و موهوم است و تا کجای آن راست است و تا کجای آن موهوم اگر في الواقع سرکار این توقع را از طبری دارید باید عرض کنم که از اوضاع و مجاری امور آن عصر و طریقهٔ روایت و شدّت ورع و تقوای رواة ومحدثین مشاهیر که عین یك مطلب راگاه تا ده مرتبه تکرار میکنند بواسطهٔ اینکه گاهی یك کلمه باهم در نتیجهٔ اختلاف دو راوی اختلاف دارند تصوری کما هو حقه نباید داشته باشید و الاّ ابداً چنین توقعی که بکلی خلاف عادات و رسوم و اوضاع آن عصر بوده است و وقوعش تقریباً از محالات است از طبری نمیداشتید. اما میرخواند صاحب روضة الصفا و فضل الله قزوینی صاحب تاریخ معجم و امثال این مؤلفین متأخر که ابداً اسمشان را نباید برد زیرا که این اشخاص غالباً تهیدست وقلیل البضاعة از علم وفضل بوده‌اند وهرچه بزرگان علما مثل طبری و مسعودی و ابن الاثیر و غیرهم مسطور داشته اند ایشان آنهارا عیناً بفارسی ترجمه کرده اند دیگر توقع اجتهاد ازطرف ایشان در صحت و سقم اینگونه اخبار راجع بملل قدیمه که بهیچگونه وسائل مقایسه و تحقیق و انتقاد در خصوص آنها برای ایشان موجود نبوده است فی الواقع توقع بسیار بعید از اوضاع وآداب آن عصر است.

محمّدبن عبدالوهاب قزوینی

غرهٔ فروردین ۱۳۰۸ پاریس

ممدوح عمادی (۱)

درخصوص ممدوح عمادی شاعر مرقوم فرموده بودید که آیا ابن عمادالدّوله فرامرز ازکدام سلسله ملوك بوده است، این فقره فی الواقع مسئلهٔ غامضی است که تا کنون گمان نمیکنم کسی بحلّ آن موفق شده باشد، ریو Rieu مستشرق معروف انکلیسی مؤلّف فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیّه که متخصّص در معرفت رجال اسلامی است در کتاب مزبور ج ۲ ص ۵۵۸ اقرار بعجز خود از تعیین هویّت این شخص نموده است، ولی معذلك کلّه این ضعیف هیچ مستبعد نمیدانم بلکه ظنّ قریب بیقین دارم که مراد از « عمادالدّوله فرامرز خسرو مازندران » که در اشعار عمادی مکرّر باهمین نعوت والقاب آمده است یکی از دونفر ذیل باشد: یا فرامرز بن شمس الملوك رستم بن نجم الدّوله قارن بن حسام الدّوله شهریار قارن، از ملوك سلسلهٔ دوم باوندیّهٔ مازندران، یا فرامرز بن فخرالدّوله رستم بن حسام الدّوله شهریار مذکور، وعلّت تردید نه از آن بابت است که دراین خانواده دو فرامرز رستم بوده‌اند ومعلوم نیست که ممدوح عمادی کدام یك است بل ازآن راه است که درتاریخ ابن اسفندیار وسیّد ظهیرالدّین در ضمن شرح تاریخ خانوادهٔ مذکوره مابین اولاد واحفاد حسام الدّوله شهریار مذکور (متوفّی در حدود ۵۰۳) دو رستم نام را می شمرد یکی فخرالدّوله رستم بن شهریار مذکور و دیگری رستم بن قارن ابن شهریار مذکور، وسپس بلافاصله بعد از اسکندر از فرامرز بن رستم نامی (بدون سوق نسب او بالاتر از رستم) و از جنگها ونزاعهای او باعلاءِ الدّوله علی بن شهریار مذکور و اصفهبد بهرام بن شهریار مذکور اسم میبرد، بطوریکه معلوم نمیشود که این فرامرز پسر کدام یك از دو رستم مذکور بوده است: پسر رستم بن شهریار یاپسر رستم بن قارن بن شهریار، واّلا فرامرز نامی جز یك نفر درآن عصر از آن خانواده بیش نبوده است ظاهراً،

وچون عصر این فرامرز کاملاً چنانکه بعدها عرض خواهد شد با عصر

(۱) نقل از مکتوبی خطاب بآقای بدیع الزّمان خراسانی

عمادی وفق میدهد استبعادی ازاین امر نباید نمود که چرا از سلطنت وی و
حوادث شهریاری وی در کتب تواریخ سخنی نرفته است زیرا در تواریخ
ماضیه چه بسیار واقع شده است که یکی از شعرا خودرا بیکی ازشاهزادگان
سلسلهٔ می بسته که چون آن شاهزاده بعدها درنتیجهٔ بعضی اتّفاقات یابسلطنت
هیچ نمیرسیده یا سلطنت او متزلزل و قلیــل البقا بوده و بالاخــره مغلوب
پادشاهی مقتدر میشده مورّخین از ذکر سوانح احول او ویاد کردن او
بسلطنت غفلت یا تغافل می نموده‌اند ، نظیر سیف‌الدّوله محمود بن ابراهیم
غزنوی ممدوح مسعود سعد سلمان و طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی ممدوح
ازرقی که فقط بواسطهٔ ذکر این دو شاهزاده در اشعار دوشاعر مذکور است
که ما از وجود آنها و از اسم آنها خبر داریم واِلّا احدی ازمورّخین (شاید
باستثنای یکی دوجا درچهار مقاله ولباب الالباب عوفی) اسمی از آنها نبرده‌است
باوجود اینکه هرکدام ازآنها مدّتهای مدید حکومت ممالك وسیعه را نموده‌اند
و در عصر خود صاحب نام و شهرت و دولت وقدرت بوده‌اند ، مقصود اینستکه
که اغفال مورّخین از ذکر نام کسی یا از ذکر سوانح اعمال کسی موجب شك
دروجود او یا درجاه و قدرت و دولت او نباید بشود ؛ بخصوص درموضوع
این ملوك جزء نیمه مستقل که نادراً اختیار تامّ وبسط ید ونفوذ کامل داشته‌اند
که مورّخین بآنها اهمّیّتی بدهند بل غالباً افراد یك خانواده از آنهــا هریك
باستمداد از یکی ازسلاطین مستقلّه برعلیه دیگری دائماً در جنگ وجدال
و نزاع و خصومت بوده‌اند و لهذا غالبــاً واقع میشده کــه در عصر واحد
چندین پادشاه درآن واحد وجود داشته‌اند که عمر خودرا درجنك بایکدیگر
و قتل نفوس و نهب اموال و هتك استــار بسر می برده‌اند مورّخین نام و
سرگذشت وتاریخ کسی را مابین ایشان ضبط میکرده‌اند که بالاخره غلبه با او
میشده و آن دیگری را از میدان بدر میکرده است ، و شاید در دربار هرکدام
از ایشان شاعری یاشعرائی بوده‌اند که هرکدام از آنها مخدوم خودرا بصفات
سلاطین کبار و ملوك مستقلّه مانند سلطان سلاطین عالم و شاهنشاه برّ وبحر

ونحو ذلك ستوده‌اند . تجربهٔ تاریخی بما می آموزد که هیچ اهمیّتی باینگونه اوصاف ونعوت شعرا تا از خارج دلیلی برصحّت آن قائم نشده ندهیم . نظامی هفت پیکر را بیکی از ملوك تقدیم نموده است که درحقّ او از جمله گوید : پادشاهی که ملك هفت اقلیم دخل دولت باو کنند تسلیم خسرو تاج بخش تاج نشان برسر تاج و تخت گنج نشان عمدة المملکة علاء الدّین حافظ و ناصر زمان وزمین شاه کرب ارسلان کشور گیر به ز آلب ارسلان بتاج وسریر همه عالم تننند و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل زان ولایت که سروران دارند بهتران جای بهتران دارند پنجمین کشور ازتو آبادان وزتو شش کشور دگر شادان شاه چینی‌قبای رومی تاج جزیتش داده چین و روم خراج (کذا !) و اگر کسی فی الواقع این ابیات را بهمان معانی تحت اللّفظی مجرّداً عن الاغرافات الشّعریّه تفسیر کند باخود خواهد گفت آیا مقصود کدام یك از اعاظم ملوك قرن ششم بوده است که « ملك هفت اقلیم دخل دولت باو تسلیم » می‌نموده وچین باوجزیت میداده وروم خراج و پنجمین کشور ازاو آبادان بوده است الخ . وپس از آنکه تمام اعاظم ملوك و سلاطین مستقلّهٔ آن عصر را درنظر خودسان داد و دید که هیچیك از آنهابانام ونشانهائی که نظامی ازین پادشاه هفت اقلیم میدهد منطبق نمی آید زیرا هیچیك از اعاظم ملوك آنعهد موسوم بعلاء الدّین کرب ارسلان نبوده است مجبور میشود که بکتب مبسوطه مفصّلهٔ تواریخ رجوع نماید هرچه بیشتر میگردد کمتر میابد و بالاخره می بیند که نه فقط از این علاء الدّین کرب ارسلان در هیچیك از کتب تواریخ [مگر راحة الصّدور در یکجا آنهم بدون اسم کرب ار سلان]اسمی و نامی و نشانی نیست بلکه ازسلسلهٔ ایشان که نظامی ایشانرا آق سنقریان می نامد : نسل آقسنقری مؤیّد ازو اب و جد با کمال امجد ازو نیز اصلاً و ابداً نامی ونشانی در هیچیك از کتب تواریخ معروفه [مگر تاریخ ترکی منجّم باشی] نیست آنوقت کم کم اوراشك درصحّت وصدق نعوت واوصاف شعرا عارض میشود وملتفت میشود که صاف و ساده شاعر او را وسایر خوانندگان را (یاعلی الاصلح

ممدوح را) ریشخند کرده است . و اگر کنجکاوی خود را بحدّ اقصی بسط دهد بالاخره پس از چندین هفته بل چندین ماه تفحّص و تتبّع خواهد دید که این علاء الدّین کرب ارسلان یکی از ملوك بسیار کم اهمّیت کوچك بوده است از یك سلسله کرد های آقسنقری احمد یلی (نباید این اقسنقریان را باقسنقریان موصل که سلسلهٔ معروفتری میباشند خلط نمود) که دائرهٔ سلطنت ایشان از مراغه و حول و حوش آن تجاوز نمیکرده است و « پنجمین کشور » که ازو آبادان بوده مراد از آن فقط همان شهر مراغه و مضافات است که دراقلیم خامس درحقیقت واقع بوده است وخواهد بالعلم والیقین دید که اصلاً و ابداً چین و روم وهفت اقلیم دیگر که باو خراج نمیداده اند سهل است اصلاً ومطلقاً در آن ممالك کسی حتی اسم ایشان راهم نشنیده بوده است !

امّا اینکه عرض کردم که عصرعمادی باعصر ابن‌فرامرز وفق میدهد ازاینراه است که اولاً عمادی بنحو قطع ویقین درسنهٔ ٥٢٦ — ٥٢٨ یعنی درعصر سلطنت طغرل بن محمّد بن ملك شاه سلجوقی در حیات بوده است زیرا که وی مدّاح طغرل بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی بوده است (نه مدّاح طغرل بن ارسلان بن طغرل مذکور که از سنوات ٥٨١ — ٥٩٠ سلطنت نمود چنانکه صاحب هفت اقلیم وبتبع او **ریو** مستشرق انگلیسی سابق الذّکر وبتبع ابن اخیرمحمّد اقبال هندی طابع راحة الصّدور بخطافهمیده اند) بتصریح صریح صاحب راحة الصّدور ص ٢٠٩ که خود معاصر اواخر این سلاطین بوده است ویکی دیگر از ممدوحین عمادی **عبدالرحمن طغایرك** از کبار امراء سلطان مسعود سلجوقی است (ترجمهٔ ابن اسفندیار بانکلیسی ٥٩) و بتصریح ابن الأثیر ج ١١ ص ٥٢ عبدالرحمن مذکور **درسنهٔ ٥٤١** بفرمان سلطان مسعودبقتل رسیده است ، و دیگر از ممدوحین او بتصریح راحة الصدور ٢٠٩ **عبادی** واعظ (ابومنصور المظفّری بن ابی‌الحسن بن اردشیر بن ابی منصورالعبّادی المروزی الواعظ) است وعبّادی مذکوردرسنهٔ ٥٤٧ وفات نموده است (رجوع شود بابن خلّکان در « المظفّر ») ، مقصود اینست که عصر عمادی وشهرت او بشاعری و بحبوحهٔ ترقّی او درنیمه اوّل قرن ششم بوده است ،

وریو گوید بعضی قصاید او در مدح اتابك محمد بن ایلدگز جهان پهلوان (۵۶۸–۵۸۲) وطغان نامی است که بقول او مراد طغان شاه بن مؤیدآیبه (۵۶۸–۵۸۱) باید باشد و اگر فی الواقع چنین باشد (☆) معلوم میشود وی درمدّت قریب ۵۰ سال وچیزی یعنی ازحدود ۵۱۵ الی ۵۷۰ بسرودن شعر و مدح مشاهیر آن عصر می پرداخته است و اینمدت طویل برای دورهٔ فعالیت شاعر تا اندازهٔ نادر است ولی مستبعد نیست عادةً .

ثانیا فرامرزبن رستم مذکور بتصریح سیّدظهیرالدّین درصفحات ۲۱۹ — ۲۲۷ از تاریخ مازندران پس ازمدّت شمس الملوك اصپهبد رستم بن نجم‌الدّین قارن بن شهریار در حدود ۵۱۵ مدّتها باعمّ خود علاءالدّوله علی بن شهریار (مدّت سلطنت حدود ۵۱۵ — ۵۳۵) گاه درنزاع وجدال وگاه درصلح و وفاق بوده است پس بطور قدر متقین فرامرز مذکور مدّتی که معلوم نیست چه مقدار است از ۵۱۵ ببعد درحیات بوده است .

نتیجهٔ قطعیهٔ مقدّمات مذکور این میشود که کسی (یعنی عمادی که در سنهٔ ۵۲۶ — ۵۲۸ یعنی درعهد سلطنت طغرل بن ملکشاه‌بتصریح صریح راحة‌الصّدور درحیات بوده است عصر او کاملاً وفق میدهد با کسی (یعنی فرامرز بن رستم مذکور) که‌درسنهٔ ۵۱۵ وسنوات بعد درحیات بوده است .

وازطرف دیگرچون فرامرز ممدوح عمادی بتصریح خود عمادی‌دراشعارخود:

شاه فرامرز راد(❀)دولت ودین‌راعماد   **خسرو مازندران** مایهٔ نیك اختری

ونیزبتصریح راحة الصدورص ۲۱۰ بدون هیچ‌شك وشبهه ازملوك مازندران

(☆) در حقیقت در لباب الباب ج ۲ ص ۳۵۹ دریکی ازقصاید وی نام «خسر وگردون کمند شاه جهان پهلوان » آمده است ولي ندانستم علی و جه یطمئنّ الیه القلب که آیا فی الواقع مراد همان جهان‌پهلوان معروف است یا آنکه مقصود یکی ازملوك دیگر است که برای تبجیل و تعظیم اورا بنعت جهان پهلوان ستوده است .

(❀) من النوادر آنکه ریو در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه ۵۵۸ «راد» را در این بیت با زاء معجمه (زاد) خوانده و بمعنی وَلَدَ فهمیده ! و از آنجا استنباط کرده است که شاه فرامرز تولید نموده است عماد الدّوله را و بعبارة اخری، عماد الدوله پسر فرامرز بوده است نه خود او وطابع راحة الصّدور نیز در ص ۵۷ ج ۱ از کتاب مزبور دراین غلط مضحك علی العمیاء متابعت ریو را نموده است .

بوده است ' و چون از سیاق عبارت راحة الصّدور ص ۲۱۰ : « و امیر عمادی اگر چه بملك مازندران اختصاصی داشت و لقب او از عماد الدّوله فرامرز شاه مازندران مُنبی است عظمت ازشاعری حضرت سلطان یافت » ظاهراً چنان مستفاد میشود که پیوستن عمادی بدستگاه طغرل پس از ملازمت او درگاه فرامرز مزبور را بوده است یعني بعبارة اخری ملازمت او در دستگاه فرامرز قبل از حدود ۵۲۶ ـ ۵۲۸ که ایّام سلطنت طغرل است بوده بالضّرورة ' و بالاخره چون مقارن آن تاریخ یعنی قبل از ۵۲۶ ـ ۵۲۸ یا بعبارة اخری دراوایل قرن ششم هیچ پادشاهی از پادشاهان مازندران از هیچ سلسلهٔ ظاهراً موسوم به فرامرز نبوده است [این مطلب را بدون ادّعای استقراء تامّ عرض میکنم] لهذا ازین مقدّمات مذکوره ظنّ قریب بیقین حاصل میشود که ممدوح عمادی « عماد الدّوله فرامرزخسرو مازندران » هیچکس دیگرنبوده است جز فرامرز بن رستم مذکور که نواده یا پسر نوادهٔ حسام الدّوله شهریار مؤسّس سلسلهٔ دوّم ازملوك باوندیّهٔ مازندران بوده است والله تعالی اعلم بحقیقة الحال.

بدبختانه سال وفات عمادی علی التّحقیق معلوم نیست فقط کسی را که بنده سراغ دارم (بنقل ریو) که متعرّض سال وفات او شده تقی کاشی است در تذکرهٔ خلاصة الاشعار که آنرا درسال ۵۷۳ می نویسد واین تاریخ گرچه برای عصراو یعنی برای عصر کسی که درحدود ۵۱۵ ببعد ازشعراء نامی بوده است قدری دیر بنظر میآید ولی عادةً چندان مستبعد نیست ' طابع راحة الصّدور محمّد اقبال پنجابی ازفضلاء هند درص ۵۷ حاشیهٔ ۱ وفات او را درسنهٔ ۵۸۲ نگاشته است ولی این تاریخ خطای فاحش است از طابع مزبور ومنشأ این خطا اینست که ریو درفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه ۲ : ۵۵۷ گفته که چون عمادی درمدح طغرل بن ارسلان سلجوقی [بزعم او وتبعاً لهفت اقلیم که طغرل ممدوح عمادی را طغرل اخیر فرض کرده برخلاف نصّ صریح راحة الصّدور که هیچکدام از وجود آن خبر نداشته اند]

قصایدی سروده وچون ابتدای سلطنت حقیقی طغرل وآزادی او از حجر استبداد اتابکان آذربایجان از فوت اتابك جهان پهلوان که در سنهٔ ۵۸۲ واقع شد شروع میشود لهذا عمادی درتاریخ مزبور یعنی درسنهٔ ۵۸۲ بایستی درحیات بوده است ، طابع راحة الصّدور از این عبارت چنین فهمیده که ربو میخواهد بگوید که وفات عمادی در سنهٔ ۵۸۲ بوده و من غیر تعمّق و من غیر مراجعة الی المظانّ این غلط فاحش را مرتکب شده است .

محض توضیح و توفیر وقت سرکار عالی که برای فهم عرایض بنده و اشارات و تلویحات ببعضی از ملوك مازندران که در این مکتوب مسطور است محتاج بتفحّص و ورق زدن تاریخ ابن اسفندیار و سیّد ظهیرالدّین نشوید نسب نامهٔ تقریبی این خانواده یعنی سلسلهٔ دوّم از ملوك باوندیّهٔ طبرستان را که در حین مطالعه علي وجه التّقریب و الاجمال از روی کتب مزبوره و عمده تاریخ سید ظهیر الدّین برای خودم استخراج کرده بودم سوادی از آنرا الفاً ارسال خدمت نمودم .

شجرهٔ نسب ملوك آل باوند در طبرستان

(فرقهٔ دوم [1])

قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا متوفّی درسنهٔ ۴۶۶ (ص ۲۱۰ و ۳۲۴).

اول- حسام الدوله شهریار بن قارن مذکور : مدّت سلطنت ۳۷ سال

---

[1] این شجرهٔ نسب عمده از روی تاریخ مازندران سیّد ظهیرالدّین ترتیب داده شده است و تواریخ مندرجه در آن تقریبی و استنباطی است یعنی احتمال یکی دو سال اختلاف در آنها میرود مگر آنکه لفظ « حدود » در آن مذکور نباشد که درآن صورت آن تاریخ تحقیقی و مصرّح به در خود کتاب است و حاجت بتوضیح نیست گفته شود که این شجرهٔ نسب کامل نیست یعنی شامل تمام اعضاء این خانواده نیست بل اجمالی و تقریبی است استناداً فقط بظهیرالدین و تاریخ جهان آرا و تاریخ منجم باشي و ترجمهٔ ابن اسفندیار بانگلیسی زیرا که فعلاً باصل تاریخ ابن اسفندیار دسترسی ندارم . اعداد صفحات فقط از روی تاریخ سیّد ظهیر الدّین است مگر آنکه تصریح شود بخلاف آن . - یوستی آلمانی هم جدولی تقریباً بهمین نحو ترتیب داده است ولی چون مأخذ او هم عمده همان ظهیر الدّین و ابن اسفندیار است آنرا سندی مستقل نشمردم .

یعنی از سنهٔ ٤٦٦ الی حدود ٥٠٣ این سنهٔ اخیر سال وفات او نیست بلکه سال ختم سلطنت او و واگذار نمودن سلطنت بپسرخود نجم‌الدّوله قارن است و وفات او گویا درحدود ٥٠٩ بوده است (ص ٢١٠ـ٢١٥ و ٣٢٤)،

از این حسام‌الدّوله شش پسر مذکور است: ١ ـ **اصفهبد یزدگرد** (ص ٢١٧، ٢٢٠) ٢ ـ **اصفهبد بهرام** که پس ازوفات رستم بن قارن (شمارهٔ سوّم) وی بر طبرستان مستولی شد و مدّتها ما بین او و برادرش علاء الدّوله منازعت قایم بود تا بالاخره بتحریك علاءِ الدوله بدست جمعی غیلةً کشته شد (ص ٢١٧ـ٢٢٥)، ٣ ـ **فخرالدوله رستم** (ص ٢١١ ببعد) ٤ ـ **دارا** (ص ٢٢٥) دارای دوپسر: **بهمن** (ص ٢٢٦) و**رستم** (٢٢٥) ٥ ـ **نجم‌الدوله قارن** ٦ ـ **علاء الدوله علی** که ذکر این دو نفر اخیر ذیلاً بیاید،

دوم ـ نجم الدوله قارن بن حسام الدوله شهریار: مدت سلطنت ٨ سال یعنی از حدود ٥٠٣ ـ ٥١٠ (ص ٢١٥ـ٢١٧ و ص ٣٢٤).

سوم - شمس‌الملوك اصفهبد رستم‌بن نجم‌الدوله قارن: مدت سلطنت ٤ سال یعنی از حدود ٥١٠ـ٥١٤ (ص ٢١٧ـ٢٢٠ و ٣٢٤)

چهارم - علاء الدوله علی بن نجم الدوله قارن: مدت سلطنت ٢١ سال یعنی از حدود ٥١٥ـ٥٣٥ (ص ٢١٣ ببعد و مخصوصاً ٢٢٠ـ٢٣٤ و ٣٢٤).

شمس‌الملوك اصفهبد رستم یعنی سوّمین‌شاه ازفرقهٔ دوّم از ملوك آل‌باوند طبرستان ظاهراً پسری داشته است بنام **فرامرز [عماد الدوله]** که پس از فوت پدرش شمس الملوك در حدود ٥١٥ و استیلاء عمّش یا عمّ پدرش اصفهبد بهرام بر طبرستان وی چندین سال گاه با اومخالفت و گاه موافقت بر ضدّ علاء الدّوله علی مینمود و مآل حالش علی التّحقیق معلوم نشد و باحتمال بسیار قوی مخدوم عمادی همین شخص است. اسم او درصفحات ٢١٩، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٣، ٢٢٤، ٢٢٧ برده شده است بلفظ فرامرز بن رستم و بطورقطع

و بیقین معلوم نشد که آیا وی پسر این رستم بن قارن بن شهریار است یا پسر فخر الدّوله رستم بن شهریار و هردو احتمال علی السواء ممکن است و یوستی مستشرق آلمانی درکتاب اعلام ایرانی ص ٤٣١ شقّ اخیر را اختیار کرده است و الأمر فیه هیّن چیزی که محقّق است اینست که وی مدّتها در طبرستان کرّو فرّی با اعمام خود مینمود و از سنهٔ ٥١٥ ببعد در حیات بوده است .

علاءالدوله علی (شمارهٔ چهارم) چهار پسر داشته است : ١ ـ **حسام الدوله شهریار** ص (٢٤٤ـ٢٤٥) ، ٢ ـ **قارن** (ص ٢٣٨) ٣ ـ **تاج الملوك مرداویج** (ص ٢٣٢، ٢٣٧، ٢٣٨، ٢٣٩، ٢٤٠، ٢٤٢) دارای پسری بنام **فخر الدوله گرشاسف** (ص ٢٤٣) ، ٤ ـ **شاه غازی رستم** که ذیلاً بیاید ،

پنجم نصرة الدین(١) شاه غازی رستم : مدّت سلطنت ٢٤ سال یعنی از حدود ٥٣٥ الی ٥٥٨ (صرّح بهذا التّاریخ الأخیر فی ص ٢٤٤ ، ولی ابن الأثیر ج ١١ ص ١٤١ وفات او را درسنهٔ ٥٦٠ نگاشته) ، (ص ٢١٣ ببعد و مخصوصاً ص ٢٢٠ـ٢٣٦ و ٣٢٤) این شاه غازی رستم سه پسر داشته است : ١ ـ **اصفهبد علی** (ص ٢٤١) ، ٢ ـ **گردبازو** (ص ٢٤١) ٣ ـ **علاء الدوله حسن** که ذیلا مذکور میشود ،

ششم ـ علاء الدوله حسن بن شاه غازی رستم : مدّت سلطنت ٩ سال یعنی ازسنهٔ ٥٥٨ الی حدود ٥٦٧ (ص ٢٤٤ـ٢٥١ و ٣٢٤) علاء الدّوله حسن چهار پسر داشته : ١ ـ **علی** (ص ٢٥١) ، ٢ ـ **یزدگرد گرد بازو** (ص ٣٥ ، ٢٥١) ، ٣ ـ **فخر الملوك** (ص ٢٥١) ٤ ـ **حسام الدوله اردشیر** که ذیلاً مذکور میشود ،

هفتم ـ حسام الدوله اردشیر بن علاء الدوله حسن : مدّت سلطنت ٣٤ سال و ٨ ماه یعنی از حدود ٥٦٧ـ٦٠٢ ، صرّح بهذا التّاریخ الأخیر فی ص ٢٦٣ (ص ٢٥١ـ٢٦٣) ، قصیدهٔ معروف ظهیرفاریابی : سپیده دم که هوا مُژدهٔ بهار دهد ، در مدح این حسام الدّوله است .

---

(١) ترجمهٔ ابن اسفندیار (ص ٦٠) .

از حسام الدّوله اردشیر سه پسر مذکور است : ۱ ــ **شرف الملوك** كه مقارن وفات پدر وفات یافت یعنی در سنهٔ ٦٠٢ (ص ٢٥٨ــ٢٦٣)، ۲ ــ **ركن الدوله قارن** كه بدست ملاحده کشته شد درعهد سلطنت برادرش رستم شاه غازی یعنی ما بین ٦٠٢ ــ ٦٠٦ (ص ٢٦٠ ــ ٢٦٤)، ٣ ــ **شمس الملوك رستم** كه ذكرش ذیلاً بیاید،

هشتم - شمس الملوك رستم ملقب بشاه غازی، مدّت سلطنت چهارسال از ٦٠٢ــ٦٠٦، در این سال اخیر بدست یکی از سرهنگان خود بو رضا نام کشته شد و این طایفه یعنی طبقهٔ دوّم از باوندیّهٔ طبرستان بدو منقرض‌شدند (ص ٢٦٣ــ٢٦٤، رجوع نیز بجهانگشا ۲ : ٧٣ــ٧٤).

راجع بترجمهٔ احوال حسن قطّان(۱)

ترجمهٔ حال حسن قطّان در بغیة الوعاة سیوطی ص ٢٢٤ نقلاً از یاقوت مسطور است ولی این فقره در مجلّدات مفقودهٔ معجم الادباء چنانکه سرکار خیال فرموده اید نبوده است زیرا حسن قطان نام ونسبش **حسن بن علی بن محمد** است، و در جلد سوم معجم الادبا جمیع کسانیکه نامشان **حسن بن علی** است مسطور است وسپس در همان کتاب و همان جلد بترتیب حروف معجم (در اسماء آباء) کسانیکه نامشان **حسن بن محمد** است و سپس کسانیکه نامشان **حسن بن مظفر** است . پس نمیتواند درجلد بعد ازین جلد مجدداً نام کسی مسطور باشد که نام او حسن بن علي باشد چه موضوع ذکر حسن بن علی قبل ازحسن بن محمد است کما هو واضح، خواهید فرمود که سیوطی از کدام مجلّد معجم الادباء ترجمهٔ حال حسن قطّان را نقل کرده است ؟ در جواب عرض میکنم که ترجمهٔ حال حسن بن قطّان درهمین جلد سوم معجم‌ـ الادباء که چاپ شده مسطور بوده است و هنوز نیز قسمت دوّم این ترجمهٔ حال درهمان جلد سوّم مذکور است بتفصیل ذیل : چنانکه از مطالعهٔ اجمالی

---

(۱) نقل از مکتوبی که حضرت استادی بتاریخ ۱۰ شهریور ۱۳۱۰ بناشر این مقالات نوشته اند

این جلد سوّم شاید استنباط کرده باشید این جلد سقطها و بیاضهای بسیار دارد یعنی در اصل نسخه منقول عنها بسیار سقطها و بیاضها بوده است که در بعضی مواضع جای سقط معلوم بوده است ولی در بعضی مواضع جای سقط نیز اصلاً و ابداً معلوم نبوده و کلام لاحقی را بکلام سابقی ناسخ چسبانیده بوده است که ابداً ربطی مابین آنها موجود نبوده است و شاید مبلغ عظیمی مابین عبارتین افتاده بوده است ، از قبیل این قسم اخیر است ترجمهٔ حال **الحسن بن علی الاسکافی** که ترجمهٔ حال او در ج ۳ معجم الادبا از ص ۱٦٤ الی ص ۱۷۹ ممتد است وحال آنکه از ص ۱٦۹ (ازسطر ۱۲ از عبارتی که ابتدائش اینست : و کنت عند کونی بمرو عرض علی شیخنا . . . السّمعانی جزءاً یشتمل علی رسائل للحسن القطّان الی الرّشید الوطواط الخ) الی آخر ص ۱۷۹ جمعاً راجع بترجمهٔ حال حسن قطّان است وابداً واصلاً وبوجه من الوجوه ربطی بترجمهٔ حال حسن بن علی اسکافي صاحب عنوان ندارد ، و از اندك تعمّقی معلوم میشود که قبل از عبارت مذکور در ص ۱٦۹ یعنی قبل از « کنت عند کونی بمرو الخ » مبلغ عظیمی از آخر ترجمهٔ اسکافي و اوایل ترجمهٔ حال حسن قطّان سقط شده است و آن قسمتی را که سیوطی در بغیة الوعاة از یاقوت نقل کرده است قطعاً و بالبداهة از همین قسمت ساقطهٔ ترجمهٔ حسن قطّان است ، وقسمت اخیر آن ترجمهٔ حال که باقی مانده است چنانکه ملاحظه خواهید فرمود فقط عبارت است از نقل چند مکتوبی که مابین حسن قطان و رشید وطواط مبادله شده بوده است که مکتوب اوّل از آنها در جلد دوّم جهانگشا نیز بطبع رسیده است وهمهٔ آن مکاتیب در مجموعهٔ معروف رسائل رشید وطواط در مصر نیز چنانکه میدانید چاپ شده است ، و در همین ص ۱٦۹ درسطر ۳ بآخر مانده چیزی ازعبارت سقط شده است که بنده بحدس و تخمین بجای آن در حامش نسخهٔ خودم این عبارات آتی را نوشته‌ام و گمان میکنم که عین این عبارت یا شبیه بدان سقط شده است ، و اصل عبارت حتماً اینطور بوده است : « **نطاق الزمان من تحصیلها و کتبها**

[فلما خرجت من خراسان منهزما امام التتر ترکت هذالجزء فیما ترکته بخراسان] وقلت الخ، طابع کتاب یعنی مرکلیوث در ص ۱٦٤ بعد از عنوان « الحسن بن علی . . . الاسکافی » در حاشیه نوشته است که « یظهر مما یجیٔ انه المعروف بالحسن القطان » یعني بعبارة اخری خیال کرده است که تمام این ترجمهٔ حال حسن اسکافی در حقیقت ترجمهٔ حال حسن قطان است، و این سهو واضح است ازطابع چنانکه از نسب ونسبت وتاریخ وفات اسکافی معلوم میشود، بلکه چنانکه عرض کردم از ص ۱٦٤–۱٦۹ سطر ۱۲ راجع بترجمهٔ حال اسکافی است و ازآنجا ببعد الی آخر ترجمه (یعنی ص ۱٦۹–۱۷۹) راجع بترجمهٔ حال حسن قطان است وباز از آخر ترجمهٔ حسن قطان بتصریح طابع در حاشیهٔ ص ۱۷۹ قسمتی افتاده بوده است، بعبارت واضح تر **ترجمهٔ حال حسن قطان در معجم الادبا فقط قسمت وسط آن باقی مانده است (ج ۳ ص ۱٦۹ .. ۱۷۹) و از طرف اول وآخر هر دو ناقص است** و خدا میداند که ازهرطرفی چه مقدار ناقص بوده است .

رجوع کنید نیزبدیباچهٔ انگلیسی طابع کتاب که معلوم میشود بدبختانه قسمت مهم سقطها وافتاده های این جلد مخصوصاً در همین فصل راجع بترجمهٔ حسن قطان و رسائل رشید وطواط وپیش و پس بوده است .

اکتشاف بسیار بسیار مهمی فرموده اید که در تتمهٔ صوان الحکمه یافته اید که مؤلف **گیهان شناخت** امام حسن قطان بوده است، چندی قبل آقای آقا ضیاء الدین نوری از بنده در خصوص مؤلف کتاب مزبور استفساری فرموده بودند و من بافحص بلیغ در جمیع فهارس جمیع مکاتب اروپا که بدانها دسترسی داشتم ذکری ونامی ونشانی ازگیهان شناخت ونه ازمؤلف آن نتوانستم بدست آورم وحالا پس از قرائت مرقومهٔ عالی ورجوع به تتمهٔ صوان الحکمه نسخهٔ برلین ورق ۸۸۹ دیدم بله واضحاً وصریحاً تألیف کتاب مزبور را بامام حسن قطان نسبت میدهد منتهی باسم **کیهان سیاحت** (کذا !) که

مسبّب ازسهو نسّاخ است بدون هیچ شکّی ، فوق العاده ازاین اکتشاف سرکار بنده‌هم خوشحال‌شدم وفوراً درتحت نام سرکار این فقره را درحاشیهٔ حاجی‌خلیفه ودر ورقهٔ علیحده یادداشت کردم که یادم نرود فشکرالله سعیکم وادام‌الله‌توفیقکم .

نمونهٔ از خط شیخ الرئیس ابو علی سینا(*)

در کتابخانهٔ ملّی پاریس درجزو نسخ خطّی عربی درتحت نمرهٔ ۲۸۵۹ یك نسخهٔ قدیمی نفیسی محفوظ است که چنانکه ذیلاً مذکور خواهد شد دارای اهمیّت مخصوصی است .

نسخهٔ مذکوره بقطع وزیری بطول ۲۸ سانتیمتر وعرض ۲۰ سانتیمتر (یعنی سه سانتیمتر طولاً و عرضاً بزرگتر از قطع « مجلّهٔ آینده ») و دارای ۸۶ ورق یا ۱۷۲ صفحه ، هرصفحهٔ ۲۸ سطر ، و بخطّ نسخ درشت قدیمی بر روی کاغذ ضخیم نخودی رنگ نوشته شده است ، و عبارت است از مجموعهٔ ازکتب طبیّه از مؤلّفات جالینوس که بتوسّط حنین بن اسحاق عبادی مترجم معروف (سنهٔ ۱۹٤ـ۲٦٤ هجری) از یونانی بعربی ترجمه شده است .

ابتدا رسالهٔ مختصری است که عنوانش اینست : « کتاب الفاضل جالینوس في فرق(۱) الطبّ للمتعلّمین نقل ابی زید حنین بن اسحاق المتطبب » و این رساله یازده ورق است ، وسپس کتاب مبسوطی است که عنوان آن اینست : « کتاب‌الفاضل جالینوس فی‌الاشیاء الخارجة عن الطّبیعة المعروف بکتاب‌العلل و الأعراض نقل ابی زید حنین بن اسحاق المتطّبب » ، و این کتاب مرکّب است از شش مقالهٔ مستقلّ مجزّی از یکدیگر که در حقیقت شش تألیف

(*) این مقاله درمجلّهٔ آینده در طهران‌طبع‌شده وعیناً منقول ازآنجاست وکلیشه نیزمتعلق باداردهٔ آن مجله است که مدیر محترم آن لطفاً آنرا برسم امانت برای نشر داده اند .

(۱) فِرَق بکسر فاء وفتح راء جمع فرقه است چه دراین کتاب از عقاید فرق مختلفهٔ اطبّا که مؤلف آنها را اصحاب التجارب و اصحاب القیاس و اصحاب الحیل می نامد بحث میشود ونقل بمعنی ترجمه است از زبانی بزبانی دیگرو نقله باصطلاح قدما بمعنی مترجمین است .

جدا گانه و هر یك دارای عنوانی مخصوص اند، ولی چون تفصیل در این موضوع بالأصاله محلّ حاجت ما نیست ازذکر آن عناوین صرف نظر نمودیم(۱)، و مجموع این مقالات ستّ ۷۵ ورق است.

تاریخ کتابت این نسخه در آخر کتاب « سنة اثنتین و ثلاثین ومایتین » نوشته شده است ولی از وضع خط و املاء و کاغذ و سایر قراین جزئیّه دیگر قریب بیقین است که تاریخ مذکور الحاقی باید باشد واصل نسخه اقلاً دو قرن مؤخّر تر از این تاریخ و ظاهراً دراواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم یعنی در حدود ۴۰۰ هجری استنساخ شده است، و تاریخ ۲۳۲ را گویا در همان ازمنهٔ قدیمه یکی از مالکین کم شرافت این نسخه بقصد اینکه آنرا معاصرخود حنین بن اسحاق (۱۹۴ـ۲۶۴) بقلم دهد الحاق نموده است.

در پشت ورق اوّل این نسخه یاد داشتهای متعدّدی ازمالکین مختلفه مسطور است، یکی ازین یاد داشتها که محلّ شاهد ما و غرض اصلی ازین مقاله است چند کلمهٔ مختصری است که ظاهراً و بظنّ بسیار قوی بخط شیخ الرّئیس ابوعلی سینای معروف است، واین یاد داشت چنانکه در صفحهٔ عکس منتشره دراین نمره ملاحظه میشود دربالای صفحه درطرف دست راست واقع و اغلب کلمات آن بی نقطه است و عین عبارت آن اینست:

في حوز الفقير حسين بن عبدالله

ابن سينا المتطبّب

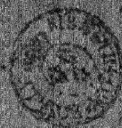
في سنة سبع و اربعماية

---

(۱) عبارت ابتدای رسالهٔ اول اینست: « قال الفاضل جالينوس انّ قصد الطّب التماس الصحّة وغايته احرازها فالطّبيب مضطرّ الي ان يعلم الاشياء الّتي تفيد الصحّة اذا فقدت والاشياء الّتي تحفظها اذا كانت موجودةً »، و عبارت ابتدای کتاب: « قال الفاضل جالينوس انّ اوّل ماينبغي لنا ان نذكره ما الشيء الّذي نسمّيه مرضاً »، وابن ابی اصیبعة درکتاب طبقات ـ الاطبّاء طبع مصر ج ۱ ص ۹۰ و ۹۳ هردو تألیف مذکور را در جزو مؤلّفات جالینوس اسم می برد وعناوین مخصوصهٔ هریك از مقالات ششگانهٔ کتاب العلل و الاعراض را بدست میدهد، هرکه خواهد بدانجا رجوع نماید.

كتاب الفاضل جالينوس في فرق الطب للمتعلمين

نقل أبي زيد حنين بن إسحاق المتطبب



(یعنی در ملك و حیازت فقیر حسین بن عبدالله بن سینای طبیب در سال چهار صد و هفت) ، و چون وفات شیخ درسنهٔ ٤٢٨ است پس این یاد داشت را قریب ٢١ سال قبل از وفات خود نوشته بوده است ، و ظاهراً شیخ در آن اوقات در همدان اقامت داشته است .

و ملاحظه میشود که شیخ « متطبّب » امضا کرده است نه « طبیب » ، چنانکه حنین بن اسحاق نیز همین کار را کرده است ، و گویا این یك نوع فروتنی بوده است از ایشان که نمیخواسته اند خود را در عداد اطبّای بزرگ مثل بقراط و جالینوس و غیرهما که لقب « طبیب » احتراماً مختصّ بآنها بایستی باشد تعداد نمایند بلکه تواضعاً خود را از متشبّهین باطبّاء و متطفّلین بر آن جماعت محسوب میداشته اند .

و نیز ملاحظه میشود که شیخ با همهٔ استغراق وقت وحواسّ خود در تحصیل علوم عالیه باز ازرعایت قواعد جزئیّه رسم‌الخطّ واملاء غفلت نمیورزیده است، چه دیده میشودکه شیخ ابتدا « حسین بن عبدالله » نوشته است بدون الف در ابن بقاعدهٔ معروفهٔ اسقاط الف ابن واقع بین العلمین، ولی در مورد ثانی یعنی « ابن سینا » چون کلمهٔ ابن در ابتدای سطر واقع شده بوده و در این مورد احسن اثبات الف است شیخ آنرا با الف نوشته است و مساهله در این قاعده بسیار جزئی املائی را بخود اجازه نداده است.

و اینکه گفتیم بظنّ بسیارقوی این یاد داشت خطّ شیخ است ونگفتیم بطور قطع و یقین باین ملاحظه است که در امثال این موارد (یعنی در مواردی که از دلایل خارجي خطّ کسی بطور قطع و یقین معروف نباشد) حصول علم قطعی بانتساب خطّی بشخص مفروضی تقریباً از محالات است، زیرا که احتمال تعدّد شخصین یا احتمال تقلّب و تزویر در خطّ عادةً ممتنع نیست، ولی سیرهٔ عموم عقلا بر این جاری است‌که ظنّ را در امثال این موارد کافی میدانندباین معنی که (اگر قرائن قطعیّه یا ظنّیه برخلاف قائم نباشد مانند بسیاری از مصاحف شریفه که خطوط آنها منسوب بیکی از ائمّهٔ اطهار است) مجرّد امضای اسم و نسب و شغل و حرفه و سایر مخصّصاتي را که کسی بدان معروف بوده است کافی در صحّت انتساب آن خط بآن شخص میدانند و احتمال تعدّد شخصین و توارد اسمین یا احتمال تزویر وتقلّب را در آن راه نمیدهند، و اگر فتح باب اینگونه احتمالات را بنمائیم در اغلب خطوط منسوبه بمشاهیر رجال تاریخی بلکه در جمیع آنها شك خواهیم نمود و دیگر هیچ راهی برای اثبات انتساب خطوط گذشتگان بصاحبان آنها برای ما باقی نخواهد ماند.

علاوه بر همهٔ اینهادر مورد ما نحن‌فیه احتمال تعدّد شخصین بسیار مستبعد است زیرا که در این مورد بخصوص اجتماع پنج توارد معاً لازم است تا تعدّد شخصین حاصل شود: یکی توارد اسم هر دو (حسین)، دیگر توارد اسم پدر هر دو (عبدالله)، سوم توارد اسم جدّ هردو (سینا که از اسامی بسیارنادره

و بهمین جهت احتمال توارد در آن ضعیف تر از تواردات دیگر است)، چهارم اتّحاد شغل هر دو یعنی طبابت، پنجم اتّحاد عصر هر دو، چه اگر اشتراك دو شخص در اسم خود و اسم پدر و اسم جدّ و در شغل در ازمنه مختلفه تا اندازهٔ نادر است در یك عصر و در یك سال معیّن مفروض (۴۰۷) بلاشك نادرتر و بعید الوقوع تر است.

و احتمال تقلّب نیز (قطع نظر از آنکه گفتیم که سیرهٔ عقلا بر عدم اعتنا باینگونه احتمال است) در مورد مانحن فیه بغایت ضعیف است چه اگر امضای شیخ کار یك متقلّبی میبود اصلح برای او این بود که کنیهٔ شیخ را یعنی «ابو علی» را که شیخ بمراتب بدان معروفتر است تا باسم خود بر آن اضافه نماید، وآنگهی بایستی یاد داشت مذکور را قدری واضح تر وجلی تر و برجسته تر و شاید با عبارتی قدری مطوّل تر بنویسد تا جلب انظار را نماید نه آنکه در یك گوشهٔ تاریك صفحهٔ چند کلمهٔ مختصر بدون نقطه با قلم بسیار ریز خطی رقم نماید.

باری بظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً بطور قطع و یقین میتوان گفت که این خطّ وامضای مسطور در ورق اوّل این نسخه خطّ دستی خود شیخ الرّئیس ابو علی بن سیناست، و عقیدهٔ بارون دو سلان[1] مؤلف فهرست نسخ عربیّهٔ کتابخانهٔ پاریس نیز همین است[2]، و راقم سطور مکرّر بعضی از فضلای مصری و هندی را دیده است که در عبور از پاریس مخصوصاً بقصد زیارت این دستخطّ شریف شیخ بکتابخانهٔ ملّی آن شهر رفته‌اند. مقصود اینست که انتساب این خطّ بشیخ عقیدهٔ خصوصی این ضعیف واجتهاد شخصی او نیست بلکه امری است مشهور هم نزد مستشرقین و هم نزد فضلای مسلمین، و این شیاع خود تا اندازهٔ موجب اطمینان قلب است بصحّت انتساب این خطّ بآن فیلسوف بزرگ و آن افتخار نوع بشر عموماً و خصوصاً.

---

(۱) le baron de Slane

(۲) رجوع کنید بفهرست مذکور درتحت نمرهٔ ۲۸۵۹ .

این صفحهٔ عکس که در این شماره طبع شده است مشتمل بر نصف صفحهٔ است نه تمام صفحه چه تمام صفحه از قطع مجلّهٔ آینده خیلی بزرگتر است، و با اینکه نصف صفحه است معذلك حاشیهٔ دست چپ صفحه را اضطراراً بملاحظهٔ اینکه عرضش از عرض مجلهٔ «آینده» خیلی بیشتراست بدستور العمل من عکّاس عکس نینداخته است، و آن قسمتی را هم که عکس انداخته است بدبختانه بقدر قلیلی (قریب دوسانتیمتر طولاً و عرضاً) ازمعادل اصلی خود کوچکتر است، و با وجود سفارش اکید بکلیشه ساز که کلیشه را باندازهٔ اصل عکس بسازد باز وقتی که آنرا فرستاد دیدم که نمیدانم بچه علّت از اصل عکس اندکی کوچکتر ساخته است، و چون وقت تنگ وشمارهٔ «آینده» تحت الطّبع بود دیگر فرصت ساختن کلیشهٔ مجدّدی ببزرگی اصل باقی نمانده بود.

پاریس ۱۸ شعبان ۱۳۴۶

محمّد قزوینی

راجع بوفات انوری *

اینجا موقع آن نیست که در ترجمهٔ حال انوری و تعیین عصر وی خوض نموده شود ولی همینقدر بطور اجمال عرض میکنم که بعقیدهٔ بنده وفات انوری بسیار مستبعد است که در حدود سنهٔ مذکور یعنی ۵۸۷ واقع شده باشد و ظاهراً باید بیست سی سال مقدّم بر آن تاریخ باشد زیرا که در دیوان انوری مدح دو نفر از وزرای سنجر مندرج است که یکی از ایشان در سنهٔ ۵۱۱ وفات نموده و دیگری در ۵۲۶ از وزارت معزول شده (مدح انوری راجع بزمان وزارت اوست) و نام ایشان بعد برده خواهد شد، و اگر فی الواقع این قصاید از خود انوری باشد این ممدوحین او با این نام و نشان که او ذکر میکنند همان اشخاص معروف باشند که در کتب تواریخ معاصر سلجوقیّه مانند تاریخ عماد کاتب و ابن الاثیر نام آنها برده شده است (یعنی اشخاص دیگری نباشند که فقط اشتراك اسمی و لقبی با اشخاص سابق الذّکر داشته باشند) پس عصر ظهور انوری بالضّروره از همان حدود عشر ثانی بعد از خمسمایه شروع میشود، گرچه غایت قوّت شهرت او و بحبوحهٔ عصر او و عصر ممدوحین معروف او چنانکه از قراین مستفاد میشود از حدود عشر چهارم ببعد است ظاهراً (۱) و این چند قصیدهٔ مشار الیها لابد راجع باوایل جوانی او باید باشد، و بنابر این یعنی در صورتیکه ظهور انوری چنانکه گفتیم از حدود عشر ثانی ببعد باشد بسیار مستبعد خواهد بود که وی تا سنهٔ ۵۸۷ یعنی تا قریب هشتاد سال دیگر باز در حیات بوده است، چه اگر فرض کنیم که انوری در وقت

---

* نقل از شرحی که حضرت استادی پس از انتشار طبع جدید حدایق السّحر بنگارنده نوشته‌اند چون بدبختانه بعلت تفصیل و ضیق مجال طبع تمام آن شرح علی العجاله مقدور نبود بالتقاط این قسمت از آن اکتفا شد.

(۱) عوفی در لباب الالباب ۲ : ۱۲۶ - گوید که انوری « در آخر دورهٔ سلطان سنجر تغمّده الله برحمته شهرتی یافت »، وچون مدت سلطنت سلطان سنجر من حیث المجموع چه نیابةً از برادرش برکیاروق (۲۱ سال) وچه بالاستقلال (۴۱ سال) قریب شصت ودو سال طول کشیده بوده است (۴۹۰ - ۵۵۲) پس مراد او از آخر دورهٔ سنجر لابد همان حدود عشر سوم و چهارم ببعد خواهد بود یعنی پس از چهل پنجاه سال از سلطنت او گذشته.

از قصاید مزبوره باقلّ تقدیرات بیست ساله یا سی ساله بوده است باز بایستی درسنهٔ ۵۸۷ وی قریب صدو ده سال عمر کرده باشد، و اینگونه عمر های خارج از معتاد گرچه محال نیست ولی فوق العاده مستبعد و از نوادر است

اسامی آن دو نفر از وزرای سنجر از قرار ذیل است :

۱ـ صدر الدین محمد بن فخر الملك المظفر بن نظام الملك طوسی معروف، که در سنهٔ ۵۰۰ بعد از قتل پدرش فخر الملك (۱) بوزارت سلطان سنجر

---

(۱) این **فخر الملك المظفر** بن نظام الملك طوسی معروف خود او با دو نفر از پسرانش هرسه بتفاریق بوزارت سلطان سنجر رسیده اند ابتدا خود فخر الملك مدت ده سال مابین سنوات ٤۹۰ ـ ۵۰۰ بوزارت او منتصب بود ودرسنهٔ ۵۰۰ چنانکه گفتیم بقتل رسید، واین فخر الملك یکی از ممدوحین معزّی است وگویا انوری عصر اورا در نیافته است و درهر صورت مدیحهٔ ازاو ظاهراً در دیوان انوری یافت نمیشود. پس از قتل فخر الملك پسرش **صدر الدین محمد** مذکور درمتن مدت یازده سال مابین سنوات ۵۰۰ ـ ۵۱۱ بوزارت سنجر متّسم شدو درسنهٔ ۵۱۱ بتفصیلی که در تاریخ عماد الدین کاتب مسطور است بقتل رسید ووی ظاهراً یکی از ممدوحین اوایل دورهٔ انوري است و ظاهراً بیش از سه چهار قصیده در مدح او در دیوان انوری مندرج نیست، پسر دیگر فخر الملك مذکور **ابو الفتح ناصر الدین طاهر بن فخر الملك مظفر بن نظام الملك طوسی معروف** در سنهٔ ۵۲۸ بوزارت سنجر منصوب شد و تا اواخر دولت سنجری درهمین وظیفه باقی بود ودرسنهٔ ۵٤۸ در فتنهٔ غز وفات نمود (تاریخ عماد الدین ۲۷۰ ـ ۲۷۱ و ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ۵٤۸ وتاریخ السلجوقیهٔ راوندی ۱٦۷)، این ابو الفتح ناصر الدین طاهر از ممدوحین بسیار معروف انوری است وبسیاري ازقصاید مشهوره وغیر مشهورهٔ او در مدح همین خواجه ابو الفتح طاهر است ومحض نمونه ذیلاً بمطالع بعضی از این قصاید اشاره میشود : یکی قصیدهٔ بمطلع : اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضاست، ودرمدیحه گوید: خدایگان وزیران مشرق و مغرب که در وزارت صاحب شریعت و زراست سپهر فتح **ابو الفتح طاهر** آن صاحب که بر سپهر کمالش سپهر کم زسهاست بهای ملت و پشت هدی و **ناصر دین** که دین و ملت ازو جفت نصرتست و بهاست، وقصیده دیگر بمطلع: روزمی خوردن وشادی ونشاط وطربست ناف هفته است اگر غرّهٔ ماه رجب است . ودرمدیحه گوید: صاحب عادل **ابو الفتح** که در جنبش فتح جنبش رایت عالیش قوی ترسبب است **طاهر** آن ذات مطهّر که سپهرش گوید صدر عالی گهروطاهرطاهر نسب است، ودیگر این قصیده بمطلع: می بیاور که جشن دستوراست جشن عالي سرای معمور است، ودرمدیحه گوید: **ناصر دین** حق که رایت دین تا که درفوج اوست منصوراست **طاهر بن المظفر** آنکه ظفر بر مراد هواش مقصورست، ودیگر این قصیده بمطلع : تاملك جهان رامدار باشد فرماندهٔ آن شهریار باشد که پس از مدح سلطان بمدح وزیر پرداخته گوید : ملکی چوجهان پایدار بینی خودملك چنین پایدار باشد باقی بدوامي که امتدادش چون عمر ابد بی کنار باشد روشن **بوزیری** که مملکت را ❀❀❀

منصوب شد و در سنهٔ ۵۱۱ بقتل رسید، (رجوع کنید بتاریخ عماد الدّین کاتب ص ۲۶۵-۲۶۷، و ابن الاثیر در حوادث سال ۵۱۳ و حواشی چهار مقاله ص ۲۲۸-۲۲۹)، از قصاید انوری بر میآید که وی ظاهراً ملقّب **بنظام الملك** بوده است بلقب جدّش نظام الملك طوسی مشهور، ولی در تاریخ عماد الدّین و ابن الاثیر ذکری از این لقب برای او بنظر نرسید، انوری را در مدح او قصیده ایست که مطلع آن اینست:

بنیك طالع و فرخنده روز و فرّخ سال ... بسعدْ اختر و میمونْ زمان و خرّم حال

ببارگاه وزارت بفرّخی بنشست ... خدایگان وزیران و قبلهٔ اقبال

نظام مملکت صدر دین صاحب عصر ... سپهر رفعت و قدر و جهان جاه و جلال

محمد آنکه باقبال او دهد سوگند ... روان آل محمّد بایزد متعال

و قصیدهٔ دیگر که مطلع آن اینست:

شبی گذاشته‌ام دوش در غم دلبر ... بدان صفت که نه صبحش پدید بُد نه سحر

و در تخلّص بمدح گوید:

رَسمْ بروز و شکایت ازین فلك بکنم ... بپیش آن فلك رفعت و سپهر هنر

نظام ملکت سلطان و **صدر دین** خدای ... خدایگان وزیران وزیر خوب سیر

محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت ... چنانکه دین محمّد بداد و عدل عمر

(***) از **جدّ و پدر** یادگار باشد آن **طاهر** طاهر نسب که پاکی از گوهر او مستعار باشد
و دیگر این قصیده بمطلع: جرم خورشید چو ازحوت در آید بحمل اشهب روز کند ادهم شب را ارجل و در مدیحه گوید: هر نماز دگری برافق از قوس قزح در **گهی** بینی افراشته تا اوج زحل بمثالی که بچیزیش مثل نتوان زد جز بعالي دردستور جهان صدر اجل **ناصر** دولت و **دین طاهر** طاهر نسب آنك مدد تربیت دین شدو ترتیب دول،
وقصیدهٔ دیگر بمطلع: دوش سلطان چرخ آینه فام آنکه دستورشاه راست غلام و درتخلّص بمدح گوید: دیدم اندر سواد طرّهٔ شب گوشوار فلك زگوشهٔ بام گفتم آن نعل خنك دستور است قرّة العین **وفخر آل نظام طاهربن المظفر** آنکه ظفر را یتش را ملازم است مدام، وقصیدهٔ دیگربمطلع: باغ سرمایهٔ دگر دارد کان شد ازبس که سیم و زر دارد ودرتخلّص بمدح گوید: لاله‌گوئی که برزبان همه روز مدح دستور دادگر دارد **ناصر الدین** که شاخ دولت‌ودین ازمعالیش برك و بردارد **طاهر بن المظفر** آنکه خدای همه وقتیش باظفر دارد، وغیر ذلك من القصاید که استقصای آن دراینجا گنجایش ندارد،

و قصیدهٔ دیگر که مطلع آن با بعضی ابیات اوایل آن تا تخلّص بمدح ممدوح آن از قرار ذیل است :

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر — در آمد از درم آن سرو و قدّ سیمین‌بر
ز تفّ آتش دل وزّ سرشك دیده شده — لب چو قندش خشك و رخ چو ماهش تر
چه گفت گفت نه سوگند خوردهٔ بسرم — که هرگز از خط عشق تو بر ندارم سر
هنوز مدّت يك هجر نارسیده بپای — هنوز وعدهٔ يك وصل نارسیده بسر
بهانهٔ سفر و عذر رفتن آوردی — دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر
چه وقت فرقت وهنگام رفتن سفر است — سفر مکن که جهان بر دلم کنی چو سقر
مرا در این غم و تیمار و درد دل مگذار — ز عهد و بیعت و پیمان خویشتن مگذر
چو این بگفت ببر در گرفتمش گفتم — که جان جان و قرار دلیّ و نور بصر
سفر مربّی مرد است و آستانهٔ جاه — سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر
در آن زمین که تو در چشم خلق خوار شوی — سبك سفر کن از آنجا برو بجای دگر
درخت اگر متحرّك شدی زجای بجای — نه جور ارّه کشیدیّ و نه جفای تبر
بشهر خویش درون بی خطر بود مردم — بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاك و فلك در نگاه باید کرد — که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
ز دست فتنهٔ این اختران بی معنی — زدام عشوهٔ این آسمان دون پرور
همی بخدمت آن صدر روزگار شوم — که روزگار ازو یافته است جاه و خطر
نظام‌ملک‌سلطان و **صدردین** خدای — خدایگان وزیران وزیر خوب سیر (۱)
محمدآنکه ز جاهش گرفت ملّت و ملك — همان نظام که دین ابتدا بعدل عمر (۲)

۲ ــ **نصیرالدین محمود بن ابی توبه مروزی** از وزرای سلطان سنجر که درسنهٔ ۵۲۱ بوزارت او منصوب شده و درسنهٔ ۵۲۶ معزول شد (تاریخ عماد الدّین کاتب ص ۲۶۸ ــ ۲۷۰، لباب الالباب ج ۱ ص ۷۵ ــ ۷۷، ۳۰۹)

مطلع قصیده از انوری که ظاهراً در مدح اوست اینست :

---

(۱) این بیت چنانکه ملاحظه میشود بابیت تخلص بمدح از قصیده سابق‌الذکر عیناً یکی است
(۲) این بیت تقریباً با بیت معادل آن از قصیدهٔ سابق‌الذکر یکی است .

چو زیر مرکز چرخ مدوّر	نهان شد جرم خورشید منوّر

تا آنجا که گوید:

بنات النّعش گرد قطب گردان	گهی از جرم زیر و گاه از بر
چو گرد مرکز رای خداوند	قضای ایزدی دادار داور
وزیر ملك سلطان معظّم	**نصیردین** یزدان و پیمبر
جهان حمد **محمود** آنکه ازجاه	جهان حمدش گرفت ازپای تاسر
تو مخدوم قدیمی انوری را	چنان چون بوالفرج را بوالمظفّر(۱)،

باری باز مکرّر عرض میکنم که از روی قرائن سابقه اگر این قصاید از خود انوری باشد و الحاقی در دیوان او نباشد (و تحقیق این فقره منوط است باینکه بعضی نسخ بسیار قدیمی از دیوان انوری مثلاً از قرن ششم یا هفتم بدست بیاید ومعلوم شود که آیا این قصاید ما نحن فیه درآن نسخ مندرج است یا نه) و اگر این ممدوحین همان اشخاص معروف در تاریخ باشند نه اشخاص سمّی آنان تاریخ ۵۸۷ برای وفات انوری بسیار دیرخواهد بود و باید بیست سی سال مقدّم بر این تاریخ باشد.

و باحتمال قوی منشأ اینکه بعضی از مؤلّفین بسیار متأخر مانند صاحب هفت اقلیم و مجمل فصیحی وخلاصة الاشعار تقی‌کاشی‌وفات انوری را درسنوات ۵۸۰،۵۸۵،۵۸۷ (یعنی همه در اطراف عقد هشتاد، نه قبل از آن) نوشته‌اند شاید افسانهٔ معروف(۲) حکم انوری بخرابی عمارت در اثر اجتماع سبعهٔ سیّاره بوده است، و گویا اوّل کسی که این قضیّه را باسم و رسم بانوری نسبت داده است صاحب تاریخ گزیده باشد، وبظنّ قوی مؤلّفین مزبورچون از طرفی این حکایت مشهور را در خصوص انوری شنیده بوده اند و از طرف

(۱) یعنی سلطان ابوالمظفر رضیّ الدین ابراهیم‌بن مسعودبن محمود غزنوی که ممدوح ابوالفرج رونی بود.

(۲) اینکه میگوئیم «افسانه» مقصود حکم‌نجومی انوری است دراین قضیه که تاریخاً بثبوت نرسیده که‌او چنین حکمی کرده باشد یا اگرهم کرده باشدراجع باجتماع کواکب بوده‌است، نه اصل‌اجتماع کواکب سبعه دربرج میزان که آن افسانه نیست بلکه قطعي ویقینی است چنانکه مذکور خواهدشد

دیگر در کتب تواریخ دیده اند که فی الحقیقة یك چنین اجتماعی از کواکب سبعه (یا خمسه) و حکم منجّمین بهبوب ریاح شدیده در روز ۲۹ جمادی الاخرهٔ سنهٔ ۵۸۲ (۱) واقع شده بوده است (۲) لهذا محتمل است که ایشان این دو قضیّه را با یکدیگر ربط داده خیال کرده اند که حکم انوری راجع بوزیدن بادهای سخت راجع بهمین اجتماع ۵۷۲ بوده است و لهذا بالطّبع وفات او را در حدود همان سال یا چند سالی بعد از آن فرض کرده اند، وحال آنکه فی نفس الامر هیچ دلیلی بر این قایم نیست که حکم انوری بوزیدن بادها و خرابی عمارات اگر فی الواقع چنین حکمی کرده بوده است راجع بهمین اجتماع ۵۸۲ بوده است چه ممکن است بکلّی در موقع دیگری و بمناسبت قضیّهٔ دیگری از انواع قضایای متکثّرهٔ نجومی بوده است که بواسطهٔ عدم ضبط مورّخین معاصر تعیین زمان آن بما نرسیده است، وقرینهٔ بر آن یکی آنست، که در رباعی معروف در قدح انوری پس از خط شدن حکم او:

---

(۲) نه در سنهٔ ۵۸۱ چنانکه تاریخ گزیده ص ۴۷۴ ذکر میکند،

(۳) شهادت دو نفر از معاصرین این اجتماع کواکب که خود در آن موقع حیّ وحاضر بوده اند و این واقعه را با آب وتاب تمام ذکر کرده اند اکنون بدست است یکی ابن الاثیر مورّخ مشهور است که در آن موقع جوانی ۲۷ ساله بوده است (ولادت او درسنهٔ ۵۵۵ است) و عین عبارت او اینست: در وقایع سنهٔ ۵۸۲ «کان المنجمون قدیماً و حدیثاً قد احکموا ان هذه السنة فی التاسع والعشرین من جمادی الاخرة تجتمع الکواکب الخمسة فی برج المیزان ویحدث باقترانها ریاح شدیده فلم یکن لذلك صحة ولم یهب من الریاح شیٔ البتّة حتی ان الغلال العطه والشعیر تأخر انجازها لعدم الهواء الذی یذری به الفلاحون فاکذب الله احدوثة المنجمین و اخزاهم»، و دیگر شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول بحلب معروف بشیخ اشراق است که در آن موقع سی و سه ساله بوده است واتفاقاً درعین همین روز و همین سال کتاب معروف خود **حکمة الاشراق** را باتمام رسانیده است، وعین عبارت او در آخر آن کتاب (طبع طهران ص ۵۶۱) از قرار ذیل است: «فرغت من تألیفه فی آخر جمادی الاخرة من شهور سنة اثنتین و ثمانین و خمسمایة فی الیوم الذی اجتمعت [فیه] الکواکب السبعة فی برج المیزان فی آخر النهار وذلك الیوم هو یوم الثلثا التاسع والعشرون من الشهر المذکور» وچنانکه ملاحظه میشود ابن الاثیر کواکب خمسه نوشته است و سهروردی کواکب سبعه وکذلك تاریخ گزیده نیز کواکب سبعه نگاشته (ص ۴۷۴)، و فقط بحساب نجومی دقیق معلوم توان کرد که کدام یك صحیح بوده است کواکب سبعه یا کواکب خمسه، ولی اصل مسئله چه این صحیح باشد چه آن ابداً اهمیتی ندارد و کنجکاوی کسی را تحریك نمیکند.

گفت انوری که در اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و که نیز برسری
درروزحکم او نوزیده است هیچ باد یا مرسل الرّیاح تو دانی و انوری

ابداً اسمی از اجتماع کواکب نیست بهیچوجه من الوجوه ، و دیگر آنکه دولتشاه صریحاً گوید که این واقعه در عهد سلطان سنجر بود و پس از ظهور خطای حکم او سلطان سنجر اورا طلبیده با او عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی الخ ، پس اگر فی الواقع چنین واقعهٔ در عهد سنجر واقع شده بوده است بالضّروره بایست قبل از سنهٔ ۵۵۲ که سال وفات آن سلطان است روی داده باشد نه سی سال بعد از آن در سنهٔ ۵۸۲ .

باری تا از دلیل خارج تعیین سال وفات انوری بطور قطع و یقین بدست نیامده اقرب باحتیاط آنست که هیچ حکم قطعی بتّی در این خصوص ننموده جمیع اقوال متأخّرین را که مابین عصر ایشان وعصرانوری سیصد الی چهار صد سال فاصله داشته است وبهمین‌تناسب وثوق و اعتماد باقوال ایشان (با ملاحظهٔ اینکه مؤلّفین قدما مانند عوفی و قزوینی درآثار البلاد درتحت عنوان «خاوران» ابداً اسمی از سال وفات انوری نبرده اند) ضعیف میشود در بوتهٔ اجمال گذارده آنها را با نهایت درجهٔ احتیاط تلقی نمود ، تا شایدوقتی از روی تتبّع نسخ قدیمتر دیوان او یا بواسطهٔ اکتشاف بعضی از کتب تاریخی قدیمی معاصر یاقدیم‌العصر با او که اشارهٔ بترجمهٔ حال او و سال وفات او نموده باشد (شاید مثلاً کتاب مشارب‌التّجارب و غوارب‌الغرایب ابوالحسن بیهقی) معلوماتی قطعی دراین خصوص بدست بیاید .

و این‌فقره را نیز در ختام این فصل‌نا گفته نگذاریم که همچنانکه وفات انوری در حدود ۵۸۷ عادةً بسیار مستبعد است کذلك وفات او در سال پانصد و چهل و هفت چنانکه دولتشاه (چاپ براون ص ۸۶) و حاجی خلیفه در تقویم‌التّواریخ ذکر کرده اند بطور قطع و یقین باطل است چه در اشعار انوری صریحاً واضحاً در مواضع متعدّده ذکر وفات سلطان سنجر که در سنهٔ ۵۵۲ روی داده شده است ، و همچنین قصیدهٔ معروف او درخصوص فتنهٔ غز

در سنهٔ ۵۴۸ بمطلع : بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر ، اظهر من الشّمس است
در هر صورت این فقره قطعی و حتمی و یقینی است که انوری بعد از وفات
سلطان سنجر مدّتی (که معلوم نیست چقدر بوده) در حیات بوده است پس
وفات او بالضّروره بعد از ۵۵۲ که سال وفات سنجر است واقع خواهد شد
نه قبل از آن .

نتیجهٔ ما تقدّم بطور خلاصه این شد که وفات انوری بطور حتم وقطع ویقین
مقدّم بر سنهٔ پانصد و پنجاه و دو نمیتواند باشد . و بظنّ غالب و احتمال بسیار
قوی جریاً علی ظواهر الامور المعتادة تاریخ ۵۸۷ نیز برای وفات او فوق العاده
دیر است . بنابر این شاید اقرب اقوال بصواب قول دولتشاه در بعضی از نسخ
خطی تذکرهٔ او (*) باشد که وفات انوری را در سنهٔ پانصد و پنجاه و شش
نوشته است . والله اعلم بحقایق الامور .

(*) نه متن چاپی آن که در آنجا چنانکه گذشت وفات او در سنهٔ پانصد و چهل و هفت
مسطور است ،

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	سه سطر بآخر	تابع	طابع
٤	٥	زادوية	زادویه
«	۱۹	الکتاب	الباب
۷	۲۲	کامل است	کامل است میباشد
۱۰	سه سطر بآخر	بسیار	بسیار مشهور
۱۱	۱۳	ابو منصور بن	ابو منصور
۱۲	۸	کردیم	کردیم و
«	۱۹	مآخذ	مأخذ
۱۳	۲	نقل	بر نقل
۱۵	٤	کنند و	کنند این فقره
«	۹	عبدالرّزاق	عبدالرّزاق را
«	۱۰	این عبارت زیادی است :	مندرجست وازطرفی دیگرعین این نسب نامه
«	۱۵	بنصّه	که عبارت :
۱٦	۹	فصول این	این فصول
۱۷	۱۷	ابتداست	ابتداء آن
۱۸	۱۱	واضح	اصحّ
۱۱۲	یك سطر بآخر	Scculape	Esculape
۱۷٦	برسطرآخراضافه شود :	ودوسال قبل از تألیف مجمل التّواریخ منظوم شده	
۱۸۹	۳	طبیعی	طبعی
۱۹۱	۱۳	برادران	برادران بزرگ
۲۰٤	سطرآخر	درسال	درسال ۱۸۵۹
۲٤۱	سه سطر بآخر	کیب	کتب
۲٤٦	سطرآخر	عجالتاً	عجالةً
۲٤۷	۱۱	مغلوب	مقلوب
۲۵۵	سطرآخر	مقدرتر	مقتدرتر
۲۵٦	۲۰	اجنبی یك	یك اجنبی